



أَيُّهَا الْمَؤْمِنُونَ... جِئْنَا بِبِضَاعَةٍ مُزْجَاةٍ فَأَوْفِ لَنَا الْكَيْلَ...

علیؑ باید بماند

جنگ ترکیبی امیر المؤمنینؑ با غاصبین برای بقای دین

جلد دوم

محمد هادی ابراهیمی نژاد

سلسله تحقیقات سایت آشتی با خرد (۲۰)

علی علیہ السلام باید بماند

نویسنده: محمد هادی ابراهیمی نژاد

ناشر: موسسه آموزش عالی حوزوی خاتم النبیین ﷺ

چاپ اول: ۱۴۰۴

تیراژ: ۱۰۰۰ نسخه

شابک دوره: ۸-۶۱-۸۰۲۳-۶۲۲-۹۷۸

شابک جلد ۲: ۲-۶۳-۸۰۲۳-۶۲۲-۹۷۸

مرکز پخش قم: خیابان صفائیه، کوچه ۳۷، انتشارات خاتم النبیین ﷺ، تلفن: ۰۲۵-۳۷۱۲۱۴۰۹-

www.nashrekhatam.com

مرکز پخش مشهد: خیابان آخوند خراسانی ۲۰/۱، جنب مسجد حضرت زهرا علیها السلام، کتابفروشی طالبیان

شریف، تلفن: ۰۵۱۳۸۵۵۵۹۴۷-۰۹۱۵۲۵۵۳۷۰۰

آن چه در این کتاب می خوانید:

✓ سقیفه چه بر سر امیرالمؤمنین علیه السلام آورد؟!

✓ واکنش های محتمل امیرالمؤمنین علیه السلام

✓ چرایی عدول از جنگ سخت

✓ امیرالمؤمنین علیه السلام چه باید می کرد؟

✓ حاصل قیام بدون پیروزی، نابودی سخت اسلام

✓ حاصل قیام پیروزمندانه، شکست نرم اسلام

✓ اگر امیرالمؤمنین علیه السلام با قهر، صحنه را ترک می کرد

✓ پس باید امیرالمؤمنین علیه السلام در صحنه بماند

✓ روابط امیرالمؤمنین علیه السلام با خلفا در یک نگاه

✓ درنگی در ابعاد پنهان غصب خلافت

✓ حکمت های عمیق تر شکیبایی امیرالمؤمنین علیه السلام

✓ لایه های عمیق تر غصب خلافت

✓ سر نوشت بقای اسلام

✓ بهشت بر باد رفته (اگر خلافت غصب نمی شد)!

✓ بهشت، تاراج شد، اما باغبان با شکیبایی ماند

✓ اسلام نماند اگر علی علیه السلام نماند

✓ مصادره های ظالمانه، مظلومیتی شگفت

✓ مصادره محکات به متشابهات

✓ مصادره احقاق حق به یاری

✓ مصادره جنگ نرم به همکاری

✓ مصادره مصلحت اسلام به مصلحت حکومت غاصبین

فهرست

- آن چه در جلد نخست خواندیم ۹
- امیرالمؤمنین علیه السلام چه باید می کرد؟ ۱۵
- اقدام با قدرت اعجازی یا اسباب عادی بشری ۱۵
- سنت الهی حفظ مؤمنین در اصلاب ۱۸
- فضایی پیچیده و اسرار آمیز (تحلیل جامع امیرالمؤمنین علیه السلام) ۲۱
- حاصل قیام بدون پیروزی، نابودی سخت اسلام ۲۵
- اعجاز به پاخواستن فاطمه علیها السلام ۲۹
- حاصل قیام پیروزمندانه، شکست نرم اسلام ۳۳
- اگر امیرالمؤمنین علیه السلام با قهر، صحنه را ترک می کرد ۳۷
- پس باید امیرالمؤمنین علیه السلام در صحنه بماند ۴۱
- روابط امیرالمؤمنین با خلفا در یک نگاه ۴۵
- درنگی در ابعاد پنهان غصب خلافت ۵۱

۵۱.....	حکمت‌های عمیق‌تر شکیبایی امیرالمؤمنین (علیه السلام)
۵۲.....	اقتضای عدم تعلیق خلافت امیرالمؤمنین (علیه السلام) (لغویت تنجیز منجز)
۶۰.....	اقتضای اختیار خالص و نفی جبر پنهان (مثل الکعبه)
۸۴.....	لایه‌های عمیق‌تر غصب خلافت
۸۶.....	معنی غصب خورشید ولایت
۸۷.....	معنی ظلم به خورشید ولایت
۹۱.....	سرنوشت بقای اسلام
۹۳.....	بهشت بر باد رفته (اگر خلافت غصب نمی‌شد)!
۱۰۲.....	بهشت، تاراج شد، اما باغبان با شکیبایی ماند
۱۰۴.....	تاراج‌های سقیفه بر اسلام
۱۱۶.....	غارتگران اسلام (حاکمان سقیفه)
۱۱۷.....	شخصیت ابوبکر
۱۲۴.....	شخصیت عمر
۱۳۵.....	شخصیت عثمان
۱۳۸.....	سقیفه، با خود اسلام مشکل داشت!
۱۶۳.....	وجود امیرالمؤمنین (علیه السلام)، معضله بزرگ غاصبین
۱۶۵.....	اسلام نم‌اند اگر...!...
۱۶۶.....	اسلام نم‌اند اگر علی (علیه السلام) نم‌اند
۱۶۹.....	علی (علیه السلام) نم‌اند اگر فاطمه (علیه السلام) نیاید
۱۷۷.....	مصادره‌های ظالمانه، مظلومیتی شگفت

مصادره محک‌مات به متشابهاٲ ١٧٧

١٧٩..... بیعت امیرالمؤمنین (ع) با غاصبین

١٨٢..... ازدواج پر مسئله عمر با ام کلثوم.....

١٨٥..... نماز امیرالمؤمنین (ع) پشت سر خلفا

١٩٣..... شرکت سبطین در جنگ قادسیه

١٩٧..... ازدواج امیرالمؤمنین (ع) با اسیران خلفا

٢١٩..... دفاع امیرالمؤمنین (ع) از عثمان

٢٢٠..... جمله «لَأُسْلِمَنَّ مَا سَلِمْتُ أُمُورُ الْمُسْلِمِينَ»

٢٣٠..... جمله «انا وزیرا خیر لکم»

٢٣٤..... جمله «لَا بُدَّ لِلنَّاسِ مِنْ أَمِيرٍ»

٢٣٦..... جمله «لله درّ فلان»

٢٤١..... جمله «عفا الله عما سلف»

٢٤٨..... جمله «إِنْ تُمْنَعُ نَزَكَبَ أَعْجَازَ الْإِیلِ»

٢٥٣..... جمله «الله ولی تمحیص سیئاتهم»

٢٥٦..... دیگر توهماٲ معارض با روابط تیره امیرالمؤمنین (ع) و غاصبین

مصادره احقاق حق به یاری ٢٥٩

٢٦٠..... فلسفه کمکهای امیرالمؤمنین (ع) به غاصبین

٢٦٢..... کمکهای پیش دستانه امیرالمؤمنین (ع)

٢٦٣..... کمکهای درخواستی از امیرالمؤمنین (ع)

٢٦٧..... نقش امیرالمؤمنین (ع) در جنگهای زمان خلفا

مصادره جنگ نرم به همکاری ٢٧٥

- ۲۷۶..... مصادره مصلحت اسلام به مصلحت حکومت غاصبین
- ۲۷۹..... چند توضیح و پوزش
- ۲۸۳..... مستندات روایی «علی باید بماند جلد۲»

رابطه امیرالمؤمنین علیه السلام با خلفا از مباحث پرچالش همه دورانها بوده و هست.

دیدگاه‌ها و آراء متضاد و متناقض گواه عمق این چالش است.

چاره این اختلاف عمیق، تحقیقی مستند، نگاهی منصفانه در ترازوی خرد است.

و این همانی است که در این کتاب اتفاق افتاده است.

«علی علیه السلام باید بماند» با ساختار متنی در سایت «آشتی با خرد» هم در دسترس است:

aashtee.org/page/Section.aspx?n=۲۷۱۳-۲۴۷۱۸

ما را در اینجا می‌توانید ببینید:

aashtee.org	بسم	الله	الرحمن
aashtee.ir	۱۸۹	۲۰۳	۱۹۹
shia-akhbari.com	الرحیم	الرحمن	الله
shia-akhbari.org	۲۰۰	۱۹۵	۱۹۰
aashtee.net	بسم	الله	الرحمن
aashteebakherad.com	۱۹۷	۱۹۴	۱۹۸
aashteebakherad.ir	بسم	الله	الرحمن
aashteebakherad.org	۱۹۳	۲۰۳	۱۹۳

از نظرات و انتقادات شما استقبال می‌کنیم:

info@aashtee.org

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين و صلى الله على سيدنا محمد
و آله الطاهرين سيما بقية الله فى الارضين
و اللعن على اعدائهم اجمعين

آن چه در جلد نخست خواندیم

بعثت خاتم پیامبران ﷺ برترین نقطه عطف تاریخ بشر است که با سه نقطه عطف ۱- بیعت غدیر خم، ۲- غصب خلافت و ۳- ظهور امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف رابطه تنگاتنگی دارد.

هدف این نوشتار شناخت تنها یک پرده از غصب خلافت است. منافقین با غصب خلافت، در کنار کسب قدرت سیاسی، نابودی اصل اسلام را هدف گرفته بودند.

برای بقای اسلام، باید علی علیه السلام بماند، اما چگونه؟! راز بقای امیرالمؤمنین علیه السلام را باید در شکیبایی حضرتش جستجو کرد.

نقطه آغاز شناخت شکیبایی امیرالمؤمنین علیه السلام، تحقیق در این است که: سقیفه چه بر سر امیرالمؤمنین علیه السلام آورد؟!

هنگامی که امیرالمؤمنین علیه السلام از چگونگی شکیبایش سخن می‌گوید، اوج مظلومیتش را این چنین فریاد می‌زند:

فصبرت وفي العين قذى وفي الحلق شجى....^۱

پس شکیبایی کردم (آن چنان سخت و دشوار) که گویا خار در چشم و استخوان در گلو باشد....

چه ظلمی بر امیرالمؤمنین علیه السلام رفته است که این چنین فریاد می‌کند؟!

آن چه مسلم است این است که: ۱- شکیبایی امیرالمؤمنین علیه السلام از نوع شکیبایی در برابر بلا و مصیبتی بود که بدان مبتلا شده بود. ۲- این شکیبایی، در واقع شیوه و تکنیک بایسته‌ای برای موفقیت در آینده بود. اما از آن جایی که:

۱- هدف سقیفه مصادره اسلام برای بازگشت به جاهلیت بود.
۲- با مقایسه اسلام سقیفه و اسلام امیرالمؤمنین علیه السلام، مصادره اسلام دشوار می‌گردید.

۳- لذا امیرالمؤمنین علیه السلام باید کشته می‌شد! در غیر این صورت

سقیفه سرانجام نمی‌یافت!

تاریخ ردّ پاهای متعددی از توطئه برای قتل امیرالمؤمنین علیه السلام ثبت کرده است که نشان می‌دهد منافقین بارها اقدام به ترور کرده اما موفق نشدند.

امیرالمؤمنین علیه السلام شکیبایی کرد تا کشته نشود و تا اصل اسلام باقی بماند و تا جوانه زدن اسلام حقیقی در نخستین فرصت ممکن گردد. برای شناخت بیشتر رازهای شکیبایی امیرالمؤمنین علیه السلام شایسته است نگاهی به واکنش‌های امیرالمؤمنین علیه السلام در برابر کنش‌های ظالمین بیفکنیم.

توهم سازش امیرالمؤمنین علیه السلام با غاصبین، به معنی تسلیم شدن همراه با خواری و ذلت، معلول اموری است که بطلان همه آن مسلم است. پس سازش هم از اساس منتفی است.

همکاری هم عبارت است از تعامل طرفینی در یک فعالیت مشترک است، اما هدف واحدی میان امیرالمؤمنین علیه السلام و غاصبین محتمل نیست، پس موضوع همکاری از اساس منتفی است.

آن چه مستند است، شواهد فراوان در سرتاسر تاریخ امیرالمؤمنین علیه السلام برای مبارزه و قهر و ستیز با غاصبین است.

علاوه بر علل کلی مبارزه و ستیز، شواهد ریز فراوانی نیز بر تیرگی

روابط تأکید و ثابت می‌کند که امیرالمؤمنین علیه السلام:

- ۱- از هر گونه تلاشی برای ابطال سقیفه فروگذار نمی‌کرد.
- ۲- از هر حرکتی در مخالفت با غاصبین چشم پوشی نمی‌کرد.
- ۳- از هیچ نبردی با آنان فروگذار نمی‌کرد.

امیرالمؤمنین علیه السلام پس از غصب خلافت دست به جنگ ترکیبی گسترده‌ای زد که تنها یک استثنا داشت و آن، پس گرفتن خلافت با شمشیر بود.

بخشی از جنگ ترکیبی، در قالب انواع جنگهای نرم صورت گرفته است.

اما در حوزه جنگ سخت هر چند امیرالمؤمنین علیه السلام نتوانسته است با شمشیر خلافت را پس بگیرد، اما بارها و بارها در مقابل جبهه منافقین مُجدّانه ایستاد و سخت درگیر شد و احیانا دست به شمشیر هم برده و کار به برخورد مسلحانه نیز کشیده شده است. ولی منافقین به محض این که متوجه تصمیم جدی حضرت شدند، عقب نشینی کردند. لذا شکیبایی امیرالمؤمنین علیه السلام هرگز به معنی استفاده نکردن از قوه قهریه نیست و هرگز به معنی این نیست که حضرت هیچ گاه دست به شمشیر نبرده است.

مستندات فراوانی نیز برخورد مسلحانه و قهری را ثابت می‌کند.

اما امیرالمؤمنین علیه السلام در نهایت از جنگ سخت برای پس گرفتن خلافت عدول کرد و ناچار شکیبایی تلخ‌تر از حنظل را پیشه ساخت. علل و دلایل این امر عبارت بود از:

(۱) همان حکمتی که خداوند در مورد جلوگیری نکردن از ظلم ظالم دارد، همان حکمت در مورد عدم اقدام امیرالمؤمنین علیه السلام نیز جاری است.

(۲) سرتاسر زندگی پیامبران پر از شکیبایی سخت و تلخ در مقابل ظالمین بوده است. شکیبایی امیرالمؤمنین علیه السلام نیز از منظر حکمت همانند شکیبایی سایر پیامبران بوده است.

(۳) حکمت الهی آزمایش برای شناساندن شخصیت والای امیرالمؤمنین علیه السلام و فاطمه زهرا علیهما السلام و نیز شناخته شدن غاصبین خلافت و جایگاه امت، شکیبایی امیرالمؤمنین علیه السلام را می‌طلبید.

(۴) یکی از دلایل شکیبایی، اخبار و سفارش پیامبر صلی الله علیه و آله است.

(۵) با نبود یار و یاور، شکیبایی یک ضرورت حکیمانه بود.

(۶) جلوگیری از ارتداد امت و نیز جلوگیری از ارتداد ناشی از غلو نادانان، متوقف بر شکیبایی حضرت بود.

(۷) شکیبایی، عاقلانه‌ترین کار و حکیمانه‌ترین تدبیر و بهترین تکنیک ممکن، برای گذر از بحران و فاجعه بود.

برای توضیح منظر حکمت پیش از هر چیزی باید تحقیق شود که:
آیا مبارزه نظامی و جنگ سخت برای پس گرفتن خلافت ممکن بود؟
و در صورت امکان:

آیا مبارزه نظامی نتیجه مطلوب امیرالمؤمنین علیه السلام را تأمین می کرد؟

امیرالمؤمنین علیه السلام چه باید می کرد؟

بر اساس اصول اولیه، غصب خلافت الهی امیرالمؤمنین علیه السلام، امری مسلم و قطعی است.

نخستین واکنشی که در مقابل غصب خلافت به ذهن خطور می کند، دست به شمشیر بردن و مبارزه ای جانانه برای پس گرفتن خلافت است.

اما امیرالمؤمنین علیه السلام چنین نکرد. لذا باید تحقیق شود که: آیا مبارزه نظامی و جنگ سخت برای پس گرفتن خلافت ممکن بود؟ و در صورت امکان:

آیا مبارزه نظامی نتیجه مطلوب امیرالمؤمنین علیه السلام را تأمین می کرد؟

اقدام با قدرت اعجازی یا اسباب عادی بشری

در کتاب «چرای غیبت خورشید» آمده است:

علم و قدرت خداوند، بی پایان است و به اولیای خاص خود نیز علم و قدرت مطلق، عطا فرموده است. از این رو برای

معصومین علیهم السلام هیچ امری نیست، مگر این که شدنی باشد.
اما سنت الهی بر مدار اسباب ظاهری می چرخد و تنها در موارد
خاصی، دست قدرت الهی از آستین اعجاز نمایان می گردد.
گستراندن بساط حق و عدالت و برجیدن بساط ستمگران نیز از
این قانون مستثنی نیست.
از این رو اساس برپایی مدینه فاضله و عدل فراگیر توسط
ائمّه علیهم السلام، بر اسباب ظاهری نهاده شده است و نه معجزه.
طبق اصول اولیه یاد شده، سنت الهی برای پس گرفتن خلافت از
غاصبین نیز از راه معجزه نبوده است.
لذا امیرالمؤمنین علیه السلام نیز برای پس گرفتن خلافت از غاصبین تنها
اسباب عادی را به کار می گرفت و نه این که با معجزه و قدرتهای الهی
مشکل غصب خلافت را حل کند.
اسباب عادی در دو حوزه تعریف می شود:
عَدَّة: نیروی انسانی بایسته و شایسته
عَدَّة: امکانات بایسته و شایسته
عَدَّة لازم، تعداد مناسب افرادی است که تا پای جان
امیرالمؤمنین علیه السلام را یاری نمایند.
عَدَّة لازم، همان توانایی جسمی و روحی و مدیریتی
امیرالمؤمنین علیه السلام به علاوه ابزار نبرد است.

ناگفته پیداست که اگر عِدَّة و عُدَّة مناسب با هم جمع شود، از منظر عقل و شرع، اقدام به پس گرفتن خلافت غصب شده، شایسته و بایسته است. خود امیرالمؤمنین علیه السلام هم بارها و بارها به این امر تصریح کرده است.

اما بر اساس مستنداتی که در سرفصل «نبود یاور» به آن اشاره شد، بر اثر نفاق منافقین و سستی مسلمانان، هرگز عِدَّة لازم برای امیرالمؤمنین علیه السلام فراهم نیامد.

از منظر عقل و نیز بر اساس سفارش پیامبر صلی الله علیه و آله، نبود عِدَّة لازم، کافی بود که حضرت دست به مبارزه نظامی نزد.

چرا که از منظر اسباب ظاهری، امکان حذف دشمن وجود نداشت و پیروزی در دسترس نبود.

به سخن دیگر از آن جایی که با مفروضات مسئله، مبارزه با غاصبین بیهوده و بی نتیجه بود، امیرالمؤمنین علیه السلام اقدام به مبارزه نظامی نکرد.

اما از آن جایی که حتی در حوزه اسباب عادی بشری، توانایی شگفت و شجاعت فوق العاده امیرالمؤمنین علیه السلام برای همگان به اثبات رسیده است، جای این پرسش هست که:

چرا امیرالمؤمنین علیه السلام به تنهایی و یا با یاران اندک و ناکافی نجنگید؟

پاسخ این پرسش این است که مبارزه امیرالمؤمنین علیه السلام در چنین شرایطی با موانع متعددی روبرو بود که در ادامه با آن آشنا می شویم.

سنت الهی حفظ مؤمنین در اصلاّب

روشن شد که بر اساس سنت الهی با عدم عِدّه مناسب، امیرالمؤمنین علیه السلام تکلیف ظاهری به مبارزه با غاصبین نداشت. گذشته از این که اقدام به جنگ از سوی حضرت، با یکی دیگر از سنتهای الهی در تضاد بود.

توضیح این که یکی از سنتهای الهی رعایت مؤمنین در اصلاّب است، مؤمنینی که هنوز متولد نشده اند. قرآن در این باره می فرماید:

لَوْ تَزَيَّلُوا لَعَذَّبْنَا الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْهُمْ عَذَاباً أَلِيماً^۱

اگر [کافر و مؤمن] از هم متمایز می شدند، قطعاً کافران را به عذاب دردناکی معذب می داشتیم.

این آیه کلید حل مشکلات فراوانی است. از جمله:

تأخیر فرج در امتهای گذشته

تأخیر فتح مکه و صلح پیامبر صلی الله علیه و آله با کفار مکه در حدیبیه

دست به شمشیر نبردن امیرالمؤمنین علیه السلام برای پس گرفتن خلافت از

غاصبین

تأخیر ظهور امام زمان علیه السلام و وجه الشرف

و...

به این روایت جالب در این زمینه توجه کنید:

مردی از امام صادق علیه السلام پرسید: مگر علی علیه السلام از نظر بدنی و از

نظر (فرمانبرداری و امتثال) امر خدا قوی نبود؟!

امام: آری.

مرد: پس چه چیزی او را بازداشت از این که از خود دفاع کند و

تسلیم منافقان نشود؟!

امام: خوب پرسیدی، پس بفهم.

آیه‌ای از قرآن مانع علی علیه السلام شد از اینکه در مقابل منافقین دست

به شمشیر ببرد!

مرد: کدام آیه؟

امام: «اگر مؤمنان و کافران جدا بودن، قطعاً کافران را عذاب

دردناکی می‌کردیم.» (سوره فتح / آیه ۲۵)

امام در ادامه فرمود: برای خداوند در نسل کفار و منافقین،

امانتهایی است که مؤمن هستند (و هنوز به دنیا نیامدند).

از این رو علی علیه السلام، پدران کافر را نمی‌کشت تا امانتهای خدا از

نسل آنها بیرون آیند. اما هنگامی که این امانتها بیرون آمدند (و

مؤمنان متولد شدند) حضرت بر کسانی که باید پیروز شوند، پیروز شدند و آنان را کشتند.

قائم ما اهل بیت نیز چنین است.

هرگز و ابد امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف ظهور نمی‌کند، تا این که امانتهای خداوند بیرون آیند. پس زمانی که امانتها بیرون آمدند (و مؤمنین تولد یافتند) حضرت بر کسانی که باید (خروج کند، خروج و) ظهور می‌کند....^۱

بر اساس آیه یاد شده یکی از حکمتهای شکیبایی امیرالمؤمنین علیه السلام و مبارزه نظامی نکردن امیرالمؤمنین علیه السلام، فرصت حیات یافتن مؤمنانی است که در صلب منافقان بودند. بنا بر این، شکیبایی حضرت نه تنها حکیمانه است، بلکه مصداق رحمت الهی نیز هست.

رعایت حرمت مؤمنین تولد نیافته در روایات متعددی آمده است.^۲

(۱) روایت ۱۵۴

توضیح مهم: روایات مجلد دوم در ادامه روایات جلد اول شماره گذاری شده است. تا روایت شماره ۱۷۴ در مستندات روایی جلد اول آورده شده است. لذا در این جلد تنها روایات پس از شماره ۱۷۴ در بخش مستندات روایی آورده می‌شود. برای دیدن متن روایات پیش از این شماره به مستندات روایی جلد اول مراجعه شود.

(۲) روایت ۱۷۵ - ۱۸۰

شنیده شده که امیرالمؤمنین (علیه السلام) در سایر جنگها و نیز سیدالشهداء (علیه السلام) در روز عاشورا، بر اساس همین آیه همه دشمنان را یکدم از تیغ نمی گذراند و نیز گفته شده است حکمت این که سیدالشهداء (علیه السلام) اجازه جنگ به ابوالفضل العباس (علیه السلام) در روز عاشورا نداده است، همین امر است.

فضایی پیچیده و اسرار آمیز (تحلیل جامع امیرالمؤمنین (علیه السلام))

پس از رحلت پیامبر (صلی الله علیه و آله)، شرایطی پیش آمد که فضای جامعه را کاملاً پیچیده ساخت. پیداست که حرکت حکیمانه در چنین فضایی بسیار دشوار است.

از جمله از پیچیدگی های آن، توطئه ابوسفیان برای نابودی دین بود. منهاج البراعة فی شرح نهج البلاغه می نویسد:

هنگامی که بیعت برای ابوبکر در سقیفه تمام شد، ابوسفیان تصمیم گرفت میان مسلمانان درگیری ایجاد کند تا این که عده ای عده ی دیگر را بکشند و با این توطئه دین نابود شود. لذا نزد عباس رفت و به او گفت ای ابوالفضل (کنیه عباس عموی پیامبر (صلی الله علیه و آله)) این مردم خلافت را از بنی هاشم ربوند و در (ابوبکر از) قبیله بنی تیمم قرار دادند و حتماً او هم فردا این (عمر) بد اخلاق تندخو از قبیله ی عدی خلیفه ما می شود. همراه ما برخیز تا نزد علی (علیه السلام)

رویم و با او به خلافت بیعت کنیم. تو عموی پیامبر ﷺ هستی و من هم مرد متنفزی در قریش هستم، اگر اهل سقیفه ما را از خلافت علی علیه السلام باز داشتند با آنها می جنگیم و آنها را می کشیم. سپس نزد علی علیه السلام آمدند و ابوسفیان به علی علیه السلام گفت ای ابالحسن از امر خلافت غافل مشو. کی ما زیر فرمان قبیله پست تیم بودیم (که حالا خلافت ابوبکر را بپذیریم)؟! امیرالمؤمنین علیه السلام او را می شناخت که این مطلب را به خاطر تعصب دینی نمی گوید، بلکه هدف او افساد در مسلمانان است. لذا در پاسخ به او، خطبه پنجم نهج البلاغه را ادا فرمود.^۱

این مطلب در منابع سنیان نیز آمده است.

هنگامی که رسول خدا ﷺ دفن شد عباس و ابوسفیان و عده ای از بنی هاشم نزد علی علیه السلام آمدند و گفتند دستت را دراز کن تا با تو بیعت کنیم و او را برای قبول بیعت، تحریک و تهییج کردند اما او از پذیرش پیشنهاد آنان خودداری و امتناع کرد. عباس به او گفت به خدا سوگند که تو پس از استفاده نکردن از فرصت امروز، (آن اندازه ناتوان می شوی که) اسیر عصا می گردی (زمینگیر می شوی). این جریان مربوط به همان روزی است که ابوسفیان گفت اگر بخواهی شهر را از پیاده و سواره پر خواهم ساخت. اینجا بود که

(۱) منهاج البراعة فی شرح نهج البلاغه ج ۳ ص ۱۳۷

حضرت خطبه خواند.^۱

متن خطبه چنین است:

ای مردم، امواج فتنه‌ها را با کشتی‌های نجات درهم بشکنید، و از راه اختلاف و پراکندگی بپرهیزید، و تاج‌های فخر و برتری جویی را بر زمین نهید.

(تنها) آن کس پیروز می‌گردد که با بال (و یآوری یاران) به پاخاست، یا (اگر یآوری نداشت) تسلیم بلا (و شرایط زمانه) شد و خود را آسوده کرد.

(تحمّل) این (وضعیت)، چون آبی بد مزه، و لقمه‌ای گلوگیر است.^۲ و آن کس که میوه را کال و نارس بچیند، (سودی نمی‌برد و از این جهت) مانند کشاورزی است که در زمین دیگری بکارد.

در شرایطی قرار دارم که اگر سخنی بگویم، می‌گویند بر حکومت حرص ورزید، و اگر خاموش باشم، می‌گویند: از مرگ ترسید. هرگز من و ترس از مرگ! (آن هم) پس از آن همه جنگ‌ها و حوادث آن چنانی؟! سوگند به خدا، انس و علاقه فرزند ابی طالب به مرگ، از خو گرفتن طفل به پستان مادر بیشتر است. این که سکوت را برگزیدم، (به علت این است که) از علوم و حوادث

(۱) روایت ۱۸۱

(۲) این جمله با توجه به روایت سبط بن جوزی، این گونه ترجمه شد.

- پنهانی آگاهی دارم که اگر آنها را باز گویم، چون لرزیدن ریسمان در چاه‌های عمیق، به شدت مضطرب می‌گردید.^۱
- با درایت دو نقل پیشین شاهد چند نکته مهم هستیم.
- (۱) در فضای داغ غصب خلافت، ابوسفیان با تظاهر به یاری امیرالمؤمنین علیه السلام در صدد فتنه انگیزی برای نابودی اسلام است.
- (۲) ابوسفیان برای رسیدن به هدفش در آغاز، عباس را فریفته و با خود همراه ساخته است.
- (۳) پیروزی، مشروط به اقدام با داشتن یاور است که یآوری در کار نیست
- (۴) اقدام با فقدان یاور، ممکن است موفقیتی کوتاه بینانه داشته باشد، اما قطعاً سرانجامی تلخ دارد.
- (۵) لذا خردمندانه آن است که اقدامی نشود و شرایط موجود با تمام دشواری‌ها تحمل گردد.
- (۶) چرا که اقدام پیش از موعد، سرانجام و نتیجه‌ای ندارد.
- (۷) و هر گونه حرکتی مورد اتهام قرار می‌گیرد.
- (۸) لذا در صورت نبود یاور، آسایش نسبی در تحمل شرایط دشوار و تلخ زمانه است.
- (۹) مشکل امیرالمؤمنین علیه السلام در عدم اقدام، ترس از دشمن نیست.

۱۰) بلکه آگاهی ویژه‌ای است که قابل درک و تحمل دیگران نیست!
چکیده این بیان کوتاه اما فوق العاده‌ی امیرالمؤمنین علیه السلام دو نکته است:

۱۱) تصویری گویا از پیچیدگی بن‌بستی که جامعه پس از غصب خلافت با آن روبرو شده بود.

۱۲) اسرار پنهانی که کسی ظرفیت آگاهی از آنها را ندارد.

اما با همه‌ی این پیچیدگی‌ها و اسرارآمیز بودن شرایط جامعه، در ادامه در حد ظرفیت اندک خود، درنگی بر بن‌بستی که در آن دوران امیرالمؤمنین علیه السلام به آن دچار شد، می‌افکنیم.

حاصل قیام بدون پیروزی، نابودی سخت اسلام

با درنگ در سرفصل «سقیفه، با خود اسلام مشکل داشت» روشن می‌شود که «وجود امیرالمؤمنین علیه السلام، معضله بزرگ غاصبین» بوده است و لذا با قاطعیت می‌توان گفت که «بقای حکومت سقیفه در گرو حذف علی علیه السلام» بوده است.

با تحقیق در این که: آیا واقعا احتمال کشته شدن علی علیه السلام می‌رفت؟، شواهد فراوانی بر «عدم امنیت جانی امیرالمؤمنین علیه السلام» پیدا

می‌گردد.^۱

دلایل اقدام به کشتن امیرالمؤمنین علیه السلام هم آشکار است. از جمله آنها:

دشمنی شخصی ناشی از حسادت شدید و کینه های عمیق منافقین نسبت به امیرالمؤمنین علیه السلام

دشمنی منافقین با اسلام تا حد کمر بستن به نابودی آن که البته با وجود امیرالمؤمنین علیه السلام ناشدنی بود

هر چند در سرفصل «عدم امنیت جانی امیرالمؤمنین علیه السلام» برخی از مستندات که اثبات می‌کند هدف منافقین نابودی اسلام و کشتن امیرالمؤمنین علیه السلام بود، آورده شده است.

شواهد برنامه ریزی و تدبیر دشمن برای قتل امیرالمؤمنین فراوان است. کافی است تاریخ مرور دوباره شود.

برای تأکید بر امکان کشته شدن امیرالمؤمنین علیه السلام و رفع استبعاد آن بایسته است اقدام منافقین به ترور پیامبر صلی الله علیه و آله در جنگ تبوک و عقبه هرشی مطالعه شود. جالب اینجاست که طرح ترور پیامبر صلی الله علیه و آله در جنگ تبوک، طرح مکملی هم داشت و آن ترور امیرالمؤمنین علیه السلام در مدینه بود. در هر صورت مطالب اشاره شده ثابت می‌کند که ۱- هدف دشمن

(۱) عبارتهای داخل گیومه، سرفصل‌هایی از جلد اول و دوم همین نوشتار است.

کشتن امیرالمؤمنین علیه السلام بود، ۲- دشمن برای رسیدن به این هدف تدبیر و برنامه ریزی هم کرده بود، ۳- چندین بار هم به کشتن امیرالمؤمنین علیه السلام اقدام کرده‌اند که ناموفق بوده است.

اقدام ناموفق برای کشتن امیرالمؤمنین علیه السلام در صورتی انجام شده است که امیرالمؤمنین علیه السلام دست به شمشیر نبرده و مبارزه مستقیم نظامی با غاصبین نداشته است.

اگر امیرالمؤمنین علیه السلام با عده ناکافی جنگ سخت می‌کرد و شکست

می‌خورد، چه اتفاقی می‌افتاد؟!

نتیجه نخست شکست پس از جنگ سخت، همان گونه که خود امیرالمؤمنین علیه السلام تصریح کرده و همان گونه که عمر تهدید کرده بود، نابودی کل اهل بیت علیهم السلام بود.

پیش از این، این چنین گذشت:

پس نگریستم ناگهان دیدم جز کسانم مرا یاور و مددکاری نیست،
لذا دریغم آمد (اقدامی کنم که موجب شود) آنان به کام مرگ
درآیند....^۱

پس نگریستم ناگهان دیدم برایم جز کسانم، نه یآوری است و نه
مدافعی و مددکاری، لذا دریغم آمد (اقدامی کنم که موجب شود)

آنان به کام مرگشان درآیند....^۱

ابوبکر عده‌ای را که از بیعت با او تخلف کرده و نزد علی علیه السلام جمع شده بودند، طلبید. برای این منظور عمر را به سوی آنها فرستاد. عمر به در خانه علی علیه السلام آمد و آنان را صدا زد که بیرون آیند. اما آنها از بیرون آمدن امتناع کردند. عمر هیزم طلبید و گفت سوگند به کسی جان عمر دست اوست البته که باید بیرون آید و در غیر این صورت قطعا خانه را با هر کسی در آن است آتش می‌زنم. به عمر گفته شد ای اباحفص در این خانه فاطمه علیه السلام است! گفت: باشد!^۲

هنگامی که علی علیه السلام و زبیر برگشتند فاطمه علیه السلام به آنها گفت: عمر نزد من آمد و سوگند یاد کرد که اگر اجتماع شما تکرار شود، خانه را بر شما بسوزاند، به خدا سوگند! آنچه را که قسم خورده است انجام می‌دهد....^۳

بر همین اساس یکی از نگرانی‌های امیرالمؤمنین علیه السلام خطر جانی برای حسنین علیه السلام بود.

خداوندا در ستمی که قریش بر من روا داشتند، برای انتقام از تو

(۱) روایت ۳

(۲) روایت ۹۰

(۳) روایت ۴۶

کمک می‌طلبم، واقعا که آنان نیت داشتند انواع شرّ و بدی‌ها و خیانتها را نسبت به رسول تو انجام دهند اما از انجام آن ناتوان شدند زیرا تو میان آنان و عملی ساختن نیت‌شان مانع ایجاد کردی. در نتیجه نیت شوم آنها سهم من شد و بلا بر من نازل گردید. خداوندا حسن و حسین علیهما السلام را حفظ فرما و تا هنگامی که زنده‌ام فجّار قریش را بر آنها مسلط نگردان، زمانی هم که مرا میراندی پس تو محافظ آنان باش که تو بر همه چیز حاضری و شاهی^۱. نتیجه دوم شکست پس از جنگ سخت، این بود که امیرالمؤمنین علیه السلام به عنوان خارجی و کافری معرفی می‌شد که کشتنش واجب بوده است. توضیح این امر در سرفصل «خلیفه مظلوم پیش از خلافت» گذشت.

نتیجه سوم شکست پس از جنگ سخت، این بود که با نابودی تمام عترت محال بود که اسلام باقی بماند.

إعجاز به پاخواستن فاطمه علیها السلام

روشن شد که اقدام نظامی امیرالمؤمنین علیه السلام در واقع هم مستندِ ترور شخصیتی امیرالمؤمنین علیه السلام را برای دشمن فراهم می‌آورد و آن حضرت

را کافر و خارجی معرفی می‌ساخت و هم مستند ترور شخصی
امیرالمؤمنین (علیه السلام) و کشتن آن حضرت توسط مخالفین را فراهم
می‌ساخت.

لذا امیرالمؤمنین (علیه السلام) شکیبایی پیشه کرد و از بازگرداندن خلافت
دست کشید.

اما باز هم جانش در خطر بود و در نتیجه اسلام هم در معرض
نابودی نابودی قرار داشت.

این خطر باید دفع می‌شد و این خلأ باید پر می‌شد.
اما چگونه؟! منافقین که فکر همه چیز را کرده بودند و همه راه‌ها را
بسته بودند.

ناگهان فاطمه زهرا (علیه السلام) برخاست و این خطر را دفع و این خلأ را از
جایی پر کرد که منافقین فکر آن را نکرده بودند.

توضیح این مطلب در کتاب «فاطمه (علیه السلام) به میدان آمد تا علی (علیه السلام)
زنده بماند» آمده است. لذا به گزیده‌ای بسیار کوتاه از آن بسنده
می‌کنیم.

فاطمه زهرا (علیه السلام) ویژگی‌هایی داشت که موجب می‌شد:

عواطف و احساسات عمومی را تحریک می‌کرد.

وجدان‌های خفته را بیدار می‌کرد.

پرده غفلت را از خرد خردمندان می زدود.

برخی از این ویژگی ها عبارت بودند از: ۱- زن بودن، ۲- حامله بودن، ۳- شباهت فوق العاده به پیامبر (صلی الله علیه و آله)، ۴- عزادار بودن، ۵- دختر پیامبر (صلی الله علیه و آله) بودن، ۶- تنها یادگار پیامبر (صلی الله علیه و آله)، ۷- کمالات انسانی و اسلامی فاطمه زهرا (علیها السلام)، ۸- عصمت فاطمه زهرا (علیها السلام) و....

فاطمه زهرا (علیها السلام) به میدان آمد و این بن بست را شکست. چرا که در صورت موفقیت حداکثری:

(۱) شاید دشمن حیا کند و دست از جنایت بردارد و اسلام به سلامت بماند.

(۲) شاید مردم حیا کنند و به یاری علی (علیه السلام) بشتابند.

(۳) شاید غافلان بیدار شوند و به سفارشات پیامبر (صلی الله علیه و آله) بازگردند.

(۴) شاید خردورزان از دام شبهات منافقین رهایی یابند.

در این صورت به میدان آمدن فاطمه زهرا (علیها السلام)، عاطفی ترین و منطقی ترین بازدارندگی از انحراف اسلام بود.

هر چند این بازدارندگی محقق نشد، اما فاطمه زهرا (علیها السلام) قطعاً به موفقیت حداقلی دست یافت که عبارت است از:

(۵) اقامه حجة بالغة بر دوست و دشمن.

(۶) مستند سازی انحراف اسلام توسط منافقین.

(۷) جاودانگی ثبت رسوایی منافقین.

با اندک درنگی در تاریخ، شاهد شکست فاطمه زهرا علیها السلام در میدان هستیم، چرا که بازدارندگی از انحراف حاصل نشد. اما در عرصه تبیین عملی و بیانی، با بزرگترین دستاورد در بیان حق و حقیقت و رسوا کردن منافقین و مستند ساختن انحراف آنان روبرو هستیم.

آری با آمدن فاطمه زهرا علیها السلام علی زنده ماند و هدف نهایی سقیفه که حذف اسلام باشد، عقیم گردید. با درنگ شایسته در آن چه گذشت روشن می شود که: اگر امیرالمؤمنین علیه السلام به دفاع از فاطمه زهرا علیها السلام برمی خواست، فاطمه زهرا علیها السلام هرگز به هدفش نمی رسید! و با درنگ شایسته تر روشن می شود که: چقدر جاهلانه است که اشکال شود «چرا امیرالمؤمنین علیه السلام از فاطمه زهرا علیها السلام دفاع نکرد؟!».

روشن شد که با غصب خلافت، گره ای در کار امیرالمؤمنین علیه السلام افتاد که کسی جز فاطمه زهرا علیها السلام نمی توانست آن را بگشاید و خطری جان امیرالمؤمنین علیه السلام را تهدید می کرد که کسی جز فاطمه زهرا علیها السلام نمی توانست آن را دفع کند.

حاصل قیام پیروزمندانه، شکست نرم اسلام

روشن شد که با تنزل از «سنت الهی حفظ مؤمنین در اصلاّب» و با محدودیت «اقدام با قدرت اعجازی...» و نبود عِدّه لازم، پیروزی امیرالمؤمنین علیه السلام بر غاصبین شدنی نبود. در نتیجه اقدام به مبارزه نظامی، حاصلی جز شکست نداشت. به تبع شکست نظامی امیرالمؤمنین علیه السلام، اصل اسلام هم نابود می‌گردید. لذا اقدام نظامی هرگز حکیمانه نبود.

اما با توجه به دو ویژگی برجسته امیرالمؤمنین علیه السلام یعنی قدرت بدنی فوق العاده و ایمان قوی، می‌توان گفت که امیرالمؤمنین علیه السلام بر مخالفین پیروز می‌گردید.

لذا در ادامه بررسی خواهیم کرد که حتی با تنزل از مطالب سرفصل پیشین و با پذیرش پیروزی امیرالمؤمنین علیه السلام، آیا مبارزه نظامی حکیمانه بود؟ و آیا پیروزی این چنینی به سود اسلام بود یا خیر؟ برای پیدا کردن پاسخ درست این پرسش‌ها درنگ در اموری شایسته و بایسته است.

تفرقه در میان مسلمانان

پیدا است کسانی که تمامی سفارشات پیامبر صلی الله علیه و آله را رها کردند و غدیر را فراموش کردند، به محض قیام امیرالمؤمنین علیه السلام، همگی بر

محور حضرت گرد نمی آمدند و متحد نمی گردیدند.
لذا نخستین حاصل قیام امیرالمؤمنین علیه السلام اختلاف و تفرقه و چند
دستگی مسلمانان بود. خود امام نیز بارها به این مسئله تصریح فرموده
است:

به خدا سوگند اگر ترس تفرقه مسلمانان نبود که به قهقراء برگردند
و کافر شوند و دین به جاهلیت برگردد، صد البته تا جایی که
می توانستیم این وضع را تغییر می دادیم (و در مقابل غاصبین
می ایستادیم و خلافت را بازمی ستانیدیم)...^۱
آمار بالای ارتداد مردم داخل مدینه

متأسفانه با توجه به شگردهای منافقین، حاصل اختلاف و تفرقه
میان امت، چرخیدن اکثریت به طرف غاصبین بود.
تجربه تاریخی هم گواه روشنی است بر این که بر اثر شگردهای
منافقین، بیشتر مردم مرتد گردیده و از امیرالمؤمنین علیه السلام رو برگرداندند.
خروج قبایل خارج از مدینه و قبایل مرزها از اسلام
مسلمان شدن بسیاری از قبایل پس از قوت گرفتن اسلام و از ترس
شمشیر امیرالمؤمنین علیه السلام بود.

با شهادت پیامبر صلی الله علیه و آله و اختلاف شدید امت و ارتداد بسیاری از

مردم و تلفات بالای منافقین، بستر نافرمانی جمعیت بزرگی از مسلمانان خارج از مدینه هم فراهم می آمد و دامنه ارتداد گسترش پیدا می کرد.

برخی از مستندات در این باره و درباره ارتداد سایر مردم، در سرفصل «شکیبایی امیرالمؤمنین علیه السلام از منظر مصلحت امت، جلوگیری از ارتداد امت» گذشت.

آمار بالای کشته ها

طبیعی بود که منافقین پس از حرکت سازماندهی شده، آن هم با نیروهای فراوانی که جذب کرده بودند، عقب نشینی نمی کردند و در مقابل امیرالمؤمنین علیه السلام مقاومت می کردند.

با توجه به شجاعت امیرالمؤمنین علیه السلام حاصل مقاومت غاصبین و نیز ارتداد جمع بزرگی از مسلمانان، مبارزه نظامی امیرالمؤمنین علیه السلام تلفات بسیار بالایی داشت.

پیش از این گذشت که پیامبر صلی الله علیه و آله نیز به همین مسئله اشاره فرموده است.

امیرالمؤمنین علیه السلام در پاسخ ابوبکر گفت پیامبر صلی الله علیه و آله به من فرمود...

(ای علی علیه السلام من از کشته شدن تو نمی ترسم...) لکن از این

می ترسم که با شمشیرت آن چنان منافقین را بکشی که همه آنها

نابود شوند در نتیجه دینی که تازه و نوپا است باطل گردد و مردم
از (اصل) توحید مرتد شوند....^۱
عدم تأثیر گذاری اندک باقیمانده‌ها
با گذاشتن آمار بالای ارتداد و نافرمانی‌ها، در کنار آمار بالای تلفات،
تعداد یاران باقیمانده امیرالمؤمنین علیه السلام بسیار اندک می‌گردید.
محو شدن جایگاه الهی غدیر

بسیار طبیعی است که در جنگ سخت و در لابلای حوادث نظامی
و تبعات آن، جایگاه الهی خلافت امیرالمؤمنین علیه السلام که حاصل پیمان
غدیر بود، در حد یک کودتای نظامی پیروزمندانه بر علیه منافقین تنزل
پیدا کند.

ایجاد وجهه منفی برای حضرت
حاصل نخست پیروزی نظامی در جنگ سخت آن هم با آن همه
تلفات، متهم شدن امیرالمؤمنین علیه السلام به تشنه قدرت بودن و بی رحمی
در مقابل مخالفان بود.

نابود شدن قداست اسلام
حاصل دوم پیروزی نظامی این چنینی، محو شدن قداست اسلام
و تنزل آن در حد حکومت نظامی که با شمشیر پیروز شده است.

در این صورت هر چند از منظر ظاهری اسلام پیروز شده است، اما چنین پیروزی، در واقع فدا ساختن آبروی اسلام برای خلافت ظاهری است.

به سخن دیگر در این صورت هر چند از نظر نظامی، اسلام شکست فیزیکی و سخت نخورده است، اما این گونه پیروز شدن، مستلزم نابودی و شکست نرم اسلام است.

روشن شد حاصل مشترک پیروزی ظاهری و شکست ظاهری امیرالمؤمنین علیه السلام، شکست و نابودی اسلام بود، البته در صورت شکست، نابودی سخت اسلام محقق می شد و در صورت پیروزی، شکست نرم اسلام رقم می خورد.

ناگفته پیداست که امیرالمؤمنین علیه السلام هرگز به شکست حتمی اسلام راضی نبوده است و ابداً چنین اقدامی را برنمی تابیده است. در بخش بعدی به چگونگی این مهم می پردازیم.

اگر امیرالمؤمنین علیه السلام با قهر، صحنه را ترک می کرد

گذشت که حاصل مبارزه امیرالمؤمنین علیه السلام، چه شکست می خورد و چه پیروز می شد، به نابودی سخت یا نرم اسلام منتهی می شد. بدون مبارزه نیز جان امیرالمؤمنین علیه السلام در خطر بود.

البته با به میدان آمدن فاطمه زهرا علیها السلام، هزینه کشتن امیرالمؤمنین علیه السلام بسیار بالا رفت و کار حکومت سقیفه را دشوار ساخت. لذا به میدان آمدن فاطمه زهرا علیها السلام فرصتی برای زنده ماندن امیرالمؤمنین علیه السلام ایجاد کرد.

هر چند این فرصت بسیار حیاتی و فوق العاده طلایی بود، اما دوران آن بسیار کوتاه بود. چرا که با شهادت فاطمه زهرا علیها السلام، امیرالمؤمنین علیه السلام پشتوانه اش را از دست داد.

زمان حیات فاطمه زهرا علیها السلام سلام امیرالمؤمنین علیه السلام را پاسخ نمی دادند اما پس از فاطمه زهرا علیها السلام ...
سربسته اش این است که:

عن عروة عن عائشة... و كان لعلی من الناس وجه حياة فاطمة
فلما توفيت استكبر علی وجوه الناس....^۱

علی علیه السلام در زمان زندگی فاطمه علیها السلام نزد مردم آبرویی داشت. اما هنگامی که فاطمه علیها السلام وفات یافت نزد مردم کاملاً غریبه شد....
تعبیر «وجه» با تنوین تنکیر، بیانگر این است که جایگاه امیرالمؤمنین علیه السلام در حیات فاطمه زهرا علیها السلام در اندازه ای نبوده است که مانع ظلم به همسرش علی علیه السلام شود. چرا که تمامی ستم ها و مصائب

فاطمه صدیقه^{علیها السلام}، در این دوران بوده است.

همچنین ترور چند باره و ناموفق امیرالمؤمنین^{علیه السلام} نیز در زمان حیات فاطمه زهرا^{علیها السلام} بوده است که مستندات آن در سرفصل «عدم امنیت جانی امیرالمؤمنین^{علیه السلام}» گذشت.

از این اشاره به خوبی دانسته می شود که پس از فاطمه زهرا^{علیها السلام} جایگاه اجتماعی علی^{علیه السلام} نزد غاصبین حتی در حد جایگاه یک مسلمان عادی نبوده است!

طبیعی است که در این شرایط خطر جانی برای امیرالمؤمنین^{علیه السلام} نیز افزایش پیدا کند.

اما ۱- مشکل تنها خطر جانی برای امیرالمؤمنین^{علیه السلام} نبود. چرا که منافقین تلاش داشتند:

- ۲- با ترور شخصیتی برای تخریب وجهه‌ی اجتماعی حضرت و نیز
- ۳- حذف حضرت از تمام فعالیتهای اجتماعی، ۴- جایگاه اجتماعی والای حضرت را به ویژه در نسلهای آینده، بفراموشانند.

این وضعیت می طلبیده است که سیره حضرت برای حفظ جانش همراه با خنثی کردن توطئه‌های منافقین بسیار حساس و دقیق باشد. توضیح این که پس از شکست طرح‌های منافقین برای کشتن امیرالمؤمنین^{علیه السلام}، تلاش کردند امیرالمؤمنین^{علیه السلام} را کاملاً از صحنه

جامعه دور نمایند.

حسن بن علی طبرسی در کتاب اسرار الامامة می نویسد:

علی علیه السلام در ایام خلافت غاصبین (در عمل) به شکل زندانیان بود (زیرا از سوی دستگاه خلافت مورد طرد کامل و تحریم اجتماعی واقع شده بود. بر اساس همین سیاست) هیچ گاه او را برای انجام کاری فراخواندند.

این بایکوت، به خاطر ترس از این بود که (اگر) مردم از احوالات علی علیه السلام آگاه می شدند (و کمالات او را می شناختند)، پی می بردند که (تنها) او سزاوار خلافت است.

این بایکوت پیوسته ادامه داشت، تا هنگامی (که جریان مسیلمه کذاب رخ داد و) مردم به جهاد با او فراخوانده شدند.

اینجا بود که حضرت سوار بر اسب شد و به جهاد اقدام کرد و آن ملعون را شکست داد. (اقدام علی علیه السلام آن چنان پیش دستانه بود که) هنگامی خالد بن ولید به معرکه رسید، چیزی به پایان جنگ باقی نمانده بود.

(اما پس از این جریان دوباره) علی علیه السلام به مدینه بازگشت و در ایام غصب خلافت جز آن روز، دیگر، هرگز (برای جنگی) از مدینه بیرون نیامد.^۱

(۱) اسرار الامامة حسن بن علی الطبرسی ص ۳۷۴

همراه با بایکوت امیرالمؤمنین علیه السلام، ترفندهای متعددی را برای ترور شخصیتی امیرالمؤمنین علیه السلام به کار بستند. از جمله: ۱- اتهام حسادت، ۲- اتهام تفرقه، ۳- اتهام ترس و بزدلی، ۴- ریا و ۵-....

برخی از مستندات تهمتهایی که به امیرالمؤمنین علیه السلام زدند در بخش «خلیفه مظلوم» گذشت.

پیدا است که در چنین شرایط اگر امیرالمؤمنین علیه السلام با قهر و سکوت، صحنه را ترک می‌کرد به نفع منافقین بود.

بنا بر این جای این پرسش هست که:

امیرالمؤمنین علیه السلام چگونه هم جانش را حفظ می‌کرد و هم شخصیت و نقش اجتماعیش را؟

پس باید امیرالمؤمنین علیه السلام در صحنه بماند

روشن شد اقدام نظامی امیرالمؤمنین علیه السلام بر علیه غاصبین، نتیجه مطلوب را نداشت و هرگز حکیمانه نبود.

گذشته از این که بر اساس منطق خود ساخته منافقین، خروج بر خلیفه مستلزم کفر و موجب قتل بود.

لذا امیرالمؤمنین علیه السلام پیوسته مراقب بود که برچسب و اتهام خارجی به آن حضرت نخورد.

از سوی دیگر سکوت مطلق و ترک صحنه نیز دقیقا به نفع منافقین بود.

باید این بن بست شکسته شود، نه صحنه را ترک کند و نه اقدامی کند که به خروج بر خلیفه و کفر متهم گردد. لذا امیرالمؤمنین (علیه السلام) بر جنگ نرم متمرکز گردید. بدین سان حضرت جنگی علنی اما نرم را علیه منافقین رقم زد تا بدون دچار شدن به اتهام خروج بر خلیفه با تمام وجود در صحنه بماند.

در سرفصل «جنگ علنی نرم امیرالمؤمنین (علیه السلام) با غاصبین» با برخی از ابعاد جنگ نرم حضرت آشنا شدیم. با توجه به آن چه گذشت روشن می شود که: سکوت و خانه نشینی امیرالمؤمنین (علیه السلام) هرگز درست نیست. نتیجه این شد که:

با چشم پوشی از همه عللی که برای عدم مبارزه امیرالمؤمنین (علیه السلام) با غاصبین گفته شد،^۱

(۱) برای تفصیل این امر به بخش «چرایی عدول از جنگ سخت (فلسفه شکیبایی امیرالمؤمنین (علیه السلام))» از جلد اول مراجعه کنید.

و با چشم پوشی از همه اسرار پنهان، خارج از ظرفیت و درک دیگران،^۱ تنها گزینه عقلانی و حکیمانه‌ترین حرکت، همانی بود که امیرالمؤمنین (علیه السلام) انجام داد.

امیرالمؤمنین (علیه السلام) هم در صحنه ماند،

و هم جنگ ترکیبی علیه غاصبین را مدیریت نمود.^۲

البته ترک نکردن صحنه، هزینه بسیار سنگینی می‌طلبید و آن شکیبایی بود.

این شکیبایی شگفت هم آن چنان تلخ و دردناک بود که تنها از امیرالمؤمنین (علیه السلام) ساخته بود.^۳

امیرالمؤمنین (علیه السلام) شکیبایی کرد، اما سازش نکرد.

امیرالمؤمنین (علیه السلام) شکیبایی کرد، اما همکاری نکرد.

امیرالمؤمنین (علیه السلام) شکیبایی کرد، اما جنگید.

امیرالمؤمنین (علیه السلام) شکیبایی کرد، تا زنده بماند.

(۱) مستند این امر در سرفصل «فضایی پیچیده و اسرار آمیز (تحلیل جامع امیرالمؤمنین (علیه السلام))» گذشت.

(۲) برای تفصیل این مطلب به سرفصل «جنگ علنی نرم امیرالمؤمنین (علیه السلام) با غاصبین» در جلد اول مراجعه کنید.

(۳) به برخی از مستندات این امر به سرفصل «شکیبایی شگفت علی (علیه السلام)» از جلد اول مراجعه کنید.

امیرالمؤمنین علیه السلام شکیبایی کرد تا در صحنه بماند و سنگر دین خالی نگردد.

امیرالمؤمنین علیه السلام شکیبایی کرد تا بتواند جنگ نرم گسترده و بی‌امانی را علیه غاصبین فرماندهی کند!

امیرالمؤمنین علیه السلام شکیبایی کرد تا اسلام سقیفه را رسوا کند!
شکیبایی امیرالمؤمنین علیه السلام، معجزه شگفت امیرالمؤمنین علیه السلام بود!

روابط امیرالمؤمنین با خلفا در یک نگاه

درباره رابطه امیرالمؤمنین علیه السلام با خلفا دیدگاه‌ها و نظرات متضادی وجود دارد.

لذا شایسته است نگاهی به سرفصل‌های این دیدگاه‌ها بیفکنیم. پیش از هر چیزی توجه به این نکته بایسته است که ممکن است تمامی این نظریات در سه دسته تفریط و اعتدال و افراط دسته بندی گردد.

البته در این گونه طبقه‌بندی‌ها، ناخودآگاه در بیشتر موارد، درستی اعتدال و نادرستی افراط و تفریط اشراپ شده است.

اما صد البته نفس چنین ذهنیتی در طبقه‌بندی‌ها، تعیین نرخ وسط دعوا و باطل است.

لذا شایسته است تحقیق، خالی از همه ذهنیتها باشد.

در آغاز این دیدگاه‌ها را مرور می‌کنیم.

۱- دیدگاه تأخر فضیلت امیرالمؤمنین از سایر خلفا و تبعیت متواضعانه حضرت از آنها. البته این دیدگاه بیشتر ناشی از دشمنی

با امیرالمؤمنین (علیه السلام) است تا مستند به دلیل باشد. همین دیدگاه نیز تقسیم می شود به: ۱.۱- با دشمنی علنی با امیرالمؤمنین (علیه السلام) و ۱.۲- دشمنی پنهان با امیرالمؤمنین (علیه السلام). این دیدگاه نظر ناصبیان است.

۲- دیدگاه روابط حسنه طبیعی بدون غصب خلافت امیرالمؤمنین (علیه السلام). این دیدگاه مبنای عمومی سنیان است.

سایر دیدگاه ها ناظر به روابط حسنه پس از غصب خلافت است که خود شامل چند نظریه است:

- ۳- سازش امیرالمؤمنین (علیه السلام) با غاصبین.
- ۴- هر چند حدوثا خلافت غصب شده، اما در ادامه مورد امضای امیرالمؤمنین (علیه السلام) قرار گرفته است.
- ۵- خلافت هم حدوثا غاصبانه بوده است هم بقا آن غاصبانه بوده است. اما امیرالمؤمنین (علیه السلام) به خاطر مصلحت اسلام و مسلمین با غاصبین روابط حسنه داشته و با آنان همکاری کرده است.
- ۶- خلافت هم حدوثا غاصبانه بوده است هم بقا آن غاصبانه بوده است. اما امیرالمؤمنین (علیه السلام) به خاطر مصلحت اسلام و مسلمین نسبت به غصب حق خود، قهر کرده و یا به سکوت بسنده کرده و خانه نشینی را اختیار کرده است.
- ۷- امیرالمؤمنین (علیه السلام) در تمامی ابعاد با غاصبین مخالفت کرده و با آنان جنگیده است. به استثنای یک مورد و آن هم این که به علت نبود

یاور برای پس گرفتن خلافت از غاصبین دست به شمشیر نبرده است. بر اساس ذهنیت یاد شده در بطلان افراط و تفریط و درستی اعتدال، ممکن است ادعا شود دیدگاه ۴ و یا ۵ درست است. اما تحقیق پیش رو روشن ساخت که این قضاوت باطل است. بطلان دو دیدگاه نخست به تفصیل در مباحث کلامی به اثبات رسیده است. لذا از آن می‌گذریم.

بطلان دیدگاه سازش نیز در همین نوشتار مستند گردید. مبنای دیدگاه چهارم، یعنی امضای خلافت غاصبان، عمدتاً جریان ازدواج امیرالمؤمنین علیه السلام با خوله حنفیه است که در یورش خالد به قبیله مالک بن نویره اسیر شد. این توهم از زمان امام چهارم مطرح بوده و حضرت نیز آن را توسط جابر به شدت ابطال کرده‌اند. تفصیل این جریان در سرفصل «ازدواج با اسیران خلفا» گذشت.

دیدگاه همکاری نیز فاقد پشتوانه تاریخی است. شواهدی هم توهم شده است مستند همکاری باشد، از مصادیق کمکهای یک جانبه است که خود به شکلی مصداق جنگ نرم است. تفصیل این مطلب نیز در سرفصل «فلسفه کمکهای امیرالمؤمنین علیه السلام به غاصبین» آمده است.

فریاد مظلومیت امیرالمؤمنین علیه السلام و مناشدات آن حضرت از آغاز

غصب خلافت تا هنگام شهادت، آن چنان بلند است که همه توهّمات را نفی و باطل می‌کند. توهّمات باطله عبارتند از:

(۱) سازش

(۲) همکاری

(۳) صلح

(۴) تأیید

(۵) سکوت

(۶) خانه‌نشینی

(۷) آتش بس

همین فریادها به همراه دیگر مستندات که در همین نوشتار گذشت، ثابت می‌کند آغاز غصب خلافت تا هنگام شهادت، پیوسته جنگی تمام عیار میان امیرالمؤمنین علیه السلام و غاصبین در جریان بوده است که تنها چند استثنا در حوزه جنگ سخت داشته است.

نوشتار پیش رو شواهد فراوانی از ابعاد گوناگون جنگ نرم امیرالمؤمنین علیه السلام با غاصبین را ارائه کرده است.

همچنین به برخی از مستندات جنگ سخت امیرالمؤمنین علیه السلام اشاره شده است.

اما نکته شایسته توجه این است که برخی از مستندات دارای دو

منظر متضاد است.

منظر نخست این که مستندات مطرح شده دلیل بر روابط حسنه است.

پیداست که اولاً اگر چنین دلالتی اثبات شود و ثانیاً معارضات و موانع آن برطرف گردد، دیدگاه همکاری امیرالمؤمنین (علیه السلام) با غاصبین برهانی می‌گردد.

و در غیر این صورت، یعنی در صورت کاستی در دلالت و نیز قوت معارضات، همکاری امیرالمؤمنین (علیه السلام) با غاصبین قابل اثبات نیست. اینجاست که نوبت به طرح منظر دوم یعنی تیرگی روابط امیرالمؤمنین (علیه السلام) با غاصبین می‌رسد.

در این مرحله نیز اولاً بایست اعتبار مستندات تیرگی روابط به اثبات برسد. نوشتار پیش روی شما این مرحله را با موفقیت طی کرده است. ثانیاً اثبات شود که مستندات معارض با تیرگی روابط (بخوانید ادله روابط حسنه)، مخدوش است.

با درنگ در آن چه گفته شد روشن می‌شود که این دسته از مستندات، هم می‌تواند ادله اثبات کننده مقتضی برای دیدگاه همکاری باشد و هم می‌تواند ادله مانعه برای دیدگاه تیرگی روابط باشد. به سخن دیگر هر یک از دو دیدگاه یاد شده توسط محقق انتخاب

شود، بایسته است به این مستندات رسیدگی کند، خواه به عنوان اثبات حسن روابط و خواه به عنوان مرتفع ساختن موانع تیرگی روابط. بر این اساس مباحث این بخش کانون اصلی تحقیق در روابط امیرالمؤمنین علیه السلام با غاصبین است و از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است. این مستندات در بخش بعدی مورد تحقیق و بررسی قرار می‌گیرد.

درنگی در ابعاد پنهان غصب خلافت

غصب خلافت ابعاد متعددی داشت. برخی از ابعاد غصب خلافت کاملاً آشکار است و با اندک درنگی دانسته می‌شود. اما برخی دیگر از ابعاد غصب خلافت، پنهان است و لذا نیاز به درنگی عمیق و تحقیقی گسترده دارد. این بخش به برخی از ابعاد پنهان غصب خلافت می‌پردازد.

حکمت‌های عمیق‌تر شکیبایی امیرالمؤمنین علیه السلام

روشن شد که شکیبایی امیرالمؤمنین علیه السلام، حکیمانه‌ترین حرکت و بایسته‌ترین و شایسته‌ترین اقدام ممکن بود. اما همچنان که پیش از این گذشت اسرار پنهان حرکت امیرالمؤمنین علیه السلام، خارج از ظرفیت و درک عموم است. این که سکوت را برگزیدم، (به علت این است که) از علوم و حوادث پنهانی آگاهی دارم که اگر آنها را باز گویم، چون لرزیدن

رسمان در چاه‌های عمیق، به شدت مضطرب می‌گردید.^۱
البته در لابلای روایات ممکن است با پرده‌ی کوچکی از این اسرار آشنا شد.

پیدا است که مخاطب این بخش، تنها محققین نکته‌سنج هستند.

اقتضای عدم تعلیق خلافت امیرالمؤمنین علیه السلام (لغویت تنجیز منجز)

حکم خلافت امیرالمؤمنین علیه السلام، در حیات پیامبر صلی الله علیه و آله و به ویژه در غدیر خم، منجز و قطعی شده بود و هیچ گونه تعلیقی در کار نبود.
لذا پس از رحلت پیامبر صلی الله علیه و آله، خلافت امیرالمؤمنین علیه السلام، فعلیت تام داشت و هرگز بر چیزی معلق نبود که امیرالمؤمنین علیه السلام یا غیر او بخواهد آن را از تعلیق درآورد و منجز سازد.

فعلیت تام خلافت امیرالمؤمنین علیه السلام، به این معنی است که خلافت امیرالمؤمنین علیه السلام متوقف بر هیچ حرکتی نبود، بلکه امیرالمؤمنین علیه السلام خلیفه بود، خواه امیرالمؤمنین علیه السلام آن را با شمشیر می‌ستاند و خواه آن را رها می‌کرد، خواه مردم می‌آمدند و خواه نمی‌آمدند، خواه مردم می‌پذیرفتند و خواه نمی‌پذیرفتند.
بر این اساس این پرسش جا ندارد که:

چرا امیرالمؤمنین (علیه السلام) مشغول به مراسم پیامبر (صلی الله علیه و آله) شد و خود برای کسب خلافت اقدامی نکرد؟

پاسخ این پرسش آشکار است. زیرا خلافت امیرالمؤمنین (علیه السلام) تنجیزی بود و تعلیقی در کار نبود تا معلق بر اقدامی باشد. اگر مردم خلافت امیرالمؤمنین (علیه السلام) را نپذیرفتند و یا غاصبین آن را ربوده و غصب کردند، حق امیرالمؤمنین (علیه السلام) از جانب آنها پایمال شده است، نه این که امیرالمؤمنین (علیه السلام) تقصیری در امر خلافت کرده است. این نکته ظریف در روایات مورد اشاره قرار گرفته است.

عبدالرحمن بن ابی لیلی برخاست و به امیرالمؤمنین (علیه السلام) گفت: یا امیرالمؤمنین، من از تو سؤال می‌کنم که جواب بگیرم و ما منتظر بودیم که خودت در خصوص ماجرای خودت چیزی بگویی، ولی نگفتی، آیا برای ما از ماجرای خود صحبت نمی‌کنی؟ که آیا به خاطر عهدی بود که با رسول الله (صلی الله علیه و آله) داشتی، یا به خاطر آنچه خود صلاح دیدی؟ زیرا ما در خصوص تو زیاد سخن گفتیم و قابل اعتمادترین آن اقوال نزد ما آن چیزی است از تو نقل کردیم و از زبانت شنیدیم. ما می‌گفتیم: اگر (خلافت) پس از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در اختیار شما قرار می‌گرفت، هیچ کس بر سر آن با شما در گیر نمی‌شد و به خدا سوگند نمی‌دانم، اگر یکی از من بپرسد، چه جوابی بدهم؟ آیا بگوییم که آنها نسبت به خلافت از

تو شایسته‌تر بودند؟ اگر این سخنان را بگویم، پس چرا رسول خدا ﷺ پس از حجه الوداع تو را تعیین کرد و فرمود: ای مردم، هر کس من مولای اویم، پس علی علیه السلام مولای اوست؟ و اگر تو نسبت به خلافت از آنها سزاوارتری (و اولی به نفس ما هستی)، پس چرا ولایت آنها را بپذیریم؟! امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: ای عبدالرحمن، خداوند، پیامبرش را قبض روح کرد در حالی که من در آن روز به مردم (اولی به نفس و) سزاوارتر بودم از (اولویت) خودم به این پیراهنم و رسول الله ﷺ با من عهده داشت که اگر شما، بینی مرا مانند شتر سوراخ می‌کردید (یعنی مرا با خواری تسخیر می‌کردید)، به خاطر (فرمان) خداوند از شما اطاعت کامل می‌کردم. و اولین چیزی که پس از پیامبر ﷺ از ما گرفته شد، گرفتن حق ما از خمس است و هنگامی که امر ما (توسط غاصبین) کوچک شد، چوپانان قریش به (حق) ما چشم طمع بستند، در حالی که واقعا من بر مردم حقی داشتم که اگر آن را به طور عادی به من بازمی‌گردانند، آن را می‌پذیرفتم و عهده‌دار آن می‌شدم و (قبول مسئولیت) تا زمان تعیین شده در تقدیر الهی، (یعنی زمان مرگ)، ادامه داشت (احتمال دوم در ترجمه این روایت این است و اگر هم مردم حق مرا به شکل عادی به من بازگردانند، شکیبایی می‌کنم و شکیباییم تا زمان مقدر ادامه خواهد داشت) و (حاصل

این می‌شود که) من مانند مردی بودم که تا زمان مقدر شده (یعنی مرگ) بر گردن مردم حقی داشتم. پس اگر مردم در بازگرداندن حقش شتاب کنند، آن را می‌گیرد و مردم را به خاطر دادن حقش سپاس می‌کند و اگر مردم دادن حق را به تأخیر بیندازند، (هنگامی که حق را دادند باز هم) آن حق را می‌گیرد ولی همراه با نکوهش مردم (در تقصیر و تأخیر بازگرداندن حق) و من همانند مردی بودم که حقش را بدون رنج و به آسانی می‌گیرد در حالی او (به دروغ) نزد مردم خشن و سرکش شمرده می‌شود (یا در حالی که دادن حقش برای مردم دشوار و سخت است). همانا هدایت به سبب اندکی مردمی که آن را می‌گیرند شناخته می‌شود. پس اگر خاموش شوم، مرا معذور دارید؛ زیرا اگر امری عارض شود که نیاز به جواب داشته باشد، پاسخ شما را خواهم داد، پس تا زمانی که من شما را به حال خود رها کردم، شما نیز مرا به حال خود رها کنید. عبدالرحمن گفت: یا امیرالمؤمنین، به جانت سوگند! تو واقعا همان گونه هستی که شاعر در پیشینیان گفته است: به جان خودم سوگند، تو کسی را که خواب بود بیدار کردی و کسی را که دارای دو گوش است شنوا کردی.^۱

سپس امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: وای بر شما ای خوارج! من می‌دانم

چه می‌گویید، ولی شما نمی‌دانید من چه می‌گویم. پس صدای خود و جنجال و هیاهوی خود را پایین آورید و کسی از شما که دارای حکمت و رأی است به سوی من بیاید تا سخن مرا از خود من بفهمد و من نیز سخن شما را از او بفهمم. خوارج آرام گرفتند و افراد صاحب رأی آنها به سوی امیرالمؤمنین علیه السلام آمدند. پس حضرت به آنها فرمود: ای گروه خوارج! اگر شما از دین خدا خارج شوید، همان‌گونه که تیر از کمان خارج می‌شود، من چگونه میان شما حکم کنم (و با شما چه رفتاری نمایم)؟ چه چیزی را بر من انکار کرده‌اید؟ این امری که با جنگ آن را می‌طلبید، اگر من آن را بدون جنگ به شما بدهم، آیا می‌پذیرید و می‌ایستید تا شریعت خدا و رسولش صلی الله علیه و آله و سلم تعطیل نشود و مسلمانی در حکم خدا به خطا نیفتد و جز حق بر خدا نگویند؟ گفتند: نه (این پیشنهاد شما را نمی‌پذیریم). فرمود: شگفتا از مردمی که چیزی را با جنگ می‌طلبند، من آن را بدون جنگ به آنها می‌دهم، ولی نمی‌پذیرند! گفتند: چگونه بپذیریم در حالی که ما قصد کشتن شما را داریم؟ فرمود: به من بگویید بدون سؤال و جواب (از خود من) چه چیزی را برای جنگ خواسته‌اید؟ گفتند: چیزهایی را انکار کرده‌ایم که کشتن تو به سبب یکی از آنها بر ما حلال است. فرمود: آنها را نام ببرید. گفتند: اول این که تو برادر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و وصی او و

خلیفه پس از او و اداء کننده بدهی او و انجام دهنده وعده‌های او بودی و رسول خدا ﷺ در چهار مکان از مسلمانان برای تو بیعت گرفت: در بیعت یوم الدار، در بیعت رضوان زیر درخت، بیعت در خانه ام سلمه و بیعت در روز غدیر خم. و تو را امیرالمؤمنین نامید. پس وقتی رسول خدا ﷺ از دنیا رفت، تو به جنازه او مشغول شدی و قریش و مهاجران و انصار را رها کردی تا خلافت را میان خود تقسیم کنند. مهاجران گفتند: خلافت برای کسی است که رسول خدا ﷺ او را به جانشینی خود انتخاب کرده و از او بیعت گرفته و او را امیرالمؤمنین نامیده است و او علی بن ابی طالب علیه السلام است. قریش به آنها گفتند: ما راضی نیستیم و نمی‌دانیم چه می‌گویید. انصار به آنها گفتند: اگر حق علی علیه السلام منع شود، ما و شما به خلافت سزاوارتریم. پس بیایید از میان خود امیری و از میان شما امیری انتخاب کنیم. پس قریش آمدند و چهل شاهد شهادت دادند بر این که رسول خدا ﷺ فرمود: امامان از قریشند، تا هنگامی که از خدا فرمان می‌برند شما هم از آنها فرمانبرداری کنید و اگر معصیت خدا کردند آنها را مانند این چوب رها سازید و سپس پیامبر صلی الله علیه و آله چوبی را که دستش بود از دستش انداخت. این نخستین قسامه (قسم گروهی) بود که به تهمت و دروغ سوگند خورد و (این قسم دروغ) در اسلام مشهور شد. سپس

مردم در سقیفه بنی ساعده جمع شدند و امر خلافت را با انتخاب خود به ابوبکر سپردند و تو را به بیعت با او دعوت کردند. تو نیز به اجبار و کشان کشان از خانه بیرون شدی و چیزی را که عذری برای تو باشد، آماده ساختی. به مردم گفتی که مشغول به جنازه رسول خدا ﷺ و امورات اهل بیت و بچه‌های او و تعزیت آنها و گردآوری قرآن هستی. اما این عذر قابل قبول نبود. پس هنگامی که تو از آنچه خدا و رسولش برای تو قرار داده بودند (یعنی خلافت)، دست کشیدی و خود را از آن خارج کردی، ما نیز تو را عقب انداختیم و در شایستگی تو برای خلافت شک کردیم... پس امیرالمؤمنین (علیه السلام) در پاسخ فرمود: اما آنچه شما از من ذکر کردید و اقرار کردید که خدا و رسولش در چهار مکان از مسلمانان برای من بیعت گرفته‌اند، تا این که من به آنچه شما گفتید مشغول شدم و شما و قریش و مهاجران و انصار انجام دادید، آن چه انجام دادید، تا این که خلافت به ابوبکر رسید، ای گروه خوارج، (برای این که حکمت کار مرا درک کنید از شما سؤالی می‌پرسم) هنگامی که خداوند فرمان به سجود بر آدم داد و ابلیس عصیان خداوند را نمود و با فرمان او مخالفت کرد و سجده نکرد، آیا بر آدم واجب بود خودش دوباره ابلیس را به سجده دعوت کند؟! (در این باره) چه می‌گویید؟ گفتند: نه، (چنین چیزی بر آدم واجب

نمود). فرمود: چرا؟ گفتند: زیرا خدا به ابلیس دستور سجده داد و او نافرمانی و مخالفت کرد و سجده نکرد، پس از این دیگر بر آدم واجب نبود که دوباره او را دعوت کند. فرمود: (سؤال دوم) این خانه خدا است، اگر خدا به مردم دستور داد هر که استطاعت دارد حج کند، ولی مردم ترک کردند و حج نکردند، آیا خانه خدا کافر می‌شود یا این که مردم به سبب ترک آنچه خدا بر آنها واجب کرده، کافر می‌شوند؟ گفتند: مردم کافر می‌شوند. فرمود: وای بر شما ای خوارج! آیا آدم را معذور می‌دارید و می‌گویید بر او واجب نبود که دوباره ابلیس را به سجده دعوت کند، با این که خداوند تنها یک بار امر به سجود کرد بود، ولی مرا معذور نمی‌دارید و می‌گویید بر من واجب بود که مردم را به بیعت خود دعوت کنم؟! در حالی که شما اقرار کردید که مسلمانان مرا امیرالمؤمنین نامیدند و رسول خدا ﷺ در چهار مکان از آنها برای من بیعت گرفته است؟! این خانه خدا (حجش) فریضه است و امام نیز (اطاعتش) فریضه است، مانند سایر واجباتی که گاهی امتثال می‌شوند و گاهی امتثال نمی‌شوند. آیا خانه خدا و آدم را معذور می‌دارید، ولی مرا معذور نمی‌دارید؟ خوارج گفتند: راست گفتمی و ما دروغ گفتیم و حق و حجت با تو است.^۱

با درنگ در این روایات روشن می‌شود که خلافت امیرالمؤمنین علیه السلام فعلیت تام داشت و تکلیف مردم نیز منجز شده بود و امیرالمؤمنین علیه السلام تکلیفی برای اقدام به کسب خلافت نداشت. سرفصل بعدی علاوه بر توضیحات بیشتر این امر، روشن می‌سازد که امیرالمؤمنین علیه السلام نمی‌بایست اقدامی نماید. از این رو سرفصل بعدی مکمل این بحث است.

اقتضای اختیار خالص و نفی جبر پنهان (مثل الکعبة)

گذشت که خلافت امیرالمؤمنین علیه السلام فعلیت تام داشت و تنجیز آن بر عموم مردم صد در صد بود و معلق بر هیچ چیزی از جمله اقدام امیرالمؤمنین علیه السلام برای به دست گرفتن آن و یا بیعت مردم با وی نبود. به سخن دیگر خلافت امیرالمؤمنین علیه السلام آن چنان مسجل و قطعی شده بود که دیگر هیچ گونه تعلیقی بر اقدامی از سوی امیرالمؤمنین علیه السلام یا اقدامی از سوی مردم، برای کسب فعلیت خلافت، نداشت. ممکن است پرسیده شود با این همه:

آیا بهتر نبود که امیرالمؤمنین علیه السلام خود را زودتر مطرح می‌کرد تا فرصت به دست غاصبین نیفتد؟

برای پاسخ این پرسش باید درنگی بر «دستگاه تشریع» داشته باشیم.

اساس دستگاه تشریع بر «اختیار» استوار است.
از آن جایی که «اختیار» نقطه مقابل «جبر» است، لذا هر اندازه
اختیار سلب شود به همان اندازه تکلیف نیز مرتفع خواهد شد.
تحقق اختیار کامل و خالص، در گرو حذف همه‌ی اشکال پیدا و
پنهان جبر است.

جبر پیدا در مورد خلافت امیرالمؤمنین علیه السلام به این صورت تحقق
می‌یافت که امیرالمؤمنین علیه السلام به زور شمشیر از مردم بیعت می‌گرفت.
این کار دقیقاً همان کاری بود که غاصبین انجام دادند.
یکی از شواهد آن، نقش قبیله بنی اسلم در استقرار خلافت ابوبکر
است.^۱

(۱) با سیاستهای از پیش طراحی شده و توطئه‌های پیچیده، نطفه بیعت با ابوبکر
در سقیفه بنی ساعده بسته شد.
این گام هر چند برای منافقین بسیار مهم و کلیدی بود، اما تنها، گام نخست
توطئه‌ی غصب خلافت بود.
و صد البته اگر گامهای بعدی به دقت طی نمی‌گردید، ممکن بود توطئه آنان
عقیم گردد.

پس از بیعت عده‌ای با ابوبکر در سقیفه، منافقین در صدد رسمی کردن خلافت
ابوبکر برآمدند. بهترین مکان برای این هدف، مسجد پیامبر است. از این رو از
لله

سقیفه به سوی مسجد حرکت کردند.

در تاریخ می خوانیم:

منافقین همگی کمرها را محکم بسته و با لباس خاصی (ازار صنعانی) چماق به دست حرکت می کردند.

در بین راه به هر کسی که برمی خوردند، بدون استثنا نخست او را به چوب می بستند و سپس او را شناسایی کرده و در نهایت دست او را کشیده و با اجبار در دست ابوبکر می گذاشتند.

این عمل از نظر آنان بیعت تمام شده، تلقی می شد. فرقی هم نداشت افراد به این کار تن می دادند یا سرپیچی می کردند.

آن چه قابل تأمل است این است که منافقین در عرض چند ساعت، چگونه آن چنان قدر تمند شدند که این گونه از مردم بیعت می گرفتند؟!

راز این معما در تاریخ این چنین بیان شده است:

اسلم (یا بنی اسلم) یکی از قبایل اطراف مدینه است. این قبیله به شکل کاملاً اتفاقی!!! هنگام حرکت منافقین از سقیفه به سوی مسجد سر می رسند!

و به شکل کاملاً اتفاقی!!! تمامی کوچه های مدینه از افراد این قبیله پر می شود! و به شکل کاملاً اتفاقی!!! شاهد و ناظر بیعت با ابوبکر می گردند!

و به شکل کاملاً اتفاقی!!! عمر به آنها پیشنهاد همکاری ویژه می دهد!

به شکل کاملاً اتفاقی!!! عمر برنامه این همکاران ویژه را این چنین تدوین می کند: ۱- مردم را به اجبار از خانه ها بیرون بکشید! ۲- آنها را برای بیعت نزد

ﷺ

ابوبکر آورید! ۳- هر کسی هم که مخالفت کرد با چماق بر سر و پیشانی او بکوبید! این برنامه کاملاً اتفاقی هم، کاملاً اتفاقی اجرا گردید!!!

شخص عمر نیز با همین هیئت، یعنی کمر بسته و ازار صنعانی بر تن (همچون سایر منافقین و قبیله اسلم) در کوچه‌های مدینه می‌چرخید و فریاد می‌زند با ابوبکر بیعت شده، شما هم برای بیعت بشتابید! (و از قافله عقب نمانید).

این فتنه سیاه آن چنان غافلگیر کننده بود که عده‌ای از مردم از ترس در خانه‌های خود مخفی شده بودند.

عمر با اطلاع یافتن از این افراد، جمعی از قبیله اسلم را همراه خود برمی‌داشت و به سراغ آنها می‌رفت. به زور وارد خانه‌ها شده و آنها را برای بیعت به مسجد می‌کشاند.

نکته کلیدی برای همه این حوادث اتفاقی!!! یک جمله شخص عمر است که تاریخ طبری آن را نقل می‌کند.

قبیله اسلم با تمام جمعیتشان به مدینه رو آوردند و مدینه آن چنان شلوغ شد که خیابانها از ازدحام جمعیت تنگ گردید!

تمامی افراد این قبیله با ابوبکر بیعت کردند!

عمر پیوسته می‌گفت ناگهان!!! افراد قبیله اسلم را دیدم. با دیدن آنها یقین کردم که پیروز خواهیم شد!!!

بنا بر این، رسیدن اتفاقی!!! قبیله اسلم، کلیدی‌ترین حادثه‌ای بود که پیروزی منافقین را تضمین کرد!

اگر خلافت را در دستگاه تشریع ببینیم، به خوبی روشن می‌شود که جبر آشکار بر بیعت با امیرالمؤمنین علیه السلام، بر خلاف سیاست تشریع الهی است.

اما جبر پنهان نیز در دستگاه تشریع جایی ندارد و منتفی است. شاهد بر این مطلب مهم، روایاتی است در این باره که چرا خداوند پیامبران از پادشاهان و ثروتمندان قرار نداد. در آن روایات توضیح داده شده است که اگر پیامبران در جایگاه قوی اجتماعی قرار داشتند، مردم به طمع آبادی دنیایشان و یا از ترس کیفر، تسلیم می‌شدند و ایمان ظاهری می‌آوردند. پیداست که هدف دستگاه تشریع، ایمان واقعی خالص است نه

نکنه‌ی که از لابلای متون تاریخی محتمل به نظر می‌رسد، اتحاد شکل منافقین است که علاوه بر بستن کمرها، روپوشی بر روی همه لباسها به این شکل پوشیده بودند که آن را روی دوش چپ انداخته و طرف دیگر آن از زیر بازوی راست رد کرده و روی سینه به هم بسته بودند. از این تعبیرات احتمال این می‌رود که همگی چیزی شبیه ینیفورم واحدی پوشیده بود. این نکته بر اتفاقی!!! بودن مجموعه این حوادث به خصوص رسیدن قبیله اسلم!!! به مدینه تأکید می‌کند!!!

مستندات این مطالب را در روایت ۱۸۴ تا ۱۸۷ ببینید.

ایمان ظاهری مخلوط به مسائل دنیوی.

لذا خداوند پیامبران از طبقه ضعیف جامعه برانگیخت و جبهه مقابل آنان را قدرتمندانی مانند فرعون و نمرود و... قرار داد تا بستر و فرصت ایمان خالص فراهم آید.

اگر خدا تکبر ورزیدن را برای یکی از بندگانش اجازه میفرمود، حتماً به بندگان مخصوص خود از پیامبران و امامان علیهم السلام اجازه میداد، در صورتی که خدای سبحان تکبر و خودپسندی را نسبت به آنان نپسندید، و تواضع و فروتنی را برای آنان پسندید، که چهره بر زمین میگذارند و صورتها بر خاک میمالند، و در برابر مؤمنان فروتنی میکنند، و خود از قشر مستضعف جامعه میباشند که خدا آنها را با گرسنگی آزمود، و به سختی و بلا گرفتارشان کرد، و با ترس و بیم امتحانشان فرمود، و با مشکلات فراوان، خالصشان گردانید.

پس مال و فرزند را دلیل خشنودی یا خشم خدا ندانید، که نشانه ناآگاهی به موارد آزمایش و امتحان در بینایی و نیازمندی است، زیرا خداوند سبحان فرمود: «آیا گمان میکنند مال و فرزندی که به آنها عطا کردیم، به سرعت نیکیه را برای آنان فراهم میکنیم نه آنان آگاهی ندارند»

پس همانا خداوند سبحان بندگان متکبر که خود را بزرگ

می‌پندارند را با دوستان خود که در چشم آنها ناتوانند، می‌آزماید، وقتی که موسی بن عمران و برادرش هارون علیهم السّلام بر فرعون وارد شدند، و جامه‌های پشمین به تن، و چوب دستی در دست داشتند، و با فرعون شرط کردند که اگر تسلیم پروردگار شود، حکومت و ملکش جاودانه بماند و عزّتش برقرار باشد، فرعون گفت: «آیا از این دو نفر تعجّب نمی‌کنید که دوام عزّت و جاودانگی حکومت را به خواسته‌های خود ربط می‌دهند در حالی که در فقر و بیچارگی به سر می‌برند؟! اگر چنین است چرا دستبندهای طلا به همراه ندارند» این سخن را فرعون برای بزرگ شمردن طلا و تحقیر پوشش لباسی از پشم گفت، در حالی که اگر خدای سبحان اراده می‌فرمود، به هنگام بعثت پیامبران، درهای گنجها، و معدنهای جواهرات، و باغات سرسبز را به روی پیامبران می‌گشود، و پرندگان آسمان و حیوانات وحشی زمین را همراه آنان به حرکت در می‌آورد.

اما اگر این کار را میکرد، آزمایش از میان میرفت، و پاداش و عذاب بی‌اثر میشد، و بشارتها و هشدارهای الهی بی‌فایده می‌بود، و بر قبول کنندگان پاداش گرفتاران واجب نمی‌گردید و بر مؤمنان اجر و پاداش امتحان شدگان واجب نمیشد، و ایمان آورندگان ثواب نیکوکاران را نمی‌یافتند، و واژه‌ها(بی مانند تشریع، حساب و

کتاب، پاداش و کیفر، بهشت و دوزخ و...)، معانی خود را از دست میداد.

در صورتی که خداوند پیامبران را با عزم و اراده قوی، گرچه با ظاهری ساده و فقیر مبعوث کرد، با قناعتی که دلها و چشمها را از حیث بی‌نیازی از مردم پر می‌سازد و فقر و نداری ظاهری آنان که چشم و گوشها را از آزار دنیاپرستان پر می‌کند.

اگر پیامبران الهی، دارای چنان قدرتی بودند که مخالفت با آنان امکان نمیداشت، و توانایی و عزّتی میداشتند که هرگز مغلوب نمیشدند، و سلطنت و حکومتی میداشتند که همه چشمها به سوی آنان بود، از راههای دور بار سفر به سوی آنان میبستند، این چنین آزمایشی بر خلائق آسان‌تر بود، و از سرکشی در برابر پیامبر ﷺ دورتر بود،

و تظاهر به ایمان میکردند، از روی ترسی که بر آنان چیره شده بود یا علاقه‌ای که آنان را به سمت پیامبران می‌کشاند. در آن صورت نیت‌های (مؤمنان خالص و غیر خالص) اشتراک پیدا می‌کرد و (خالص نمی‌گردید)، و

حسنات میان همگان تقسیم می‌شد (و منحصر به مؤمنین خالص نمی‌گردید). اما خدای سبحان اراده فرمود که پیروی از پیامبران، و تصدیق کتب آسمانی، و فروتنی در عبادت، و تسلیم در برابر

فرمان خدا، و اطاعت محض فرمانبرداری، با نیت خالص تنها برای خدا صورت پذیرد، و اهداف غیر خدایی در آن راه نیابد، که هر مقدار آزمایش و مشکلات بزرگتر باشد ثواب و پاداش نیز بزرگتر خواهد بود.

آیا مشاهده نمیکنید که همانا خداوند سبحان، مردمان نخستین از زمان آدم علیه السلام تا دیگران از این جهان را با سنگهایی در مکه آزمایش کرد که نه زیان میرسانند، و نه نفعی دارند، نه میبینند، و نه میشوند این سنگها را خانه محترم خود قرار داده و خداوند آنها را (مظهر) قیام مردم (به بندگی) گردانید.

سپس کعبه را در سنگلاخترین مکانها، بیگیاختهترین زمینها، و تنگترین درّه‌ها، در میان کوه‌های خشن، سنگریزه‌های فراوان، و چشمه‌های کم آب، و آبادی‌های از هم دور قرار داد، که نه شتر، نه اسب و گاو و گوسفند، هیچ کدام در آن سرزمین آسایش ندارند. سپس آدم علیه السلام و فرزندانش را فرمان داد که به سوی کعبه برگردند، و آن را مرکز اجتماع و سر منزل مقصود و بار اندازشان گردانند، تا مردم با عشق قلبها، به سرعت از میان فلات و دشتهای دور، و از درون شهرها، روستاها، درّه‌های عمیق، و جزایر از هم پراکنده دریاها به مکه روی آورند، شانه‌های خود را بجنبانند، و گرداگرد کعبه لا اله الا الله بر زبان جاری سازند، و در اطراف خانه طواف

کنند، و با موهای آشفته، و بدنهای پر گرد و غبار در حرکت باشند. لباسهای خود را که نشانه شخصیت هر فرد است در آورند، و با اصلاح نکردن موهای سر، قیافه خود را تغییر دهند، که آزمونی بزرگ، و امتحانی سخت، و آزمایشی آشکار است برای پاکسازی و خالص شدن، که خداوند آن را سبب رحمت و رسیدن به بهشت قرار داد.

اگر خداوند خانه محترمش، و مکانهای انجام مراسم حج را، در میان باغها و نهرها، و سرزمینهای سبز و هموار، و پردرخت و میوه، مناطقی آباد و دارای خانه‌ها و کاخهای بسیار، و آبادی‌های به هم پیوسته، در میان گندمزارها و باغات خرم و پراز گل و گیاه، دارای مناظری زیبا و پر آب، در وسط باغستانی شادی آفرین، و جاذبه‌های آباد قرار می‌داد، به همان اندازه که آزمایش ساده بود، پاداش نیز سبکتر می‌شد.

اگر پایه‌ها و بنیان کعبه، و سنگهایی که در ساختمان آن به کار رفته از زمرد سبز، و یاقوت سرخ، و دارای نور و روشنایی بود، دلها دیرتر به شک و تردید می‌رسیدند، و تلاش شیطان بر قلبها کمتر اثر می‌گذاشت، و وسوسه‌های پنهانی او در مردم کارگر نبود.

در صورتی که خداوند بندگان خود را با انواع سختی‌ها می‌آزماید، و با مشکلات زیاد به عبادت می‌خواند، و به اقسام گرفتاریها

مبتلا می‌سازد، تا کبر و خود پسندی را از دل‌هایشان خارج کند، و به جای آن فروتنی آورد، و درهای فضل و رحمتش را به رویشان بگشاید، و وسائل عفو و بخشش را به آسانی در اختیارشان گذارد.^۱ نفی جبر پنهان در تکلیف هم در قرآن و هم روایات مورد تأکید قرار گرفته است.

قَالَ يَا قَوْمِ أَرَأَيْتُمْ إِن كُنْتُ عَلَى بَيِّنَةٍ مِنْ رَبِّي وَآتَانِي رَحْمَةً مِنْ عِنْدِهِ فَعُمِّيْتُ عَلَيْكُمْ أَتُلْزِمُكُمْوهَا وَأَنْتُمْ لَهَا كَارِهُونَ.^۲
گفت: «ای قوم من، به من بگوئید، اگر از طرف پروردگارم حجتی روشن داشته باشم، و مرا از نزد خود رحمتی بخشیده باشد که بر شما پوشیده است، آیا ما [باید] شما را در حالی که بدان اکراه دارید، به آن وادار کنیم؟»

فاطمه زهرا علیها السلام هم در عیادت زنان مدینه پس از تذکر به حجت‌های بالغه‌ی الهی در خلافت امیرالمؤمنین علیه السلام، خطبه‌اش را به اشاره به همین آیه پایان می‌دهد:

(۱) روایت ۱۸۸، ترجمه دشتی صفحه ۳۸۹

(۲) هود/۲۸: گفت: «ای قوم من، به من بگوئید، اگر از طرف پروردگارم حجتی روشن داشته باشم، و مرا از نزد خود رحمتی بخشیده باشد که بر شما پوشیده است، آیا ما [باید] شما را در حالی که بدان اکراه دارید، به آن وادار کنیم؟»

فَيَا حَسْرَةً لَّكُمْ وَ أَتَىٰ بِكُمْ وَقَدْ عَمِثَ عَلَيْكُمْ أَنْزَلْنَاهُ عَلَيْكُمْ وَأَنْتُمْ لَهَا كَارِهُونَ^۱

ای دریغ و افسوس بر شما! کارتان به کجا خواهد انجامید؟! (یا به کجا می‌روید؟! «آیا با این که به آن (کار) اکراه دارید، [باید] شما را به آن وادار کنیم؟!»

امام حسن علیه السلام نیز در خطبه پس از صلح با معاویه، پس از اتمام حجت مضاعف، خطبه‌اش را با اشاره به همین آیه تمام می‌کند.

ای مردم بشنوید و بفهمید و از خدا بترسید و به حق بازگردید. (اما) هیئات از شما که به سوی حق بازگردید در حالی که بازگشت به عقب، شما را به زمین زده است و طغیان و سرکشی به درون شما نفوذ کرده است «آیا با این که به آن (کار) اکراه دارید، [باید] شما را به آن وادار کنیم؟!» و سلام بر کسی که از هدایت پیروی کند. معاویه پس از اتمام خطبه گفت به خدا سوگند که حسن علیه السلام از منبر پایین نیامد تا این که زمین را بر من تاریک کرد و من تصمیم گرفتم او را بکشم اما دانستم که چشم پوشی به عافیت حکومت من نزدیکتر است^۲.

نکته مهم در دو خطبه پیشین، این است که این تذکرات ناظر به

(۱) روایت ۱۸۹

(۲) روایت ۱۹۰

اتمام حجتی است که پیش از این تمام شده است، اما در نهایت، سنت الهی بر جبر نیست. بلکه اختیار خالص و محض باید محقق گردد تا امتحان دقیق عملی شود.

ممکن است رد پای همین سیاست الهی را در دسته‌ای از روایات پیدا کرد که اصرار بر هدایت و دعوت مردم به حق را نفی می‌کند. از جمله این روایت است:

حمران پسر اعین گفت به امام صادق عرض کردم خداوند سلامتتان بدارد از شما چیزی را بپرسم؟ فرمود بله بپرس. گفتم من در گذشته وضعیتی داشتم و امروز وضعیت دیگری دارم. پیش از این وارد سرزمینی که می‌شدم یک مرد و دو مرد و یک زن را به حق دعوت می‌کردم، خداوند هم هر کسی را که می‌خواست از گمراهی نجات می‌داد، اما امروز کسی را به حق دعوت نمی‌کنم. (نظر شما در این باره چیست؟) حضرت فرمود چیزی بر تو نیست که میان مردم و پروردگارشان وساطت نکنی، پس هر کس که خداوند اراده کند او را از تاریکی به نور بیرون آورد، بیرون خواهد آورد (و هدایت خواهد کرد). سپس ادامه داد ولی بر تو چیزی نیست که اگر از کسی احساس خیر و خوبی کردی، اندکی از حق را به سوی او بیفکنی. به امام عرض کردم از این سخن خداوند به من خبر ده که فرمود: «کسی که یک نفر را زنده کند گویا تمام

مردم را زنده کرده است. (معنی این آیه چیست؟) فرمود مقصود این است که کسی را از آتش سوزی و غرق شدن و یا خیانت نجات دهی. امام سپس سکوت کرد و پس از مدتی فرمود مقصود بزرگ (واصلی) آیه این است که کسی را به حق دعوت کند و او دعوت حق را بپذیرد.^۱

همچنین ممکن است این دسته از آیات قرآن که «خداوند نمی‌خواهد به اجبار همه مردم را هدایت نماید»، نیز گواه بر سیاست یاد شده باشد.

وَلَوْ أَنَّ قُرْآنًا سُيِّرَتْ بِهِ الْجِبَالُ أَوْ قُطِعَتْ بِهِ الْأَرْضُ أَوْ كَلِمَةٌ بِهِ
الْمَوْتُ بَلَّ لِلَّهِ الْأَمْرُ جَمِيعًا أَلَمْ يَأْسِ الَّذِينَ آمَنُوا أَنْ لَوْ يَشَاءُ اللَّهُ
لَهَدَى النَّاسَ جَمِيعًا...^۲

و اگر قرآنی بود که کوهها بدان روان می‌شد، یا زمین بدان قطعه قطعه می‌گردید، یا مردگان بدان به سخن درمی‌آمدند [باز هم در آنان اثر نمی‌کرد]. نه چنین است، بلکه همه امور بستگی به خدا دارد. آیا کسانی که ایمان آورده‌اند، ندانسته‌اند که اگر خدا می‌خواست قطعاً تمام مردم را به راه می‌آورد؟

(۱) روایت ۱۹۱

(۲) رعد/۳۱

وَعَلَى اللَّهِ قَصْدُ السَّبِيلِ وَمِنْهَا جَائِرٌ وَلَوْ شَاءَ لَهَدَاكُمْ أَجْمَعِينَ...
إِنْ تَحَرَّضَ عَلَى هُدَاهُمْ فَإِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي مَنْ يُضِلُّ وَمَا لَهُمْ مِنْ
نَاصِرِينَ^۱.

و نمودن راه راست بر عهده خداست، و برخی از آن [راهها] کثر
است، و اگر [خدا] می‌خواست مسلماً همه شما را هدایت
می‌کرد... اگر [چه] بر هدایت آنان حرص ورزی، ولی خدا کسی را
که گمراه کرده هدایت نمی‌کند، و برای ایشان یاری‌کنندگانی
نیست.

چکیده این سیاست الهی، نفی جبر در هدایت مردم است، خواه
جبر آشکار و بی‌پرده باشد و خواه پنهان.
با توجه به آن چه گذشت اگر امیرالمؤمنین علیه السلام هر حرکت نظامی و
سختی می‌کرد که فضای جامعه به سود او می‌چرخید، در این صورت
فرصت امتحان دشوار و ایمانِ خالص، فراهم نمی‌آمد.
توضیح این که اگر امیرالمؤمنین علیه السلام ذوالفقارش را برمی‌داشت و
گردن سران توطئه‌گر سقیفه را می‌زد، حساب کار دست بقیه منافقین
هم می‌آمد و سایر مردم نیز جرأت ابراز اختیار واقعی پیدا نمی‌کردند.

در این شرایط تکلیف «مذبذبین» و «همج الرعاع» هم روشن است. چرا که خود امیرالمؤمنین علیه السلام این دسته افراد را این گونه معرفی کرده است: مردم سه (دسته) هستند: عالم ربانی و متعلمی که بر راه نجات است و احمقان بی‌ارزشی که دنباله‌رو هر صدایی هستند، با هر بادی می‌چرخند.^۱

لذا امتحان دقیق، نیاز به بستر اختیار واقعی دارد. برای فراهم آمدن بستر اختیار واقعی و نفی جبر پنهان، بایسته بود که دو امر به هم ضمیمه گردد:

از یک سو خلافت امیرالمؤمنین علیه السلام، فعلیت تام داشته باشد و تنجیز کامل یابد.

و از سویی دیگر شمشیر امیرالمؤمنین علیه السلام بالای سر کسی نباشد که مردم از ترس شمشیر با او بیعت کنند.

باید این شرایط فوق‌العاده حساس تحقق می‌یافت تا که «رسوا شود هر که در او غش باشد».

زیرا از سوی خداوند، حجت بالغه‌ی الهی در مورد خلافت امیرالمؤمنین علیه السلام اقامه شده بود و خلافت امیرالمؤمنین علیه السلام فعلیت تامه پیدا کرده بود.

از سوی دیگر مردم هم به شکل قطعی و مسلم، مکلف به بیعت با امیرالمؤمنین علیه السلام شده بودند و این تکلیف تنجز کامل یافته بود. تنجیز مجدد تکلیف توسط امیرالمؤمنین علیه السلام، به بیانی که در سرفصل «عدم تعلیق خلافت امیرالمؤمنین علیه السلام» گذشت لغو و بیهوده بود.

به اقتضای دستگاه تشریع و به اقتضای اختیار خالص که نفی جبر پیدا و پنهان را می طلبید، نمی بایست که امیرالمؤمنین علیه السلام دست به اقدام سخت بزند.

این مطلب به شکل اجمالی و تفصیلی در روایات مطرح شده است.

بیان اجمالی آن این است که «مَثَلُ عَلِيٍّ علیه السلام مَثَلُ كَعْبَةِ اسْت» مردم باید به زیارت کعبه روند، نه کعبه به دنبال مردم راه افتد. امنیت ظاهری در دخول مردم در حریم کعبه است، نه این که کعبه برای مردم در شهرهایشان امنیت ببرد.

امنیت عقلانی و اخروی نیز با دخول مردم در ولایت امیرالمؤمنین علیه السلام به دست می آید، نه این که امیرالمؤمنین علیه السلام به دنبال مردم راه بیفتد و آنان را ایمن کند.

(در جریان خالد) ابوبکر به امیرالمؤمنین علیه السلام گفت این (کارشکنی

و مخالفت را) به کناره‌گیری تو از یاری اسلام و بی‌میلی تو در جهاد می‌افزاییم. آیا خدا و رسول او ﷺ تو را به این رفتار فرمان داده‌اند؟! یا از روی هوای نفست چنین می‌کنی؟! امیرالمؤمنین (علیه السلام) به او گفت ای ابوبکر آیا بر مانند منی نادانان اظهار دانایی می‌کنند؟! واقعا که رسول خدا ﷺ به فرمان به بیعت با من داده است و اطاعت مرا بر شما واجب ساخته است مرا همانند خدا خدا کعبه قرار داده است که نزد او آمده می‌شود و او نزد کسی نمی‌آید و سپس فرمود ای علی (علیه السلام) امت من پس از من به زودی خیانت خواهد کرد همچنان که به جز اندکی از مردم، سایر امته‌ها پس از رفتن پیامبران به اوصیاء آنها خیانت کردند و به زودی برای تو و آنان اتفاقات ناگوار بزرگی محقق می‌شود. پس شکیبایی کن. تو همانند خانه خدایی که «هر کس در آن درآید در امان است» و کسی که از او روی برگرداند کافر خواهد بد. خداوند تعالی فرموده است: «و چون خانه [کعبه] را برای مردم محل اجتماع و [جای] امنی قرار دادیم»....^۱

جابر گفت به امام باقر عرض کردم آقای من آیا این امر خلافت برای شما نیست؟ فرمود آری هست. گفت پس چرا از گرفتن حق و ادعای تان نشسته‌اید (و اقدام نمی‌کنید)؟ در حالی که خداوند

تعالی در قرآن فرموده است «و در راه خدا چنانکه حق جهاد [در راه] اوست جهاد کنید» امام باقر فرمود چرا امیرالمؤمنین علیه السلام هنگامی که یآوری نیافت از گرفتن حقش نشست؟! آیا تو این سخن خدای تعالی در قرآن را نشنیدی که در جریان لوط می‌فرماید «[لوط] گفت: «کاش برای مقابله با شما قدرتی داشتم یا به تکیه‌گاهی استوار پناه می‌جستم.» و در حکایت نوح می‌فرماید: «پروردگارش را خواند که: من مغلوب شدم؛ به داد من برس!» و در قصه موسی می‌فرماید: «[موسی] گفت: «پروردگارا! من جز اختیار شخص خود و برادرم را ندارم؛ پس میان ما و میان این قوم نافرمان جدایی بینداز.» زمانی که پیامبر صلی الله علیه و آله (در گرفتن حق) چنین است وصی پیامبر صلی الله علیه و آله معذورتر است. ای جابر مثل امام مثل کعبه است زیرا نزد کعبه آمده می‌شود و (نه این که) کعبه (نزد کسی) بیاید.^۱

محمود پسر لبید گفت: هنگامی که رسول خدا صلی الله علیه و آله رحلت کرد، فاطمه علیها السلام کنار قبرهای شهدا و قبر حمزه می‌آمد و آن جا گریه می‌کرد. بعضی از روزها اتفاق افتاد که من کنار قبر حمزه رفتم. فاطمه را دیدم که آن جا گریه می‌کند. فرصت دادم حضرت گریه کند تا این که گریه‌اش آرام گرفت. نزد او رفتم و سلام گفتم و

گفتم ای سرور زنان به خدا سوگند که با گریه‌های رگهای دلم را پاره کردی. فرمود ای اباعمر سزاوار است که من گریه کنم، چرا که به مصیبت بهترین پدران یعنی رسول خدا ﷺ گرفتار شدم، آه از شوقی که به دیدار رسول خدا ﷺ دارم! سپس این شعر را سرود که: «هنگامی کسی در روزی بمیرد یادش اندک می‌شود، اما به خدا سوگند که یاد پدرم از زمان مرگ بیشتر شده است».

گفتم ای سرور من از شما مسئله‌ای که در سینه‌ام می‌چرخد بپرسم. فرمود بپرس. گفتم آیا رسول خدا ﷺ پیش از مرگش بر امامت علی علیه السلام به صراحت سخن گفته است؟ فرمود ای شگفتا آیا روز غدیر خم را فراموش کرده‌اید؟! گفتم بله، چنین چیزی بوده است و لکن به من از آن چه خصوصی به شما فرموده خبر ده. فرمود خدای تعالی را شاهد می‌گیرم که به یقین شنیدم که می‌فرمود علی علیه السلام بهترین کسی است که در میان شما باقی می‌گذارم و او امام و خلیفه پس از من است و دو نوه من و نه نفر از نسل حسین علیه السلام امامان نیکوکار هستند، اگر از آنها پیروی کنید آنان را هدایتگر و هدایت شده می‌یابید و اگر با آنها مخالفت کنید، قطعاً اختلاف تا روز قیامت میان شما حاکم می‌شود. گفتم ای سرورم پس چرا از حقش دست کشید؟ فرمود ای اباعمر به یقین رسول خدا ﷺ فرموده است مَثَلُ امامٍ مَثَلُ كَعْبَةٍ است زیرا نزد

کعبه آمده می شود و (نه این که) کعبه (نزد کسی) بیاید، یا این که (به جای مَثَل امام) فرمود مَثَل علی علیه السلام سپس فرمود آگاه باش که به خدا سوگند اگر حق را بر عهده اهلش می گذاشتند و از عترت پیامبرش پیروی می کردند، (حتی) دو نفر هم درباره خداوند با هم اختلاف پیدا نمی کردند و البته که حق را نسل پیشین از نسل پیشتر و نسل بعدی از نسل بعد، تا زمان قائم ما که نهمین نفر از نسل حسین علیه السلام است، به ارث می بردند و لکن غاصبین کسی را که خداوند عقب انداخته بود پیش انداختند و کسی را خداوند پیش از انداخته بود عقب انداختند. تا این که زمانی پیامبر صلی الله علیه و آله را به خاک سپردند و در قبر حفر شده گذاشتند، هر که را که خود خواستند بر سر کار آوردند و عمل به رأی کردند؛ خدایشان بکشد، مگر نشنیده اند که خداوند می فرماید: «وَرَبُّكَ يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ وَيَخْتَارُ مَا كَانَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ» (و پروردگار تو هر چه را بخواهد می آفریند و برمیگزیند، و آنان اختیاری ندارند.)، (آری) شنیدند، لیکن آنها مصداق قول خدای سبحان هستند که فرمود: «فَإِنَّهَا لَا تَعْمَى الْأَبْصَارُ وَلَكِنْ تَعْمَى الْقُلُوبُ الَّتِي فِي الصُّدُورِ» (در حقیقت، چشمها کور نیست لیکن دلهایی که در سینه هاست کور است.) هیئات! آنها آرزوهای خود را در دنیا گسترش داده و مرگ را به فراموشی سپردند، پس بدا به حالشان و اعمالشان تباه باد!

پروردگارا! از فساد کارها پس از درستی آنها به تو پناه می‌بریم.^۱
روشن شد که جایگاه امام جایگاه کعبه است همگان بایست به
سوی او آیند و نه این که امام به سوی مردم رود.
با درنگ در روایات پیشین، راز تمثیل به کعبه نیز روشن می‌شود و
آن فراهم آمدن بستر اختیار خالص و نفی هر جبر پیدا و پنهان است.
«اقتضای اختیار» مطلب جدیدی است. یعنی علاوه بر مطلبی
است که در «اقتضای عدم تعلیق خلافت امیرالمؤمنین (علیه السلام)» گذشت،
اختیار، اقتضا می‌کند که جبر پنهانی از سوی امیرالمؤمنین (علیه السلام) تحقق
نیابد.

حاصل این بحث عبارت از این که مردم مکلف هستند امام و
خلیفه الهی را طلب کنند. اما بر امام تکلیفی نیست که دنبال مردم راه
بیفتد و به جبر مردم را زیر فرمان خود آورد.

پیامبر ﷺ فرمود ای علی (علیه السلام) همانا تو به منزله کعبه هستی، نزد
کعبه آمده می‌شود و (نه این که) کعبه (نزد کسی) بیاید. پس اگر
این مردم نزد تو آمدند و امر خلافت را به تو تسلیم کردند، آن را
از آنها بپذیر و اگر نیامدند، تو نزد آنان نرو، تا این که آنان (بمیرند
و در قیامت) نزد خدا آیند (آن گاه خداوند حساب آنان را

می‌رسد).^۱

این امر اختصاص به امام و خلیفه الهی ندارد. در مورد خود خداوند نیز جاری و ساری است.

مردم باید به خدا ایمان بیاورند نه این که خداوند با جبر آشکار و پنهان مردم را به خود مؤمن سازد.

البته و صد البته روشن است که مقدمه ایمان به خداوند، معرفت است و معرفت در گرو اتمام حجت است.

قُلْ فَلِلَّهِ الْحُجَّةُ الْبَالِغَةُ فَلَوْ شَاءَ لَهَذَاكُمْ أَجْمَعِينَ.^۲

بگو: دلیل و برهان رسا از آن خداست، و اگر خدا می‌خواست قطعاً همه شما را هدایت می‌کرد.

جمله اخیر این آیه هم تأکید بر این است که سیاست الهی، هدایت اجباری نیست، نه به جبر آشکار و نه به جبر پنهان.

نتیجه همین سیاست الهی است که طبق روایات شیعه و سنی، پیامبر ﷺ سفارش می‌کند اگر مردم به سوی امیرالمؤمنین علیه السلام آمدند امیرالمؤمنین علیه السلام باید بپذیرد و اگر نیامدند امیرالمؤمنین علیه السلام نباید سراغ آنها برود.

(۱) روایت ۱۹۵

(۲) أنعام / ۱۴۹

هنگامی که خوارج به امیرالمؤمنین علیه السلام گفتند تو وصی پیامبر صلی الله علیه و آله بودی اما وصیت را ضایع کردی، حضرت پاسخ داد شما کافر شدید و امر خلافت را از من زایل کردید. ولی بر اوصیا واجب نیست که مردم را به سوی خودشان دعوت کنند. زیرا به سبب نص و صراحت پیامبران در این باره، از این امر بی نیاز هستند. و پیامبر صلی الله علیه و آله مرا (به عنوان) پرچم هدایت نصب کرده بود و فرموده بود که تو به منزله کعبه هستی، نزد کعبه آمده می شود و (نه این کعبه) (که) کعبه (نزد کسی) بیاید.^۱

مثل کعبه در منابع سنیان نیز آمده است.

رسول خدا صلی الله علیه و آله به علی علیه السلام فرمود تو به منزله کعبه هستی، نزد کعبه آمده می شود و (نه این که) کعبه (نزد کسی) بیاید. پس اگر این مردم نزد تو آمدند و خلافت را به تو تسلیم کردند از آنها بپذیر و اگر نزد تو نیامدند نزد آنها نرو تا این که خود بیایند.^۲

در روایت ابوذر از رفتن به سوی امیرالمؤمنین علیه السلام با تعبیر رفتن به حج یاد شده است.

ابوذر گفت که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده است مثل علی علیه السلام در میان شما مانند مثل کعبه پنهان است یا کعبه مشهور است نگاه به او

(۱) روایت ۱۹۶

(۲) روایت ۱۹۷

عبادت است و حج به سوی او فریضه و واجب است.^۱
 تعبیر «حج به سوی علی علیه السلام فریضه است» تعبیر فوق العاده دقیق و جالب و پرمحتوایی است.
 روشن شد که آن چه بر امیرالمؤمنین علیه السلام بایسته و شایسته بود، اتمام حجت بلیغ بود که شامل هدایت، دعوت و تذکر نسبت به خلافتش بود. این امر در شرایط مناسبش توسط امیرالمؤمنین علیه السلام به کامل ترین شکل آن انجام شد.
 اما افزون بر این، تکلیفی بر امیرالمؤمنین علیه السلام نبود.

لایه های عمیق تر غصب خلافت

آشنایی با دو بُعد از ابعاد پنهان خلافت غصب شده امیرالمؤمنین علیه السلام، فرصتِ نگاهی عمیق تر به غصب خلافت را فراهم می سازد.

حاصل دو سرفصل «اقتضای عدم تعلیق خلافت امیرالمؤمنین علیه السلام» و «اقتضای اختیار خالص و نفی جبر پنهان» این شد که:

(۱) حجت بالغه بر خلافت امیرالمؤمنین علیه السلام، توسط خداوند و

پیامبر ﷺ به شکل اتم اقامه شده بود.

۲) لذا خلافت امیرالمؤمنین علی علیه السلام فعلیت تام داشت.

۳) در نتیجه تکلیف مردم به پیروی از امیرالمؤمنین علی علیه السلام نیز تنجیز کامل پیدا کرده بود.

۴) پس از تنجیز اول تکلیف به ولایت در زمان حیات پیامبر ﷺ، تنجیز دوم نسبت به تکلیف مردم پس از رحلت پیامبر ﷺ، لغو و بیهوده بود.

۵) افزون بر همه، امیرالمؤمنین علی علیه السلام در تذکر و دعوت مکرر در مکرر نیز سنگ تمام گذاشته بود.

۶) آن چه اتفاق افتاده است، منحصرأ تقصیر و کاستی مردم در انجام فریضه الهی و اطاعت از امیرالمؤمنین علی علیه السلام بوده است.

۷) سیاست الهی در تشریع، هرگز هدایت اجباری و جلوگیری قهری از تقصیرات مردم نبوده و نیست.

پرسش مهمی که پیش می‌آید این است که اگر خلافت امیرالمؤمنین علی علیه السلام فعلیت تام داشته و وجوب پیروی از امیرالمؤمنین علی علیه السلام تنجیز کامل یافته، پس:

با غصب خلافت چه اتفاقی افتاده است؟

در ادامه نوشتار به این پرسش پاسخ می‌دهیم.

معنی غصب خورشید ولایت

مَثَلِ امام، مَثَلِ خورشید است. خورشید، پیوسته تابنده است و درخشندگی آن قابل پوشاندن نیست.

مگر این که کسی به اختیار خود، در چاهی رود و یا این بر سرش لحافی کشد و یا این که چشمش را بندد و بدتر از همه، از کینه‌ی خورشید دو چشم خودش را کور کند تا خورشید را نبیند.

فعلیتِ تابندگی و درخشندگی خورشید، تام و تمام است. استفاده از این نور، تنها قابلیت می‌طلبد.

خورشید ولایت نیز چنین است. مقامات ظاهری و باطنی امیرالمؤمنین علیه السلام پس از غصب خلافت، همانی است که پیش از غصب خلافت بود.

با غصب خلافت، جهان قابلیت بهرمندی از خورشید خلافت را از دست داد.

پس از غصب خلافت، خورشید ولایت، همچنان بود و همچنان تابندگی می‌کرد. اما غاصبین تنها از تأثیر تابندگی او در جهان جلوگیری کردند.

این نقص در قابلیت نسبت به خود غاصبین، تقصیری است که به فعل اختیاری خود آنان اتفاق افتاده است.

همچنین این نقص در قابلیت کسانی که در حمایت امیرالمؤمنین علیه السلام کوتاهی کردند، از تقصیر خود آنان سرچشمه گرفته است.

البته نقص قابلیت مستضعفین بر اثر غصب خلافت است که ناشی از قصور آنان است و نه تقصیر. پیداست که در همه موارد نقص در قابلیت، خورشید همچنان تابنده است و می درخشد.

معنی ظلم به خورشید ولایت

پس از این که با تفسیری از فعلیت تامه ولایت و خلافت امیرالمؤمنین علیه السلام آشنا شدیم، شایسته است با تفسیر مظلومیت امیرالمؤمنین علیه السلام نیز آشنا شویم.

از آن جایی که ولایت و خلافت امیرالمؤمنین علیه السلام، امری الهی است، نخستین ظلم در غصب خلافت، ظلم به خداوند است.

معنی ظلم به خداوند هم روشن است، ظلم فیزیکی بر خداوند محال است. چرا که بر دامن کبریایی او ننشیند گرد.

البته شکی نیست که حق الهی زیر پا گذاشته شده و غاصبین مستحق شدیدترین کیفرها در این تخلف حقوقی هستند.

نکته مهمی که از آن غفلت می شود تخلف حیثیتی خداوند است.
پیش از گذشت که:

بعثت، آغاز پاسخ عملی و تفصیلی خداوند به اعتراض فرشتگان است. چرا که اگر بعثت نبود، گشودن دستگاه آفرینش آدم و عالم قابل دفاع حکیمانه نبود.

در اهمیت غدیر خم هم، همین بس که ادامه دهنده و تضمین کننده بقای همان حکمتی است که با بعثت، دفتر آن گشوده شده بود.
در اهمیت نقطه عطف غصب خلافت همین بس که در تضاد کامل با غدیر خم است، آن هم تضادی که از دل آن، فاجعه ها متولد شده است.

با غصب خلافت و عقیم ساختن غدیر خم توسط غاصبین، حیثیت خداوند که در پاسخ به اعتراض فرشتگان فرمود: «قَالَ إِنِّي أَكَلُمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ»^۱، شکسته شد.

چرا که عملی شدن وعده الهی در نشان دادن حکمت آفرینش انسان، به تأخیر افتاد و این ظلم بس بزرگ است.

البته وعده الهی دیر و زود دارد، اما سوخت و سوز ندارد و صد البته این حیثیت شکسته شده در زمان ظهور امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف اعاده خواهد

شد.

اما نسبت به ظلم به خود امیرالمؤمنین (علیه السلام) نیز شکی نیست که بالاترین تخلف حقوقی صورت پذیرفته است.

علاوه بر ظلم حقوقی، غاصبین برای هموار کردن راه غضب خلافت، شنیع‌ترین ظلم‌های فیزیکی را هم مرتکب شدند که رأس آنها شهادت فاطمه زهرا (علیه السلام) است.

در سرفصل «بهشت بر باد رفته» خواهیم دید که اگر خلافت غضب نمی‌شد، دنیا گلستان می‌گردید و جهانیان بهشت برین دنیوی را تجربه می‌کردند.

با غضب خلافت تجربه بهشت دنیوی، به تأخیر افتاد و خلائق گرفتار حاکمان باطل و نظامات نادرست شدند.

از این رو درست که بگوییم تمام ظلم‌ها و ستم‌هایی که بر مردم جهان اتفاق افتاده و می‌افتد، همگی حاصل غضب خلافت است.

با درنگ شایسته روشن می‌شود که حاصل غضب خلافت، تنها ظلم‌های فیزیکی بر جهانیان نیست، بلکه شامل ظلم در همه ابعاد بشری و در تمامی کمالات انسانی، از حقوق بشری تا هدایت الهی و از خوشبختی دنیوی تا سعادت ابدی، همگی را شامل می‌گردد.

سرنوشت بقای اسلام

حاصل بخشهای پیشین این شد که امیرالمؤمنین علیه السلام هرگز با غاصبین سازش نکرد و هرگز با غاصبین همکاری نداشت.

بلکه امیرالمؤمنین علیه السلام با تمام وجود در صحنه ماند تا با غاصبین بجنگد. البته جنگ امیرالمؤمنین علیه السلام، جنگی ترکیبی بود و کانون آن بیشتر در حوزه جنگ نرم شعله ور بود.

اما در حوزه جنگ سخت، تنها به علت نبود یاور، امیرالمؤمنین علیه السلام برای پس گرفتن خلافت ناچار به شکیبایی گردید.

آن چه مهم است درنگ بیشتر بر فلسفه شکیبایی امیرالمؤمنین علیه السلام است تا روشن شود شکیبایی امیرالمؤمنین علیه السلام، شرط بایسته‌ی بقای اسلام بود.

یک بار دیگر چرایی‌های شکیبایی امیرالمؤمنین علیه السلام را مرور می‌کنیم.

(۱) اقتدا به سیاست الهی

(۲) اقتدا به سیره پیامبران

۳) آزمون شخصیت

۴) إخبار پیامبر ﷺ به غضب خلافت و سفارش پیامبر ﷺ به

شکیبایی

۵) نبود یاور

۶) جلوگیری از ارتداد امت

۷) جلوگیری از ارتداد ناشی از غلو نادانان

۸) حکیمانه‌ترین حرکت

۹) اقتضای عدم تعلیق خلافت

۱۰) اقتضای اختیار خالص و نفی جبر

برای درک بیشتر این که اگر امیرالمؤمنین علیه السلام شکیبایی نمی‌کرد چه اتفاقی می‌افتاد، بایسته است نگاهی به چگونگی بقای اسلام بیفکنیم. با تجزیه محتملات چگونگی بقای اسلام، با سرنوشت اسلام در سه حوزه روبرو می‌شویم:

۱) سرنوشت اسلام اگر غضب خلافت نبود

۲) سرنوشت اسلام با غضب خلافت و شکیبایی امیرالمؤمنین علیه السلام

۳) سرنوشت اسلام با غضب خلافت اگر شکیبایی امیرالمؤمنین علیه السلام

نبود

در ادامه این سه شاخه را مورد تحقیق و بررسی قرار می‌دهیم.

بهشتِ بر باد رفته (اگر خلافت غصب نمی‌شد)!

در چند جای قرآن سخن از استقامت در راه حق به میان آمده است و به آثار شگفت آن اشاره شده است.

شاه مصداق استقامت در راه حق، استقامت در ولایت امیرالمؤمنین علیه السلام است.

گستره آثار استقامت در ولایت امیرالمؤمنین علیه السلام، آن چنان شگفت است که از عالم اظله تا آخرت را شامل می‌گردد.

إِنَّ الَّذِينَ قَالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقَامُوا تَتَنَزَّلُ عَلَيْهِمُ الْمَلَائِكَةُ أَلَّا تَخَافُوا وَلَا تَحْزَنُوا وَأَبْشِرُوا بِالْجَنَّةِ الَّتِي كُنْتُمْ تُوعَدُونَ^۱

در حقیقت، کسانی که گفتند: «پروردگار ما خداست»؛ سپس ایستادگی کردند، فرشتگان بر آنان فرود می‌آیند [و می‌گویند: «هان، بیم مدارید و غمین مباشید، و به بهشتی که وعده یافته بودید شاد باشید».

محمد بن مسلم گفت از امام صادق علیه السلام درباره این سخن خداوند عزوجل پرسیدم که فرمود «کسانی که گفتند: پروردگار ما خداست؛ سپس ایستادگی کردند». امام صادق علیه السلام فرمود مقصود

این است که ایستادگی برائمه یکی پس از دیگری کردند...^۱
 إِنَّ الَّذِينَ قَالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقَامُوا فَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ
 يَحْزَنُونَ.^۲

محققاً کسانی که گفتند: «پروردگار ما خداست» سپس ایستادگی
 کردند، بیمی بر آنان نیست و غمگین نخواهند شد.
 ابان بن تغلب از امام باقر علیه السلام درباره این سخن خداوند تعالی
 می‌پرسید «کسانی که گفتند: پروردگار ما خداست، سپس
 ایستادگی کردند»، حضرت فرمود بر ولایت علی بن ابی طالب علیه السلام
 پایداری کردند.^۳

وَأَنْ لَّوِ اسْتَقَامُوا عَلَى الطَّرِيقَةِ لَأَسْقِينَهُمْ مَاءً عَذْقًا.^۴
 و اگر [مردم] در راه درست، پایداری ورزند، قطعاً آب گوارایی
 بدیشان می‌نوشانیم.

از امام باقر علیه السلام درباره این سخن خداوند تعالی «و اگر [مردم] در
 راه درست، پایداری ورزند، قطعاً آب گوارایی بدیشان می‌نوشانیم»
 پرسیده شد) حضرت فرمود یعنی اگر بر ولایت علی بن ابی طالب

(۱) روایت ۱۹۹

(۲) احقاف/۱۳

(۳) روایت ۲۰۰

(۴) جن/۱۶

امیرالمؤمنین علیه السلام و اوصیای از نسل آن حضرت پایداری می‌کردند و اطاعت آنها را در امر و نهی‌شان می‌پذیرفتند «قطعا آب گوارایی بدیشان می‌نوشانیم» خداوند می‌فرماید البته که دل‌های آنها را از ایمان سیراب می‌کردیم و «طریقه» همان ایمان به ولایت علی و اوصیا علیهم السلام است.^۱

ابوبصیر گفت از امام صادق علیه السلام درباره این سخن خداوند عزوجل پرسیدم «و اگر [مردم] در راه درست، پایداری ورزند، قطعاً آب گوارایی بدیشان می‌نوشانیم» فرمود یعنی قطعاً آنان را با علمی که از ائمه می‌آموختند امداد و یاری می‌کردیم.^۲

در لابلای روایات اشارات به بیشتری به آثار شگفت استقامت در ولایت امیرالمؤمنین علیه السلام آمده است.

به خدا سوگند، اگر آنان از زمام مرکب خلافت که پیامبر صلی الله علیه و آله بر عهده علی علیه السلام افکنده بود، دست می‌کشیدند (و آن را غصب نمی‌کردند)، البته که علی علیه السلام آن را به خوبی مدیریت می‌کرد و مردم را در راه مستقیم به حرکت در می‌آورد بدون این که (بر اثر سوء مدیریت) به مرکب خلافت آسیبی برسد (و دچار سوء مدیریت گردد) و بدون این که سوار آن (یعنی رعیت از شدت

(۱) روایت ۲۰۱

(۲) روایت ۲۰۲

مشکلات زندگی) درمانده و خسته گردد و (اگر خلافت را غصب نمی‌کردند) یقیناً مردم را به چشمه‌ای فرود می‌آورند که آبش پاک، جوشان، فراوان آن چنان که از دو طرف آن سرریز می‌کرد. مردم را از سر این چشمه آن چنان سیراب برمی‌گرداند که از سیرابی شگفت زده می‌شدند، ولیکن خود او خود (از امکانات خلافت) جز به قدر فرو نشاندن آتش تشنگی بر نمی‌گرفت، کمتر از آن که او را سیراب کند. (و اگر خلافت غصب نمی‌شد) البته که برکت‌های آسمان و زمین بر آنان گشوده می‌گشت....^۱

سپس سلمان به اعتراض برخاست و گفت ای ابوبکر از خدا بترس و از جایگاه خلافت برخیز و آن را به شایستگانش واگذار تا این که مردم تا روز قیامت از سفره او فراوان برخوردار گردند و تا این که (آن چنان صلح حاکم گردد که حتی) دو شمشیر با هم درگیر نشوند. ابوبکر پاسخی به سلمان نداد و سلمان سخنش را تکرار کرد. عمر به سلمان نهیب زد و گفت تو را چه کار به امر خلافت! چه کسی به تو اجازه ورود در این مسئله داده است. سلمان پاسخ داد ای عمر دست نگهدار و سپس رو به ابوبکر گفت ای ابوبکر از جایگاه خلافت برخیز و آن را به شایستگانش واگذار، به خدا سوگند (اگر از غصب خلافت دست برداری) مردم

از سفره سبز آن تا قیامت برخوردار گردند و اگر نپذیری البته و صد البته به سبب غصب خلافت به جای شیر خون خواهید دوشید....^۱

پیش از این از فاطمه زهرا علیها السلام این گونه گذشت:

سپس فرمود آگاه باش که به خدا سوگند اگر حق را بر عهده اهلش می گذاشتند و از عترت پیامبرش پیروی می کردند، (حتی) دو نفر هم درباره خداوند با هم اختلاف پیدا نمی کردند....^۲

امام حسن علیه السلام در خطبه اش پس از صلح با معاویه می فرماید:

من نام کسی (ابوبکر و عمر) را نمی برم، ولی به خدا سوگند قاطع می خورم که اگر مردم گوش به حرف خدا و پیامبر صلی الله علیه و آله داده بودند، آسمان بارانش را می بارید و زمین برکتش را می داد و هیچ اختلافی به وجود نمی آمد و تا روز قیامت از نعمتهای زمین می خوردند در حالی که زمین سرسبز خرم بود و دیگر توای معاویه طمع به خلافت پیدا نمی کردی. اما وقتی پیشینیان خلافت را از جایگاهش خارج نمودند و پایه های آن را واژگون کردند و قریش بر سر آن با هم درگیر شدند، مانند توپی خلافت را دست به دست کردند، تا آنجا که تو نیز ای معاویه و یاران تو پس از تو در

(۱) روایت ۲۰۴

(۲) روایت ۱۹۴

آن طمع پیدا کردید....!

از آن جایی که دوران طلایی ظهور امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف، حاصل اجرای واقعی اسلام حقیقی است، می توان برخی از کلیات بهشت برباد رفته با گردباد سقیفه را با درنگ در این دوران شناخت.

کتاب «اشراق خورشید، جهان در عصر طلایی ظهور» از همین نگارنده برای این مهم نگاشته شده است.

لذا در نوشتار پیش روی شما به چکیده ای از کتاب یاد شده بسنده می کنیم.

ثمره عینی اسلام حقیقی، همان «اشراق خورشید» اسلام است که در «عصر طلایی ظهور» فعلیت می یابد.

بی هیچ تردیدی دوران دولت آسمانی و سلطنت خدایی امام «منتظر»، آن چنان که باید و شاید، شناختنی نیست و فوق درک و تصورات ماست.

دوران ظهور امام «منتظر» ویژگی های مشترکی با قیامت کبری دارد و از همین رو احیانا دوران ظهور، قیامت صغری نامیده می شود.

همچنین زندگی در دوران امام «منتظر» عجل الله تعالی فرجه الشریف مشابهاتی با زندگی بهشتیان دارد. لذا دوران ظهور «بهشت زمین» هم نامیده می شود. چرا

که در دوران ظهور هم:

فِيهَا مَا لَا عَيْنَ رَأَتْ وَلَا أُذُنَ سَمِعَتْ وَلَا خَطَرَ عَلَى قَلْبِ بَشَرٍ...^۱

در بهشت چیزهایی است که نه چشمی آنها را دیده و نه گوشی شنیده و نه تصور آن بر قلب بشری خطور کرده.

فِيهَا مَا تَشْتَهِيهِ الْأَنْفُسُ وَتَلَذُّ الْأَعْيُنُ...^۲

و در آنجا است آنچه دلها آن را بخواهند و دیدگان را خوش آید...

ویژگی‌های دوران ظهور در نگاه کلان دو دسته‌اند:

(۱) عوامل پاکسازی موانع کمال که اوج تطهیر زمین و زمینیان از همه امور منفی را به دنبال دارد.

(۲) عوامل رشد و کمال همه ابعاد حیات انسانی که زیبایی‌های آفرینش را به تمام و کمال به فعلیت می‌رساند.

دوران ظهور با پاکسازی از عوامل فراوان پدید آورنده ناامنی، آغاز می‌شود و تا به ارمغان آوردن اوج امنیت ادامه می‌یابد. برخی از ابعاد امنیت عبارتند از:

۱- امنیت جانی و برطرف شدن کشت و کشتار میان انسان‌ها و میان

انسان‌ها و حیوانات و میان خود حیوانات، ۲- امنیت اشیاء از فساد

(۱) بحار الانوار ج ۸۱ ص ۱۲۵

(۲) زخرف/ ۷۱

و خسارت، امنیت غذایی (نابودی پلیدی‌ها و...)، امنیت بهداشتی و برطرف شدن بیماری‌ها، معلولیت‌ها و...، ۳- انواع امنیت‌های اجتماعی از امنیت ناموسی تا امنیت راه‌ها و امنیت روانی، امنیت اقتصادی، امنیت نظامی و...، ۴- امنیت اخلاقی (دل‌های بی‌کینه) و امنیت از شیاطین (پایان حکومت شیطان) ۵-....

با پاکسازی همه عوامل مخرب حیات بشر، خواه ناخواه امنیت فراگیر و گسترده، تحقق می‌یابد و موانع کمال، مرتفع و بستر شکوفایی زمین و زمینیان آماده می‌شود.

در دوران ظهور شاهد آن چنان رشد و کمالی هستیم که زیبایی زمین و زمینیان به اوج ممکن خود می‌رسد. از جمله:

- ۱- اوج پربراری آسمان، جریان خروشان رودها و چشمه‌ها، اوج باروری گیاهان و خرمی خیره‌کننده زمین، ۲- باران طلا از آسمان، آشکار شدن گنج‌ها از دل زمین و آشکار شدن تمام ثروت زمین، ۳- اوج صلح و سازش تمامی موجودات، ۴- تسویه همه دیون و رد مظالم عباد، تقسیمی مضاعف، سخاوت بی‌پایان، نعمت بی‌سابقه، نابودی فقر و نظام حمایتی ویژه، ۵- رودهای شگفت انگیز، تغذیه شگفت انگیز، پوشاک شگفت انگیز، ۶- شهرسازی سالم، مدیریت ازدحام جمعیت، ۷- آزادی بردگان، ۸- اوج طول عمر (اوج امید به زندگی)، اوج باروری نسل، بدن شگفت انگیز، اوج شنوایی و بینایی و اوج

توانایی‌های جسمی، ۹- اوج شادمانی، پر شدن قلبها از غنی، اوج توانایی‌های روحی و شکوفایی ایمان و اخلاق (اوج یک رنگی) ۱۰- علم به تمام لغات، اوج آگاهی، سرازیر شدن همه‌ی دانش‌ها، عدم نیاز به آموزش و اوج شکوفایی خردها، ۱۱- دست خدا بر سر رعیت امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف، پرواز در آسمان و حرکت بر روی آب، حضور فرشتگان در میان مردم، سفر با ابر و پرواز با فرشتگان، ربودن گوی سبقت از فرشتگان و مرجعیت و قضاوت مؤمن بر فرشتگان، ۱۲- عدالت حقیقی (حکم داودی) ۱۳- حکومت فرازمینی، بی نیازی از نور خورشید، فرمانبرداری نظام کیهانی از قائم عجل الله تعالی فرجه الشریف و طولانی شدن زمان و فخر فروشی زمین، ۱۴- رضایت عمومی، شکستن طلسم مشکلات، آرزوی بازگشت مردگان و گشوده شدن درهای آسمان،

۱۵- ...

در توصیف دوران ظهور امام زمان، همان به که به تعبیر «بهشت زمینیان»، بسنده کنیم، البته درک این بهشت اسرار آمیز، هرگز آسان نیست. اما با درنگ شایسته در روایات اهل بیت علیهم السلام، بخشی از این اسرار رمزگشایی می‌گردد.

از یک سو سخن از سلطنت جهانی به میان آمده است.

از یک سو سخن از دولتی گفته شده که ظلمتی در آن متصور نیست.

از یک سو ویژگی‌های شگفت آن دوران بیان شده است. همه امور یاد شده نتیجه یک عامل مهم است و آن آسمانی بودن دعوت امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشريف است. اگر حقیقت دعوت آسمانی شناخته شود، دیگر هر چه از بهشت زمینی و حکومت قائم آل محمد عجل الله تعالی فرجه الشريف گفته شود باز هم کم است. همچنان که هر چه از بهشت آخرتی گفته شود باز هم کم است.^۱

بهشت، تاراج شد، اما باغبان با شکیبایی ماند

سرفصل پیشین اشاره‌ای کوتاه به سرنوشت اسلام داشت، البته اگر خلافت غصب نمی‌شد و حکم الهی غدیر به ثمر می‌نشست و روشن شد که اگر خلافت غصب نمی‌شود بهشتی زمینی و دنیایی خداوند رقم می‌خورد.

اما هزاران افسوس که بهشت تدبیر شده الهی در اثر توفان سقیفه، تاراج شد و جز اسمی از اسلام باقی نماند.

پس هنگامی که خداوند برای پیامبرش خانه‌ی پیامبران و پناهگاه برگزیدگانش را برگزید (و پیامبر صلی الله علیه و آله را به بهشت برد) دشمنی

(۱) کتاب «اشراق خورشید» (جهان در عصر طلایی ظهور) از همین نویسنده چاپ شده است.

منافقانه در شما آشکار گشت و لباس دین مندرس شد و سکوت گمراهان شکسته شد و گمنامان بی‌مقداران (یا گمنام از گروه اندک) بیرون آمدند و نعره اهل باطل برخواست و شتر نفاق در میان خانه‌های شما (از خوشحالی به هیجان آمده و) دمش را بارها بر رانش کوبید و شیطان در حالی که شما را ندا می‌داد از کمینگاهش بیرون آمد و شما را در برابر دعوتش پاسخ‌گو و برای عزتش نگران یافت. سپس شما را به حرکت واداشت و شما را (در اطاعت از خودش) سبک‌بار یافت، و شما را (در راه باطل) به خشم آورد و شما را خشمگین یافت....^۱

و هزاران هزار افسوس که باغبانی که با خون دل، بستر این بهشت زمینی را فراهم کرده و اسلام را با شمشیرش بر پا ساخته بود، خود نیز شاهد این جنایت بود و به سوختن حاصل تلاش‌های طاقت فرسایش نشسته بود. تنها خدا می‌داند که بر دل باغبان چه گذشته است!

باغبان با چشمی پر اشک و دلی پر از خون، در برابر توفان انحراف، سینه سپر کرده و با شکیبایی شگفتش، مقاومت کرد، به امید این که فرصتی فراهم آید تا انحراف سقیفه را در گوش جهانیان فریاد زند. شایسته است اندکی با تاراج‌های سقیفه بر اسلام و نیز خود

غارتگران سقیفه آشنا شویم تا اندکی حال کسی را که گفت «فی العین قذی و فی الحلق شجی...» (خار در چشم و استخوان در گلو) درک کنیم.

تاراج‌های سقیفه بر اسلام

بارِ درخت سقیفه، در واقع تاراج اسلام حقیقی بود. تاراج سقیفه بر اسلام، آن چنان سنگین و وحشتناک بود که گردآوری تمامی مستندات آن چندان آسان نیست و نیازمند پروژه‌ای گسترده است.

اما در این نوشتار برای خالی نبودن عریضه به چند عنوان کوتاه از این تاراج‌ها بسنده می‌کنیم.

با روایت امام صادق علیه السلام آغاز می‌کنیم.

علقمه گوید به حضرت صادق عرضه داشتیم: «یا ابن رسول الله! مردم ما را به کارهای زشت نسبت می‌دهند، به طوری که سینه ما تنگ شده و شدیداً ناراحت می‌شویم. فرمود: ای علقمه! انسان نمی‌تواند خشنودی مردم را جلب کند و جلوی زبان آنها را بگیرد. چگونه سالم می‌مانید از چیزی که انبیا و پیامبران و اوصیا علیهم السلام از او سالم نماندند؟ آیا به یوسف نسبت ندادند که او تصمیم گرفت که زنا کند؟ آیا درباره ایوب نگفتند که او در اثر

گناهانش مبتلا به آن مصائب گشت؟ آیا در حق داود پیغمبر نگفتند که او پرنده را دنبال کرد تا اینکه چشمش به زن اوریا افتاد و دلباخته او شد و به منظور رسیدن به هدف خود، شوهر آن زن را در جلوی جبهه جنگ پیشاپیش تابوت قرار داد تا اینکه کشته شد، سپس با آن زن ازدواج کرد؟ آیا به موسی نسبت ندادند که او عنین است و قدرت زناشویی ندارد و اذیت و آزار کردند او را تا اینکه خداوند برائت و کمال او را روشن نمود و از آن نسبت‌ها تبرئه کرد؟ آیا در حق مریم بنت عمران نگفتند که او از مرد نجاری به نام یوسف باردار شده؟ آیا نسبت ندادند به پیامبر ﷺ ما که او شاعر است، دیوانه است؟ آیا نگفتند که وی دلباخته همسر زید بن حارثه شده و همیشه در فکر او بوده تا او را به همسری خود در آورده است؟ آیا در واقعه جنگ بدر رسول خدا ﷺ را متهم نکردند که او یکک قطعه پارچه سرخ را از غنائم جنگی برای خود برداشته تا بالاخره خداوند پیامبرش را از جایگاه آن پارچه مطلع ساخت و دامن پاک پیامبر ﷺ را از نسبت سرقت تبرئه کرد و این مطلب را در قرآن نازل فرمود: «وَمَا كَانَ لِنَبِيٍّ أَنْ يَغُلَّ وَمَنْ يَغْلُ يَأْتِ بِمَا غَلَّ يَوْمَ الْقِيَامَةِ»، (ساحت قدس پیامبر ﷺ از سرقت به دور است و هر که سرقتی کند روز قیامت با همان وارد محشر می‌شود)؟ آیا درباره حضرتش نگفتند که او درباره پسر عمش علی ﷺ

نظر خصوصی دارد و طبق هوای نفس خود سخن می‌گوید، تا اینکه خداوند دروغ آنان را روشن ساخت و این آیه را نازل فرمود: «وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ»، آیا رسالت پیامبر ﷺ را تکذیب نکردند و نسبت ندادند که به دروغ ادعای رسالت می‌کند، تا اینکه خداوند برای تسلیت خاطر مبارکش این آیه را نازل فرمود: «وَلَقَدْ كَذَّبْتَ رَسُولٌ مِّنْ قَبْلِكَ فَصَبْرُوا عَلٰی مَا كَذَّبُوا وَ أُوذُوا حَتَّىٰ أَتَاهُم نَصْرُنَا»، (ای رسول گرامی پیامبران پیش از تو هم تکذیب شدند و مردم زمان آنها نسبت دروغ به آنان دادند پس شکیبایی و استقامت ورزیدند در مقابل مکذبین تا اینکه نصرت و یاری ما فرارسید؟) و باز روزی پیامبر ﷺ فرمود که شب گذشته مرا به آسمان بردند و به معراج رفتم، گفته شد که دروغ می‌گوید و دیشب تا به صبح از بسترش جدا نشده؟ و درباره اوصیا بیش از اینها گفتند. آیا به سید اوصیا ﷺ نسبت ندادند که او طالب دنیا و در پی خلافت و سلطنت است و اینکه او همیشه در صد فتنه و آشوب است و سکون و آرامش اجتماع را دوست ندارد؟ و اینکه او خون مسلمانان را بدون جهت می‌ریزد و اینکه اگر او مرد خوبی بود، خالد بن ولید را مأمور به کشتن او نمی‌کردند؟ آیا نسبت ندادند که او می‌خواهد با دختری جهل، با داشتن فاطمه زهرا ﷺ ازدواج کند و اینکه پیامبر ﷺ در حضور مسلمین بالای

منبر از او شکایت کرد و فرمود «مردم! علی علیه السلام تصمیم گرفته دختر دشمن خدا را بر سر دختر پیامبر صلی الله علیه و آله خدا بیاورد. آگاه باشید فاطمه علیها السلام که پاره تن من است؛ هر که او را آزار دهد، مرا آزاد داده و هر که او را خوشحال کند، مرا خوشحال کرده و هر که او را به خشم آورد، مرا به خشم آورده است»؟!.....^۱

این روایت اشاره به برخی از مبانی اهل سقیفه دارد که در ادامه به مستندات آن اشاره می‌کنیم.

خدای سقیفه نه تنها جسم است، بلکه جوانی امرد، موفرفری با نعلین طلایی نشسته بر صندلی....

به برخی از منابع سنیان درباره خدای سقیفه توجه کنید:

پیامبر صلی الله علیه و آله گفت پروردگارم را به شکل جوانی که موهایش فرفری بود دیدم.^۲

پروردگارم را در خواب به شکل جوانی موفرفری در سبزه‌زار دیدم که بر پایش نعلین طلایی بود و بر جایگاهی طلایی نشسته بود.^۳

در بهشت پروردگارم را به شکل جوانی دیدم که بر سرش تاجی

(۱) روایت ۲۰۶

(۲) روایت ۲۰۷

(۳) روایت ۲۰۸

بود که نورش چشم را خیره می کرد.^۱

این از خدای سقیفه!

اما پیامبرِ سقیفه هم پیامبری است که در پیامبری خود شک دارد و گاهی تصمیم به خودکشی می گیرد و خطاهای فراوانی مرتکب می شود و زنش را بر دوشش سوار کرده به تماشای رقص سیاهان می برد و....^۲

اما سقیفه به تحقیر پیامبر ﷺ بسنده نکرده است. بلکه همراه تحقیر پیامبر ﷺ، در فضیلت غاصبان خلافت ۶ جلوگیری از ارتداد امت هم کرده است.

اوج تحقیر پیامبرِ سقیفه، در روایاتی به عنوان موافقات دیده می شود. از جمله این که:

زنی از انصار خدمت پیامبر ﷺ آمد و گفت: همسر من در سفر است و دیشب دیدم آن درخت خرمایی که در وسط حیات بود، افتاد. پیامبر ﷺ تسلیت گفت و فرمود: همسر شما در این سفر از دنیا می رود و دیگر او را نمی بینی و دیدار شما به قیامت ماند.

(۱) روایت ۲۰۹

(۲) برای دیدن برخی از مستندات موارد یاد شده به کتاب «سیری در صحیحین» مراجعه نمایید.

این زن با چشمانی اشک آلود از منزل پیامبر ﷺ خارج شد و به طرف منزلش روانه شد. در وسط راه، خلیفه اول آقای ابوبکر را دید و بدون این که صحبت های خود با پیامبر ﷺ را بگوید، خوابش را برای او نقل کرد. ابوبکر گفت: بر تو بشارت باد که امشب همسرت می رسد و او را می بینی. این زن به منزلش رفت در حالی که تعجب می کرد که پیامبر ﷺ آن گونه تعبیر کرد و ابوبکر این گونه تعبیر کرد. پاسی از شب نگذشته بود که شوهر آن زن آمد. این زن خدمت پیامبر ﷺ رفت و از آمدن شوهرش خبر داد. پیامبر ﷺ تعجب کرد و مدتی به آن زن نگاه کرد. جبرئیل نازل شد و فرمود: ای محمد ﷺ! همان طور که تو گفتی درست بود و قرار بود شوهر این زن بمیرد، ولی چون جناب ابوبکر صدیق به این زن بشارت داد که امشب همسرت می آید، خداوند حیا کرد که بر زبان ابوبکر دروغ جاری شود؛ چون او صدیق است.^۱

جالب است با این که به صراحت روایت، ابوبکر دروغ گفته، خداوند از افشای دروغ ابوبکر شرم دارد، اما از این که پیامبر معصومش را دروغگو کند، شرم ندارد! در مکتب سقیفه حفظ حرمت دروغ صدیق دروغگو، بر حفظ حرمت سخن راست کسی که «لا ینطق عن الهوی ان

هو و حی یوحی» مقدم است!!!

این جعلیات تنها ناشی از دوستی ابوبکر نیست، بلکه دشمنی جاعلین با پیامبر ﷺ را ثابت می‌کند.

وقتی عبد الله بن ابی از دنیا رفت، به پیامبر ﷺ گفتند که بر جنازه او نماز بخواند. وقتی پیامبر ﷺ می‌خواست بر جنازه عبد الله بن ابی نماز بخواند، به طرف پیامبر ﷺ رفتم و گفتم: یا رسول الله! آیا می‌خواهی بر عبد الله بن ابی نماز بخوانی؟! با این که او در فلان روز فلان کار را کرده بود و در فلان روز فلان مطلب را گفته بود؟ همین طور کارهای عبد الله بن ابی را برای او می‌شمردم. پیامبر ﷺ خندید و فرمود: کنار برو ای عمر!

عمر می‌گوید: باز هم به پیامبر ﷺ می‌گفتم که نباید بر او نماز بخوانی. پیامبر ﷺ فرمود: خداوند مرا مخیر کرده است و من هم نماز خواندن را انتخاب کردم. پیامبر ﷺ بر جنازه او نماز خواند و سپس آیه نازل شد در مخالفت با نظر پیامبر ﷺ و موافقت با نظر عمر: «وَلَا تُصَلِّ عَلَى أَحَدٍ مِنْهُمْ مَاتَ أَبَدًا وَلَا تَقُمْ عَلَى قَبْرِهِ إِنَّهُمْ كَفَرُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ وَمَاتُوا وَهُمْ فَاسِقُونَ»^۱. عمر می‌گوید: من تعجب کردم که چقدر جرأت داشتم که این طوری در برابر پیامبر ﷺ

جسورانه برخورد کردم.^۱

عمر گفت: «من با پروردگارم در سه مسأله موافقت کردم: اوّل آن که به پیامبر ﷺ گفتم: ای رسول خدا! چه می‌شد ما مقام ابراهیم را جایگاه نماز (مصلّا) قرار می‌دادیم؟ بعد از پیشنهاد من بود که این آیه کریمه نازل شد: وَاتَّخِذُوا مِنْ مَّقَامِ إِبْرَاهِيمَ مُصَلًّیً.^۲ از مقام ابراهیم، عبادت‌گاهی برای خود انتخاب کنید!» دوّم آن که در مسأله حجاب، من عرضه داشتم: ای رسول خدا! باید زنان را امر کنی، تا در حجاب روند، زیرا اکنون همه کس از نیکان و بدان با آن‌ها سخن می‌گویند. پس از پیشنهاد من بود، که آیه حجاب نازل شد. و سوّم آن که چون زنان پیامبر ﷺ نسبت به وی حسادت و غیرت می‌ورزیدند، من به آن‌ها گفتم: اگر پیامبر ﷺ شما را طلاق دهد، امید است که خداوند همسرانی بهتر از شما نصیبش فرماید: پس از سخن من بود که خداوند این آیه را نازل فرمود: «عَسَىٰ رَبُّهُ إِنْ طَلَّقَكُنَّ أَنْ يُبَدِّلَهُ أَزْوَاجًا خَيْرًا مِّنْكَنَّ مُسْلِمَاتٍ مُّؤْمِنَاتٍ...»^۳ امید است که اگر او شما را طلاق دهد، پروردگارش به جای شما همسرانی بهتر برای او قرار دهد، همسرانی مسلمان،

(۱) روایت ۲۱۱

(۲) بقره/۱۲۵

(۳) تحریم/۵

مؤمن....^۱

اهل سقیفه با این جعلیات نه تنها حرمت پیامبر ﷺ را شکستند، بلکه اثبات می‌کنند عمر می‌تواند حرمت قرآن را هم زیر پا بگذارد و بر خلاف چندین آیه الهی اقدام کند. از جمله این آیات:

وَمَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ وَلَا مُؤْمِنَةٍ إِذَا قَضَى اللَّهُ وَرَسُولُهُ أَمْرًا أَنْ يَكُونَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ مِنْ أَمْرِهِمْ وَمَنْ يَعْصِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ فَقَدْ ضَلَّ ضَلَالًا مُبِينًا.^۲

هیچ مرد و زن با ایمانی حق ندارد هنگامی که خدا و پیامبرش امری را لازم بدانند، اختیاری از خود (در برابر فرمان خدا) داشته باشد و هر کس نافرمانی خدا و رسولش را کند، به گمراهی آشکاری گرفتار شده است.

فَلَا وَرَبِّكَ لَا يُؤْمِنُونَ حَتَّىٰ يَحْكُمُوا بِمَا شَاجَرَبَيْنَهُمْ ثُمَّ لَا يَجِدُوا فِي أَنْفُسِهِمْ حَرَجًا مِمَّا قَضَيْتَ وَيَسْلِمُوا تَسْلِيمًا.^۳

به پروردگارت سوگند! آنها ایمان نخواهند آورد مگر این که تو را در اختلافات خود به داوری طلبند و سپس در دل خود از داوری تو

(۱) روایت ۲۱۲

(۲) احزاب/۳۶

(۳) نساء/۶۵

احساس ناراحتی نکنند و کاملاً تسلیم باشند.
وَمَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا^۱
وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ ۖ إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ^۲

اهل سقیفه ده‌ها مورد از موافقات عمر را جعل کرده‌اند و حتی برای این موضوع کتاب نوشته‌اند.^۳

نکته‌سنگان توجه داشته باشند که موافقات عمر، در واقع کپی برداری جااعلانه و خبیثانه از فضائل امیرالمؤمنین علیه السلام است. توضیح این که همان گونه غاصبین صفات ویژه امیرالمؤمنین علیه السلام همچون صدیق و فاروق را غصب کردند، در مقابل سایر کمالات حضرت نیز بیکار نشستند.

از جمله آنها این فضیلت است که امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود:
من چهار مطلب گفتم که خداوند تعالی تصدیق سخن مرا در کتابش نازل ساخت. من گفتم «شخص زیر زبانش پنهان است،

(۱) حشر/۷

(۲) نجم/۳ و ۴

(۳) از جمله کتاب «موافقات عمر بن الخطاب» سیوطی و «قطف الثمر فی موافقات عمر» که شرح علی اسعد رباجی بر کتاب سیوطی است و «موافقات حضرت عمر» محمدضیاء قاسمی با ترجمه غلام‌محمد سربازی

هنگامی که سخن بگوید شخصیتش آشکار می‌شود» پس خداوند تعالی این آیه را نازل فرمود: «و البته که از آهنگ سخن به [حال] آنان [منافقین] پی خواهی بُرد» من گفتم «کسی که چیزی را نداند با آن دشمنی می‌کند» پس خداوند این آیه را نازل فرمود: «بلکه چیزی را دروغ شمردند که به علم آن احاطه نداشتند و هنوز تأویل آن برایشان نیامده است» من گفتم «ارزش (یا بها) هر شخصی (به قدر) آن چیزی است که بلد است» پس خداوند در قصه طالوت این آیه را نازل فرمود: «در حقیقت، خدا او را بر شما برتری داده، و او را در دانش و [نیروی] بدن بر شما برتری بخشیده است» من گفتم «کشتن، کشتن را کم می‌کند» پس خداوند این آیه را نازل فرمود: «و ای خردمندان، شما را در قصاص زندگانی است»^۱

در این روایت امیرالمؤمنین علیه السلام چند جمله حکیمانه خودش را یادآور می‌شود که آن چنان ضرورت داشته است که خداوند نیز مطابق آن (تأکید می‌کنم مطابق آن) آیه نازل کرده است تا قانون همگانی گردد. غاصبین نیز تلاش کرده‌اند همین فضیلت را برای سرمداران سقیفه جعل کنند. البته با این تفاوت که همراه آن شخصیت پیامبر صلی الله علیه و آله را نیز به شدت تخریب کرده‌اند.

اما تاراج اهل سقیفه بر مقام جانشینی پیامبر ﷺ هم اندک نیست. از جمله آنها پیش از این گذشت که خروج بر خلفیه موجب کفر و ارتداد می‌گردد و حکم آن قتل است. هر چند خروج کنند امیرالمؤمنین (علیه السلام) باشد و هر چند خلیفه هر گونه ظلمی را مرتکب گردد. چرا که:

گفتم ای رسول خدا اگر این زمان را درک کردم چه کنم؟ فرمود
حرف شنوی و اطاعت از امیر داشته باش هر چند او بر پشت
تازیانه زند و مالت را بگیرد باز هم از او حرف شنوی داشته باش
و اطاعت نما.^۱

بر همین اساس نیز بیعت با یزید، شرعی است و همه جنایتها و فسق و فجورهای یزید قابل دفاع است. لذا بر مبنای اهل سقیفه خروج امام حسین (علیه السلام) بر یزید شر عظیمی بود که فتنه‌های بی‌شماری را برانگیخت!^۲

از جمله از تاراج‌های اهل سقیفه بر اسلام، ضدیت با قرآن است. قرآن بارها از اصحاب پیامبر ﷺ شکوه کرده و آنان را نکوهش کرده

(۱) روایت ۳۵

(۲) مستندات این مطالب در سرفصل «مقاومت و دفاع سیدالشهداء (علیه السلام) در آینه سقیفه» در جلد اول گذشت.

است.

اما اهل سقیفه با جعل مبنای «عدالت صحابه» نه تنها تحقیق در رسوایی‌های برخی از اصحاب را ممنوع کرده‌اند بلکه تشویق به جعل کرامت برای آنها نیز نموده‌اند.

از جمله تاراج‌های اهل سقیفه بر سنت پیامبر ﷺ قانون منع تدوین حدیث است.

از جمله تاراج‌های اهل سقیفه...!!!

غارتگران اسلام (حاکمان سقیفه)

تاراج بر اسلام آن چنان گران و وحشتناک است که ممکن است قابل هضم برای همگان نباشد.

لذا شایسته است نگاهی هم به شخصیت خود تاراج‌گران و غارتگران سقیفه بیفکنیم تا این استبعاد منتفی گردد.

از نسب غاصبین می‌گذریم، از شجاعت غاصبین هم می‌گذریم.... که شهره عالم است.

از فاجعه شهادت فاطمه زهرا (علیها السلام) هم می‌گذریم....

که از مسلمانات تاریخی است.

امیرالمؤمنین در خطبه شقشقیه نمای کلی غاصبین را این گونه

معرفی می‌کند:

و با خود اندیشیدم که آیا با دست قطع شده (ی یاوری و به تنهایی، به غاصبان) حمله برم یا بر تاریکی کور (فتنه) شکیبایی کنم، (فتنه سیاهی) که را پیران را فرسوده و خردسالان را پیر می‌کند و (فتنه سیاهی) که در آن مؤمن تا هنگام (مرگ و) ملاقات پروردگارش به سختی شدیدی می‌افتد.

پس (از اندیشه)، شکیبایی بر این فتنه را خردمندانه‌تر دیدم. پس شکیبایی کردم (آن چنان سخت و دشوار) که گویا خار در چشم و استخوان در گلو باشد. خود می‌دیدم که میراثم (آشکارا) غارت شده است....^۱

پس از این تعریف کلی از غاصبین، سراغ چند نمونه بسیار اندک از شخصیت و عملکرد غاصبین می‌رویم.

نکته مهمی که بایسته است در این بخش به آن توجه شود این است که برخی از عملکردها، میان غاصبین مشترک است. لذا پس از نقل برای اولین مورد، برای سایر موارد تکرار نمی‌کنیم.

شخصیت ابوبکر

ابوبکر خدای مکر و حيله بود. برای همین هم عمر او را پیش

انداخت تا راه خلافت را برای خودش هموار کند.

رأی امیرالمؤمنین علیه السلام درباره ابوبکر و عمر

به اعتراف منابع سنیان غاصبین از منظر امیرالمؤمنین در یک نگاه
این چنین توصیف شده اند:

عمر به عباس گفت: هنگامی رسول خدا صلی الله علیه و آله وفات یافت ابوبکر گفت من ولی رسول خدا صلی الله علیه و آله هستم. پس شما دو نفر (علی علیه السلام و عباس) آمدید تو ارث خود را از اموال پسر برادرت (پیامبر صلی الله علیه و آله) طلب کردی و علی علیه السلام ارث همسرش را از اموال پدرش طلب کرد. ابوبکر گفت رسول خدا صلی الله علیه و آله گفته است ما پیامبران ارث به جا نمی گذاریم. هر چه به جا گذاریم صدقه است. پس شما دو نفر «ابوبکر را دروغگو، گنهکار، حيله گر، پيمان شکن» پنداشتید، ولی خدا می داند که او راستگو، نیکوکار، هدایت یافته، پیرو حق بود. سپس ابوبکر مرد و من ولی رسول خدا صلی الله علیه و آله و ولی ابوبکر شدم. باز هم شما دو نفر «مرا دروغگو، گنهکار، حيله گر، پيمان شکن» پنداشتید....^۱

وحی رفت و شیطان آمد

ابوبکر در آغاز غصب خلافت تکلیف همه را این چنین روشن

می‌سازد:

سرپرست شما شدم با این که بهترین شما نیستم. پس اگر خوب کردم مرا یاری کنید و اگر بد کردم مرا از خطا بازدارید. واقعا شیطانی دارم که عارض بر من می‌شود. هنگامی که دیدید من خشمگین شدم از من دوری کنید که من از کندن موی شما و زخمی کردن روی شما ابایی ندارم^۱.^۲

و ملا علی متقی در کنز العمال گفته:

ابوبکر سخنرانی کرد و گفت آگاه باشید که من بهترین شما نیستم و این مقام را نمی‌خواستم و البته که می‌خواستم کسی در میان شما بود که مرا از خلافت کفایت می‌کرد. آیا می‌پندارید که من به سنت پیامبر ﷺ عمل می‌کنم؟! هرگز من قادر نیستم به سنت پیامبر ﷺ عمل کنم، زیرا پیامبر ﷺ با وحی حفظ می‌شد و با او فرشته‌ای بود که یاریش می‌کرد. اما من شیطانی دارم که عارض بر من می‌شود، پس هنگامی که خشمگین شدم از من دوری کنید که من از کندن موی شما و زخمی کردن روی شما ابایی ندارم. مرا بنگرید اگر راست رفتم یاریم کنید و اگر کج رفتم مرا راست کنید.

(۱) جمله اخیر بر اساس توضیح پاورقی بحارالانوار ج ۳۰ ص ۴۹۸ ترجمه شد.

(۲) روایت ۲۱۴

حسن گفت به خدا سوگند که ابوبکر پس از آن سخنرانی نکرد.^۱

نافرمانی و خیانت در لشکر اسامه

امیرالمؤمنین (علیه السلام) درباره شتاب منافقین در مخالفت با پیامبر (صلی الله علیه و آله) و خیانت جنگی آنها در جریان لشکر اسامه این گونه می فرماید:

پس از رحلت پیامبر (صلی الله علیه و آله) متوجه چیزی نشدم جز (یعنی اولین چیزی که متوجه شدم) این که مردانی از لشکر اسامه و سربازانش (از جمله آنها ابوبکر و عمر) لشکرگاه را رها و مواضعشان را خالی و با فرمان پیامبر (صلی الله علیه و آله) مخالفت کردند...^۲

ابوبکر، خدای تناقضات در مکر و حيله

هنگامی که امیرالمؤمنین شخصیت غاصبین را معرفی می کند، ابوبکر را این گونه معرفی می کند.

ابوبکر تبلور حيله و نفاق است. از یک سو تظاهر به استقاله می کند و از سوی دیگر خلافت برای عمر محکم می گرداند. متن روایت را ببینیم:

شگفتا از ابوبکر که در حیات خود از مردم استعفای خلافت (غاصبانه اش را) درخواست می کرد، اما برای پس از مرگش

(۱) روایت ۲۱۵

(۲) روایت ۴

خلافت را به عمر گره زد. البته که هر دو سخت دو پستان شتر
خلافت را بین خود تقسیم کردند (و طبق عهد پیشین خلافت را
منحصر به خود ساختند)....^۱

مکاری ابوبکر پس از استقرار خلافت غاصبانه این گونه به اوج
می‌رسد:

آن کسی که پس از پیامبر ﷺ خلیفه شد، در تمام دوران خلافتش
پیوسته مرا با عذرخواهی ملاقات می‌کرد و گناه آن چه را که
مرتکب شده بود از غصب حق من و شکستن بیعت من، به گردن
دیگری (عمر) می‌انداخت و از من می‌خواست که او را حلال
کنم. (من هم به حسب تکلیف ظاهری) با خودم می‌گفتم روزگار
ابوبکر می‌گذرد، سپس حقی که خداوند برای من قرار داده، بدون
جنگ و با گوارایی به من باز می‌گردد، بدون این که (نیاز باشد)
در طلب حقم با جنگ در اسلام، حادثه‌ای ایجاد کنم، آن هم با
نو پا بودن اسلام و نزدیک بودن مسلمین به دوران جاهلیت، (اگر
جنگ کنم) شاید فلانی در این جنگ (تأیید کند و) بگوید بله
و فلانی (مخالفت کند و) بگوید نه و این اختلاف از قول به فعل
بکشد (و باعث دو دستگی گردد) و گروهی از یاران خاص
محمد ﷺ که خیرخواهی آنان را برای خدا و رسول خدا ﷺ و

کتاب خدا و دین خدا که اسلام باشد، می‌شناسم، پشت سر هم و آشکارا و پنهان نزد من می‌آمدند و مرا به گرفتن حقم دعوت می‌کردند و از جانشان در راه یاری من مایه می‌گذاشتند، تا این که به این سبب حق بیعت مرا که در گردنشان بود اداء کنند. اما من به آنها می‌گفتم اندکی آرام و شکبیا باشید، شاید خداوند خلافت را بدون جنگ و درگیری و خونریزی به من برگرداند. (شرایط برای درگیری مناسب نبود) زیرا پس از وفات پیامبر ﷺ بسیاری از مردم به شک افتاده بودند و کسانی هم که شایستگی نداشتند به طمع خلافت پس از پیامبر ﷺ افتاده بودند، هر گروهی می‌گفت امیر از ما باشد و کسانی هم که چنین می‌گفتند در واقع طمع نکرده بودند جز این که امر خلافت به غیر من برسد. (اما بر خلاف انتظار و رفتار ظاهری ابوبکر) هنگامی که مرگ ابوبکر نزدیک شد و دورانش سپری گردید امر خلافت پس از خودش به رفیقش داد.....^۱

برای توضیح این فقرات توجه به چند نکته بایسته است. نکته نخست این که عذرخواهی و حلیت طلبی ابوبکر، آن چنان سری بوده است که احدی از مردم از آن مطلع نمی‌شود. اما رفتار او در

مرئی و منظر مردم به عکس آن بوده است.

نکته دوم هم توجیه نشستن غاصبانه بر مسند خلافت، با انداختن جرم غصب خلافت به گردن عمر است.

نکته سوم هم این که رفتار یاد شده ابوبکر در واقع نشان دادن باغ سبز و سرخ به امیرالمؤمنین علیه السلام بوده است تا به خیال خودش از خطر مقابله با حضرت آسوده شود. اما امیرالمؤمنین علیه السلام به دلایل متعددی که پیش از این ذکر فرموده ناچار به شکیبایی بوده است.

جریان مالک بن نویره

قبیله مالک بن نویره پس از اطلاع از خلیفه‌ی ساخته و پرداخته سقیفه و تعارض آن با خلیفه منصوب پیامبر صلی الله علیه و آله، در تسلیم زکات به حکومت سقیفه درنگ کردند.

این درنگ موجب شد که خلیفه مهر ارتداد را بر آنان بزند و بر همین اساس هم ابوبکر، خالد بن ولید را برای جنگ با آنها اعزام کرد.

اما خالد تا چشمش به زن مالک رئیس قبیله افتاد، همه مأموریتها را فراموش کرد، از در نیرنگ وارد شد تا به هر قیمتی شده زن مالک را صاحب شود. و چنین شد.

مالک و سایر مردان قبیله کشته شدند و سر مالک را پایه دیگ غذا قرار دادند و خالد همان شب به زن مالک تجاوز کرد و تا آخر نیز آن زن

را رها نکرد و سایر زنان قبیله را هم به اسارت به مدینه آورد. خالد پیروزمندانه به مدینه بازگشت و مورد تحسین و تشویق خلیفه قرار گرفت.

این جریان که جزئیات فراوان آن، تلخی آن را صد چندان می‌کند، مورد اتفاق سنیان است.

شخصیت عمر

عمر، شریک اول ابوبکر در بسیاری از عملکردهای او، مانند جریان مالک بن نویره و... بود.

اما علاوه بر آنها ویژگی‌های شگفتی هم داشت.

عمر مجسمه ناهنجاری و خشونت و چموشی

امیرالمؤمنین علیه السلام در باره شخصیت عمر می‌فرماید:

ابوبکر (با انتخاب عمر) خلافت را در میدانی سنگلاخ و ناهموار قرار داد، آن چنان که زخم فرمانروایی (نادرست) او (برای امت) عمیق و (نزدیک شدن و) لمسش، زمخت و ناخوشایند بود. در فرمانروایی بسیار لغزش داشت و (از فراوانی خطاهایش) بسیار عذرخواهی می‌کرد.

همراهی با عمر (ناشدنی بود زیرا) همانند سواری بر شتر چموشی بود که اگر عنانش کشیده می‌شد (تا کاملاً کنترل شود) پرده‌های

بینی حیوان پاره می شد (و باعث ایجاد دیگر مفسده ها می گردید)،
و اگر رها می گردید، در پرتگاه سقوط می کرد.
به خدا سوگند که مردم در حکومت عمر، مبتلا به گمراهی و
چموشی و دورویی و بیراهه گردیدند.^۱
عمر، خدای تناقضات در مکر و حيله
امیرالمؤمنین علیه السلام رفتار عمر را این گونه بازگو می کند:

نظر من نسبت به دوران عمر همانند نظر من در دوران ابوبکر بود
(چه) از جهت شکیبایی و حساب ثواب الهی و یقین (به حقانیت
خود) و بیم از نابودی گروهی از مسلمین که رسول خدا صلی الله علیه و آله یک
بار با نرمی و یک بار با شدت یک بار با بخشش و یک بار با
شمشیر آنها را گرد هم آورده بود...

من سزاوارترین کسی بودم که این جمعی را که رسول خدا صلی الله علیه و آله گرد
آورده بود، از هم نپاشم و به راهی نکشانم که راه نجاتی برای آنها
نباشد جز این که آنان خود به بلوغ فکر برسند و حق را دریابند و
یا این که بر همین وضعیت اجلشان به سر آید. زیرا اگر من خود
را به خلافت منصوب کرده و ایشان را دعوت می کردم مرا یاری
کنند، به دو گروه تقسیم می شدند: یا به دنبال من حرکت کرده و
می جنگیدند و اگر همه از من پیروی نمی کردند یاوران من کشته

می شدند و یا این که مرا به حال خود وا می گذاشتند و از یاری من خودداری می کردند و از فرمانم سرپیچی می نمودند که در این صورت کافر می شدند، چون می دانستند که من منزلت هارون از موسی را نسبت به پیامبر داشتم، در صورت مخالفت با من و دست نگه داشتن از یاری من، همانی بر آنها نازل می شد که در مخالفت هارون و رها کردن اطاعت بر خود بنی اسرائیل نازل گردید. دیدم فرو بردن جرعه جرعه غصه ها و نفس های عمیق کشیدن و همراهی با شکیبایی، تا زمانی که خداوند پیروز گرداند یا به آن چه دوست دارد حکم کند، نصیب (و اجر) مرا فراوان تر می کند و به وضعیت مردمی که امر آنها را توصیف کردم مناسب تر است...

(عمر) جانشین خلیفه اول پیوسته با من مشورت کرده و نظرات مرا به کار می بست و در امور پیچیده با من مذاکره می کرد و در نهایت نظر مرا ملاک عمل قرار می داد و من کسی را نمی شناسم و یارانم نیز کسی را نمی شناسند که در این امور حساس طرف مشورت او بوده باشد، کسی غیر از من امید خلافت پس از او را نداشت، اما چون ناگهان و بدون هیچ سابقه بیماری مرگش فرا رسید و اینکه خلافت را برای کسی در نظر نگرفته بود، تردید نداشتم که این بار بدون درگیری به حَقِّم خواهم رسید و جایگاهی

را که سزاوار آن بودم، به دست خواهم آورد و این فرجامی بود که امید آن را داشتم و اینکه خداوند اسباب آن را به بهترین وجهی که امید آن را داشتم فراهم خواهد فرمود، لیکن در نهایت شش نفر را برای تعیین خلیفه نام برد که من ششمین آنها بودم و (با آوردن نام من در آخر نامها عملاً) مرا با هیچکدام از آنان برابر ندانست و هیچ یک از امتیازاتی چون وارث پیامبر بودن، خویشاوندی، دامادی و نسبی که من از آنها برخوردار بودم را در نظر نگرفت و هیچ کدام از سوابقی چون سوابق من یا تأثیری چون تأثیر من در (قدرت یافتن اسلام داشته باشند)، را ملاحظه نکرد، بلکه کار را به شورایی میان ما واگذار نمود و فرزندش را بر ما گمارد و دستور داد که اگر این شش نفر فرمان او در تعیین خلیفه را انجام ندهند، گردنشان را بزند؛ ای برادر یهود، در چنین حالتی شکیبایی کردن، به حق شکیبایی بزرگی بود....^۱

یک مستند دیگر از برخورد خبیثانه عمر با امیرالمؤمنین (علیه السلام) را

بینیم.

سهل پسر سعد انصاری گفت هنگامی که علی بن ابی طالب (علیه السلام) از نزد عمر برگشت پشت سرش رفتم در حالی که عباس بن عبدالمطلب در کنارش راه می‌رفت. شنیدم که به عباس می‌گفت

(با این تدبیر عمر در شورا) به خدا سوگند که خلافت از دست ما رفت. عباس گفت چطور دانستی؟ امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود آیا نشنیدی که می‌گفت در طرفی باشید که عبدالرحمن در آن طرف است. سعد هم که پسر عموی عبدالرحمن است و با عبدالرحمن مخالفت نمی‌کند و عبدالرحمن هم مثل عثمان است و دامادش است. پس هنگامی که اینها با هم متفق شوند، اگر دو نفر باقی مانده (طلحه و زبیر) هم اگر با من باشند چیزی از دست آنها برنمی‌آید. گذشته از این که من امیدی به هر دوی آنها و حتی یکی از آنها ندارم و با این همه عمر خواست به ما بفهماند که عبدالرحمن نزد عمر بر ما برتری دارد. به خدا سوگند که خداوند چنین برتری برای آنان بر ما قرار نداده است همچنان که برای نسل پیشین آنها بر نسل پیشین ما قرار نداده بود. آگاه باش به خدا سوگند که اگر عمر نمرود صد البته آن چه را که از قدیم بر سر ما آورده و نظر بد او در مورد ما در گذشته را و نیز آن چه را که جدیداً بر سر ما آورده است، به او یادآوری می‌کنم. و اگر هم عمر بمیرد و البته که می‌میرد، این شورا بر این که خلافت را از ما برگردانند اتفاق نظر خواهند داشت.^۱

در جای خودش خواهیم گفت که چرا با این همه

امیرالمؤمنین (علیه السلام) در شورا شرکت کرد.

شرابخواری عمر

برای شناخت عمر بن خطاب شایسته است نگاهی به زهد و تقوای خلیفه سقیفه در شرابخواری بیفکنیم.

هنگام مجروح شدن عمر شاهد بودم که نبیذ (نوعی شراب) بسیار مست کننده برای عمر آورده شد و او نوشید.^۱

تندی شراب عمر و سنگینی آن به اندازه‌ای بود که اگر کسی جز خودش می‌نوشید قطعاً مست می‌شد.

با این همه، عمر کسی را که از شراب خلیفه نوشیده بود، حد شرابخواری می‌زد. اما خلیفه آن چنان به شراب عادت پیدا کرده بود که از آن مست نمی‌شد و اگر شراب حتی برای عمر هم بسیار سنگین بود، سنگینی آن را با افزودن آب به آن می‌شکست و سپس می‌نوشید.

شعبی گفت: عربی از مشک عمر نوشید، اما محتوای مشک شراب از آب درآمد و آن مرد مست شد. عمر او را حد شرابخواری زد سپس گفت همانا حد او به خاطر مست شدن اوست نه به خاطر شراب خوردنش.^۲

(۱) روایت ۲۱۷

(۲) روایت ۲۱۸

اعرابی از شراب عمر نوشید و عمر او را با تازیانه حد زد. اعرابی گفت همانا از شراب تو نوشیدم. عمر شرابش را خواست و شدت آن را با آب شکست و سپس از آن نوشید و گفت کسی در مست کنندگی شرابش تردید داشته باشد سنگینی شرابش را با مخلوط کردن آب بشکنند... عمر پس از اجرای حد بر اعرابی از همان شراب نوشید.^۱

عمر گفت هنگامی شیطان شراب بر شما چیره شد (و شما را مست کرد) آن را با آب بشکنید و عمر شراب سنگین و بسیار مست کننده را دوست داشت.^۲

مردی در راه مدینه یک باره از شرابی که برای عمر بن خطاب ساخته بودند نوشید و مست شد. عمر او را رها کرد تا مستی از سرش ببرد سپس او را حد شرابخواری زد و سپس همان شراب را آب مخلوط کرد و نوشید.^۳

عمر بن خطاب مرد مستی را دستگیر کرد. خواست عذری برای او درست کند، اما به خاطر مستی آن مرد نتوانست راهی برای خلاصی او از حد پیدا کند. لذا گفت او را نگهدارید تا سر عقل

(۱) روایت ۲۱۹

(۲) روایت ۲۲۰

(۳) روایت ۲۲۱

بیاید، بعد از آن او را حد بزنید. سپس شراب باقی مانده او را خواست و نوشید و گفت اوه مست کنندگی این شراب مرد افکن است. سپس در آن آب ریخت و شدت شراب را شکست و هم خودش نوشید و هم به یارانش داد و گفت اگر شیطان شراب بر شما چیره شد این گونه شراب را آماده کنید.^۱

این هم یک نمونه از زهد خلیفه!

ثروت اندوزی عمر

زهد و تقوای خلیفه سقیفه در مال اندوزی نیز جالب است.

ارث باقیمانده از عمر زاهد!!! را ببینید:

۱) خلیفه دوم: ۸۶۰۰۰ سکه بدهی را از اموال پرداخت کنید:

بخاری در صحیح خود چنین روایت می‌کند که خلیفه دوم بعد از ضربت خوردن به فرزند خود گفت:

ای عبد الله بن عمر ببین بدهی که برگردن من است چقدر است؟

حساب کردند هشتاد و چند هزار سکه بود؛ اگر مال خاندان عمر

کفایت کرد، آن را ادا نما، و گر نه از بنی عدی بخواه که آن را ادا

کنند، اگر نتوانستند از قریش بخواه و بعد از این دو سراغ دیگران

مرو.^۱

(۲) سهم الارث یکی از ورثه عمر ۱۰۰۰۰۰ سکه بود:

ابن شبة در کتاب تاریخ المدینة می نویسد:

ایوب می گوید: به نافع گفتم: آیا بر گردن عمر بدهی باقی ماند؟

گفت: چگونه ممکن بود که عمر بدهی باقی بگذارد در حالی که

یکی از ورثه او سهم الارث خود را به صد هزار سکه فروخت!^۲

(۳) علاوه بر همسران، که تعداد آن تغییری در سهم الارث ایجاد

نمی کند، از عمر ۹ پسر و ۴ دختر بر جای ماند؛ ابو نعیم بعد از ذکر این

مطلب تفصیل آنها را نیز بیان می کند:

عمر از فرزندان خود ۹ پسر و ۴ دختر بر جای گذاشت....^۳

(۴) جمع بندی ادله:

حال به نتیجه گیری ادله می پردازیم:

(۴،۱) یکی از ورثه عمر سهم الارث خود را به صد هزار سکه فروخت.

(۴،۲) عمر ۹ پسر و ۴ دختر و تعدادی زن داشت و سهم الارث دختر

نصف پسر است؛ بنا بر این بعد از کسر یک هشتم سهم همسران،

(۱) روایت ۲۲۳

(۲) روایت ۲۲۴

(۳) روایت ۲۲۵

اموال عمر به یازده قسمت تقسیم شده است. صد هزار، ضربدر یازده، مساوی است با یک میلیون و صد هزار (نتیجه ضرب سهم الارث یک پسر در تعداد سهام اولاد). این عدد، هفت هشتم کل سهام ورثه است؛ چون این مقدار بعد از کم شدن یک هشتم سهم همسران است. بنا بر این، یک میلیون و صد هزار تقسیم بر هفت، ضربدر هشت، مجموع سهام را مشخص می‌کند که می‌شود: ۱۲۵۷۱۴۲٫۸ (یک میلیون و دویست و پنجاه هفت هزار و صد و چهل دو و هشت دهم) (نتیجه جمع سهام اولاد و همسران).

۴۳) عمر ۸۶۰۰۰ سکه بدهکار بوده است و مجموع سهام ورثه بعد از کسر این بدهی بوده است.

$۱۲۵۷۰۰۰ + ۸۶۰۰۰ = ۱۳۴۳۰۰۰$ (جمع نتیجه سهم الارث، به همراه جمع کردن با بدهی).

یعنی مجموع اموال و دارایی‌های شخصی عمر در هنگام مرگ ۱۳۴۳۰۰۰ (یک میلیون و سیصد و چهل و سه هزار) سکه بوده است. (البته مشخص نشده است که سکه درهم است یا دینار، و حتی اگر مقصود درهم باشد، این عدد معادل ۱۳۴۳۰۰ سکه طلا است!).

با زهد عمر در مسائل مالی هم آشنا شدیم!

علم عمر

عبارت معروف «لولا علی لهلك عمر» که بارها از زبان عمر بیرون آمده است به خوبی معرف دانش عمر است. اما بعضی از موارد علم عمر، دیگر نوبر است! یک نمونه آن پیش از این، این چنین گذشت:

زن دیوانه‌ای که زنا کرده بود نزد عمر آورده شد. عمر با برخی از اطرافیانش مشورت کرد و سپس دستور داد آن زن را سنگسار کنند. در راه با علی بن ابی طالب رضی الله عنه برخورد شد. پرسید جریان این زن چیست؟ گفتند زن دیوانه فلان قبیله است که زنا کرده و عمر دستور سنگسار داده است. حضرت فرمود برگردانیدش. سپس نزد عمر آمد و گفت ای امیرالمؤمنین مگر نمی‌دانی که قلم تکلیف از سه گروه برداشته شده است، از دیوانه تا این که سلامت یابد و از خوابیده تا این که بیدار شود و از نابالغ تا این که عقل آید؟! عمر گفت درست می‌گویی. حضرت پرسید پس چرا این زن را سنگسار می‌کنی؟! گفت چیزی (نزد من) نیست. حضرت فرمود رهایش کن و عمر هم ناچار رهایش کرد. عمر (برای پوشاندن رسوایی نادانیش) شروع به تکبیر گفتن کرد.^۱

شجاعت عمر

در شجاعت عمر همین بس که در هیچ جنگی یک نفر را هم زخمی نکرده است تا چه رسد به کشتن کفار! فرارهای عمر هم که معروف حضور همگان هست!

برخورد عمر با زناکاری مغیره بن شعبه حاکم بصره

مغیره بن شعبه توسط عمر به حکومت بصره گماشته شده بود. روزی از قصرش برای نماز خارج شد، سر راهش به خانه فاحشه معروفی سرزد و بعد از زناکاری، با وقاحت تمام، بدون اعتنا به اعتراض مردمی که شاهد زناکاری او بودند، با همان جنابت به مسجد آمد تا مردم از فیض نماز جماعت محروم نگردند! شهود به مدینه رفته به عمر اعتراض می‌کنند، اما عمر با ترساندن شهود تلاش می‌کند مغیره را از حد نجات دهد و در نهایت یکی از شهود مرعوب عمر می‌شود و عمر حد را از مغیره دفع می‌کند و سایر شهود را تازیانه می‌زند.^۱

شخصیت عثمان

عثمان از نظر شخصیتی پیچیدگی دو خلیفه نخست را نداشت. لذا رسوایی‌های او موجب سرنگونی او گردید. عثمان اوج رفاه و شکمبارگی

(۱) الغدير ج ۶ ص ۱۹۶ از السنن الكبرى للبيهقي ج ۸ ص ۲۳۵

امیرالمؤمنین علیه السلام در این باره می گوید:

تا آن که سومین نفر از غاصبان (عثمان) برای خلافت برخاست،
(اما او پیوسته) دو پهلویش را از پرخوری (یا تکبر) باد کرده،
همواره بین آخور و مستراحش (در رفت و آمد) بود.

تا این که (سوء رفتار عثمان موجب شد) رشته حکومتش باز شود
(و قدرتش سست گردد) و (در نتیجه) عملکردش او را به کشتن
داد و شکم بارگیش او را به زمین زد....^۱

مدیریت عثمان اهل شورا را در روز اول پشیمان کرد

چیزی مرا از مخالفت با سوء رفتار عثمان ساکت نکرد و چیزی
مرا بر اقدام نکردن بر علیه روش باطل عثمان وادار نکرد، جز این
که در آن مواردی که عثمان را آزموده بودم از اخلاق (و رفتار)ش
چیزهایی را شناختم که می دانستم آن اخلاق و رفتار هرگز او را
رها نمی کند تا این افراد دور را وادار به کشتن و خلع از خلافتش
می کند چه رسد به افراد نزدیک به او....^۲

برخورد عثمان با بد مستی ولید بن عُقبه حاکم کوفه
ولید بن عُقبه حاکم عثمان در کوفه است.

(۱) روایت ۱

(۲) روایت ۴

او علنی شراب می خورد و گاهی مست از شراب به مسجد می آمد که مؤمنین را به فیض جماعت برساند! در سجده نماز، ترانه عاشقانه برای معشوقه اش می خواند! یک بار نماز صبح را چهار رکعت ادا کرد و سپس روی به مأمومین کرد و گفت امروز با نشاط هستم اگر می خواهند چند رکعت دیگر هم بیفزایم تا بیشتر فیض برید! یک بار هم آن چنان شراب خورده بود که در محراب مسجد شراب استفراغ کرد!!!^۱

شهود به عثمان مراجعه کردند عثمان آنها را تهدید کرد. آنها به عایشه پناه بردند اما از عایشه هم کاری ساخته نبود. امیرالمؤمنین علیه السلام عثمان را مجبور کرد که او را حد بزند. اما هیچ کس از ترس عثمان جرأت اجرای حد را نداشت که خود امیرالمؤمنین علیه السلام حد را اجرا کرد.

مستندات این جریانات هم در منابع سنیان موجود است.^۲ اندکی از تاراج های بسیاری که سقیفه بر اسلام کرد گذشت و اندکی هم با خود غارتگران آشنا شدیم. اینک زمان آن فرا رسیده است که مقصد نهایی سقیفه را بشناسیم.

(۱) تاریخ خلفا. ج ۲ چاپ پانزدهم. به کوشش رسول جعفریان ص ۱۵۳

(۲) الغدير ج ۸ ص ۱۳۴ از منابع متعدد اهل سنت

سقیفه، با خود اسلام مشکل داشت!

مهم‌ترین نکته در مطالعه تاراج‌های رفته بر اسلام و نیز تحقیق در غارتگران، کشف هدف پشت پرده سقیفه است.

آیا غصب خلافت تنها ناشی از حب ریاست غاصبین بود؟!
آیا آن چه بر اسلام گذشت تنها ناشی از نالایقی غاصبین برای خلافت بود؟!

یا این که ورای این دو حقیقت، حقیقت تلخ‌تری وجود داشت و آن دشمنی با اصل اسلام بوده است؟!

یکی از راه‌های شناخت سقیفه، آشنایی با آثار و نتایج سقیفه پس از استقرار حکومت غاصبین است.

تنها برخی از این گونه آثار کافی است برای اثبات این که سقیفه در پی وارونه کردن اسلام بوده است.

اهداف سقیفه به شکل عریان در صحیفه ملعونه اول بیان شده است. آن چه در این صحیفه به اختصار بیان شده گویای همه چیز است. البته این صحیفه به شدت محرمانه بوده است و تنها سران اصلی نفاق به آن دسترسی و از آن اطلاع داشتند.

اما صحیفه ملعونه دوم از آن جایی که برای عموم نوشته شده است، همان اهداف صحیفه ملعونه اول، چنان شیدانه بیان شده است که

توطئه پشت پرده اصحاب سقیفه از عموم مردم پوشیده بماند.
برای کشف اهداف سقیفه سراغ تاریخ می‌رویم چند برگه دیگر از
تاریخ را ورق می‌زنیم.
مخالفت عامدانه با پیامبر ﷺ

امیرالمؤمنین علیه السلام سخنانی کرد. پس ستایش خدا کرد و... فرمود:
واقعا که والیان پیش از من کارهایی کردند که در آنها با رسول
خدا صلی الله علیه و آله مخالفت کردند در حالی که مخالفت آنها عامدانه و به
قصد شکستن پیمان پیامبر صلی الله علیه و آله و تغییر سنت او بود (اما این
خلافها آن چنان از سوی مردم پذیرفته شده‌اند که) اگر مردم را به
ترک آنها وادار کنم و احکام پیامبر صلی الله علیه و آله را به جایگاه اول آن و آن
چنان که در دوران پیامبر صلی الله علیه و آله بود، برگردانم، قطعا لشکریان من
(نمی‌پذیرند و) از اطراف من پراکنده می‌شوند، آن چنان که خودم
تنها می‌مانم یا با اندکی از شیعیانم... اهل بیت هیچ پیامبری از
امت آن پیامبر، آن اندازه ظلم و ستم ندید که ما پس از پیامبرمان
از امت او دیدیم....۱

امیرالمؤمنین علیه السلام در ادامه روایت برخی از مواردی که غاصبین
عامدانه احکام الهی و سنتهای پیامبر صلی الله علیه و آله را تغییر داده‌اند، می‌شمرد.

به دلیل اهمیت این موارد، در ادامه ترجمه و شرح روایت را تقدیم می‌کنیم.^۱

زمامداران پیش از من کارهایی کردند که در آنها با رسول خدا ﷺ از راه تعمد مخالفت ورزیدند و پیمان او را شکستند و روش او را دیگرگونه ساختند و اگر من بخواهم مردم را به ترک این کردارهای مخالف پیغمبر وادارم و آنها را به حق برگردانم و به همان روش که در زمان رسول خدا ﷺ بود تبدیل سازم، همه قشونم از گردم پراکنده شوند تا خودم تنها بمانم یا با شماره اندکی از شیعیانم که فضل مرا شناختند و از روی قرآن خدا عزوجل و سنت و دستور پیغمبر ﷺ مرا امام مفترض الطاعه می‌دانند (نه به حکم بیعت و اجماع امت) شما بگوئید:

۱- اگر من درباره مقام ابراهیم فرمانی صادر کنم و آن را به همان محلی برگردانم که رسول خدا آن را در آنجا نهاد.^۲

(۱) «گلستان آل محمد ﷺ»، ترجمه روضه کافی، شیخ محمد باقر کمره‌ای ج ۱ ص ۹۵، با تلخیص و اندکی تصرف

(۲) شرح: مقام ابراهیم عبارت از یک قطعه سنگی است شبیه یک ته ستون که حضرت ابراهیم روی آن ایستاده و دیوار خانه کعبه را ساخته و بالای آن ایستاده همه مردم را به حج خانه کعبه دعوت کرده است و پای آن حضرت روی آن نقش

لله

- ۲- فدک را برگردانم به ورثه فاطمه علیها السلام.
- ۳- صاع (و پیمانه زمان) رسول خدا صلی الله علیه و آله را برگردم به میزانی که در دوران آن حضرت داشت.
- ۴- زمینهای را که رسول خدا صلی الله علیه و آله به اقوامی واگذار کرده بود و حکم رسول خدا صلی الله علیه و آله در باره آنها اجراء و تنفیذ نشده است، من آن را اجراء و تنفیذ کنم.
- ۵- خانه جعفر را که گرفتند و جزء مسجد کردند به ورثه او برگردانم و آن را از مسجد خراب کنم.
- ۶- احکام و قوانین خلاف حق را که طبق آنها حکم شده به حق

بسته است و در دوران خود ابراهیم علیه السلام در کنار خانه کعبه بوده و بر اثر خرابیهایی که به خانه کعبه از سیل و غیره رخ داده و تجدید ساختمان شده در زمان جاهلیت آن را از کنار خانه به محل کنونی منتقل کرده بودند و پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله پس از تسلط بر مکه دستور داد آن را در محل اصلی آن جای دادند و در دوران تصدی عمر خانه کعبه به وسیله سیلی خرابی پیدا کرد و در تعمیر آن، عمر از محل آن در دوران جاهلیت پرسش کرد و آن را به محل کنونی که ساختمانی بر روی آن بنا شده است منتقل نمود و سنت پیغمبر را ترک کرد و روش دوران جاهلی را به عنوان حفظ شعائر عرب جاهلی زنده نمود. مجلسی ره گوید حدیث تغییر محل مقام را خاصه و عامه روایت کرده‌اند.

برگردانم و آن احکام خلاف را ملغی سازم.^۱

(۱) شرح: بسیاری از احکام خلاف حق در زمان ابی بکر و عمر و عثمان به صورت قانون در آمده بود و مورد عمل جامعه‌ی اسلامی گردیده بود و این مقررات خلاف حق به چند صورت بوجود آمده بود:

الف- بعنوان فرمانی از متصدی خلافت مانند این فرمان عمر که: متعتان کانتا محللتان فی زمن رسول الله انا احرمهما و اعاقب علیهما، دو متعه در زمان رسول خدا ﷺ حلال بود و من آنها را تحریم می‌کنم و بر عمل آنها کیفر می‌نمایم. یکی متعه در حج و یکی متعه زنان. و مانند قانون عول و تعصیب در احکام ارث....

ب- به عنوان تصویب نامه‌ای از شورای اصحاب که عمر در دوران خود آن را مقرر کرده بود و برخی احکام و مقررات را در شور صحابه می‌گذاشت و طبق نظر اکثریت آنها اجراء می‌کرد و اکثریت هم از میل و رغبت او پشتیبانی می‌کردند. عمر در دوران تصدی امر خلافت از این گونه مقررات بسیار بوجود آورد که جزء سنت حکومت اسلامی شد، مانند حکم به بریدن دست دزد از مچ دست و پا از مفصل پا، با اینکه پیغمبر فقط انگشتان دست را می‌برید و انگشتان پا را و خود کف دست و قسمت عقب پاها را به جا می‌گذاشت و مانند حکم سه طلاق به یک صیغه و مانند اینکه از فروش ام الولد غدقن کرد و گر چه فرزند او بمیرد و خودش گفت من چنین در نظر گرفتم و این رأی من است و آن را بر مردم اجراء کرد و مانند حکم به اینکه گواهی موالی یعنی تازه مسلمانان جز نژاد عرب را در محاکم نپذیرند و....

و زنانی را از زیر دست مردانی که به ناحق خود را شوهر یا آقای شرعی آنان دانند برمی‌گرفتم و آنها را به شوهرهای شرعی آنان برمی‌گردانیدم و با آنها به حکم خدا در باره فروج و مقررات روبرو می‌شدم.^۱

(۱) شرح از مجلسی (ره): مانند زنهایی که در یک مجلس سه طلاقه شدند و جز آنها که نسبت بدانها حکم خدا مخالفت شده است - پایان نقل از مجلسی - ره.... بنا بر این حکم امام به اینکه زنانی شوهردار در زیر دست دیگران اسیرند و حکم اینست که آنها را آزاد کرد و بشوهرانشان برگردانید و جوهی دارد:

الف- در دوران جنگهای رده ابی بکر به برخی مردم مخالف حکومت ابی بکر تاختند و برای آنها پرونده کفر ساختند و زنان آنها را اسیر کردند و به خود اختصاص دادند مانند کاری که خالد بن ولید با مالک بن نویره کرد و زنش ام فروه را به تصرف گرفت و شاید صدها مورد بوده که طرفداران حکومت ابی بکر با مخالفان حکومت او همین عمل را کرده بودند.

ب- اسیرانی که از فتوحات اسلامی می‌گرفتند بطور عموم یا در برخی موارد که امام علیه السلام قانون استرقاق شرعی را بر آنها منطبق نمی‌دانسته غضب بودند و باید بشوهرانشان برگردند.

و عبارت حدیث به این دو موضوع چسبنده‌تر است زیرا می‌فرماید زنانی بنا حق در زیر پنجه مردانی اسیر و گرفتارند و شوهر هم دارند باید اینها آزاد شوند و بشوهران خود برگردند.

۷- ذراری بنی تغلب را اسیر می‌گرفتم.^۱

ج- زنهای مطلقهای که شرائط طلاق آنها از نظر واقع محقق نبوده مانند اینکه در حضور عدلین نبوده است و یا در غیر حال طهر بوده طلاقشان باطل بوده و اگر شوهر تازه کردند خلاف بوده و باید به شوهر اول خود برگردند فتدبر.

(۱) شرح از مجلسی ره: زیرا عمر از آنها با این که نصرانی بودند جزیه را برداشت و چون کافر بودند و جزیه هم نمی‌دادند اهل ذمه محسوب نمی‌شدند و روا بود که زن و بچه آنها اسیر گردد و به رقیبت مسلمین در آیند چنانچه از امام رضا علیه السلام روایت شده است که فرمود: بنی تغلب از نصرانیهای عرب نژاد بینی بالا گرفتند و از پرداخت جزیه سر باز زدند و گردن فزازی کردند و از عمر درخواست کردند که آنها را از جزیه معاف کند و دو برابر زکات بپردازند، عمر ترسید که به روم پیوندند و با آنها قرار صلحی بست به اینکه جزیه سرانه را از آنها ساقط کند و زکات مقرر را دو برابر از آنها دریافت کند و به این قرار رضا دادند و محی السنه گفته است که عمر از نصاری عرب جزیه خواست و در پاسخ گفتند ما عرب هستیم و آنچه را که عجمها می‌دهند نمی‌دهیم ولی از ما همان را بگیر که خود از یک دیگر دریافت می‌کنید مقصودشان زکات بود، عمر گفت این فریضه خدا است نسبت به مسلمانان، گفتند به همین نام هر چه خواهی بدان بیفزا و نام جزیه مبر و با آنها تراضی کرد که زکات را دو برابر از آنها دریافت کند پایان نقل از مجلسی ره.

من (مترجم گلستان آل محمد علیه السلام) می‌گویم این کار عمر متضمن خلافهای بسیار است.

الف- خلاف صریح قرآن که بر اهل کتاب ادای جزیه را به وجه بلیغی مقرر نموده است و فرموده (توبه/۲۹) «بجنگید با آن کسانی که ایمان به خدا و روز جزاء نیاورند و آنچه را خدا و رسولش حرام کردند حرام ندانند و به حق دین داری نکنند از مردمی که اهل کتابند (یهود و ترسا و گبر) تا به دست خود جزیه پردازند و زبون باشند.»

از این آیه استفاده می شود که موضوع فرض جزیه بر اهل کتاب تنها از نظر اقتصادی و تحصیل مال برای حق نگهداری از آنها نبوده بلکه خود، کیفر و تأدیبی بوده است که وسیله هدایت و اسلام آنها گردد و بنی تغلب هم بدین نکته پی برده بودند و از این رو از دادن مال بعنوان زکات که یک وظیفه افتخار آمیز اسلامی بوده است دریغ نداشتند ولی از پرداخت جزیه دریغ داشتند.

ب- زیان به اسلام از نظر مالی زیرا جزیه از هر سری اخذ می شد و راه دغلی در آن کم بود ولی زکات از اموال معینی با نصاب مخصوص اخذ می شد و به اندازه جزیه نمی رسید و به علاوه قابل همه گونه دغلی و تقلب بود.

ج- زکات را دو برابر برای بنی تغلب تشریع کرد و این هم خود بدعت دیگرست.

د- از نظر اینکه بنی تغلب نصرانی عرب نژاد بودند برای آنها این امتیاز را قائل شد و در محیط اسلامی یک روش طبقاتی در تابعین غیر مسلمان به وجود آورد بر اساس نظریه نژادپرستی و حمایت از نژاد عرب و مسأله برتری و تبعیض نژادی را در محیط اسلام زنده کرد و تقویت نمود با اینکه یکی از هدفهای مقدس و عالی اسلام و پیغمبر اسلام الغای مالیخولیای تبعیض نژادی بود که در قرآن

۸- آن چه را که از زمینهای خیبر تقسیم شده است بر می‌گردانیدم.^۱

فرمود (حجرات/۱۳) «آیا مردم ما شما را از یک نرو یک ماده آفریدیم و شما را تیره تیره و دسته دسته کردیم تا یک دیگر را بشناسید راستی گرامی‌ترین شما نزد خدا پرهیزکارترین شماها است راستی که خدا دانا و آگاهست.»

و پیغمبر خدا ﷺ در فتح مکه پس از سقوط نهائی پرچم شرک در عربستان این حقیقت را در سخنرانی تاریخی خود که روی سکوی در خانه کعبه معظمه ایراد کرد اعلام نمود و در ذیل آن فرمود: «کلکم من آدم و آدم من تراب و لیس لعربی فضل علی عجمی» ای مردم همه شماها از آدم نژاد دارید و آدم خود از خاک است و هیچ عربی را بر هیچ عجمی فضیلت نژادی و ذاتی نیست و عمر در زمان تصدی حکومت اسلامی در زنده کردن عقیده برتری عرب اقدامات فراوان نمود و به آن هم اکتفاء نکرد تا این عقیده پلید خود را در کفار عرب هم به این صورت اجراء کرد.

(۱) شرح: از این جمله معلوم می‌شود که در زمان خلفاء املاک سرزمین آباد و زراعت خیز خیبر میان رجال صاحب نفوذ تقسیم شده بود و طرفداران خلفاء، تقسیم املاکی به نفع خود صورت داده بودند با اینکه خیبر از اراضی مفتوح العنوه بوده که قشون اسلام به ضرب شمشیر از کفار بیهود گرفته بودند و چنین املاک و اراضی اسلام قابل تملک خصوصی نیست بلکه ملک عموم مسلمانانست و باید منافع آن مصرف امور مسلمانان گردد و خود پیغمبر هم راجع به املاک خیبر

لله

۹- دفتر عطا و حقوق و مستمری را محو می‌کردم و درآمد اسلامی را مانند رسول ﷺ خدا به همه مسلمانان برابر و برادروار قسمت می‌کردم و بیت المال را دست گردان میان توانگران نمی‌ساختم.^۱

تقسیمی نکرد و اگر املاک مفتوح العنوه قابل تقسیم بود باید میان مجاهدینی که به ضرب شمشیر آنها به دست آمده است تقسیم شود به مانند غنیمت‌های قابل نقل از اثاث و متاع دار الحرب، ولی سیره ابن هشام عنوانی دارد که دلالت بر اجراء یک تقسیمی می‌کند و ظاهراً مقصود تقسیم منافع آنست نه عین اراضی و املاک (ج ۲ ص ۲۳۶ ط مصر)...

(۱) شرح از مجلسی «ره»: یعنی آن دفتری که در زمان آن سه خلیفه تنظیم شد بر پایه برتری مسلمانان بر یک دیگر در حق بری از بیت المال. پایان نقل از مجلسی (ره).

چون فتوحات اسلامی پیشرفت و سیل غنائم به مدینه سرازیر شد عمر را دریغ آمد که همه آنها را بر همه مسلمانان برادروار قسمت کند و دفتری تنظیم کرد و حقوق منظم و مختلفی برای هر طبقه از مسلمانان در آن ثبت کرد در این دفتر قبائل قریش را مقدم داشت و در میان قریش مهاجران و حاضران جنگ بدر و زنان پیغمبر را در بهره بیت المال بر دیگران برتری داد و سهم بیشتری برای آنها مقرر ساخت و چون اینان بر اثر کثرت واردات اسلامی ثروتمند و توانگر شدند در امر بیت المال و بودجه نفوذ پیدا کردند و به سود خود در مقررات آن تصرف می‌کردند و این خود از بدعت‌های عمر بود که تا چند قرن اول اسلام مورد عمل بود.

۱۰- خراج و مالیات از روی مساحت زمین را ملغی می‌کردم.^۱

(۱) شرح از مجلسی ره: این اشاره است بدان چه خاصه و عامه از بدعت‌های عمر نقل کرده‌اند که گفت به جای این ده یک و نیم ده یک، باید پول درهم از ملک داران دریافت کنیم و حسابگر مساحت به همه بلاد اسلامی فرستاد و صاحبان املاک را وادار کرد که طبق آن خراج و مالیات بدهند و در دوران حکومت خود از مردم عراق همان را می‌گرفت که ملوک فرس از آنها می‌گرفتند از هر جریب زمین یک درهم (سکه نقره‌ای به وزن ۱۲ نخود و ۳ خمس) و یک قفیز از حبوبات و از هر جریب زمین در مصر یک اشرفی می‌گرفت (هجده نخود طلای سکه‌دار) و یک اردب حبوبات به شیوه پادشاهان اسکندریه با اینکه محی السنه و علمای دیگرشان از پیغمبر ﷺ نقل کرده‌اند که فرمود من از اهل عراق درهم و قفیز را باز داشتم و از اهل شام مد و دینارشان را و از اهل مصر اردب و دینار آنها را و اردب در نزد اهل مصر شصت و چهار من بوده است و بیشتر علمای اهل سنت این حدیث را تفسیر کرده‌اند به این که شریعت اسلام این قانون مالیاتی را محو کرده است و اول بلدی را که عمر مساحت کرد شهر کوفه بود پایان نقل از مجلسی ره.

من گویم آنچه مسلم است اینست که اراضی عراق و مصر و شام به عنوان مفتوح العنوه به تصرف اسلام درآمد و حکم اراضی اینست که حکومت اسلامی آن را به زارع می‌دهد و سهمی از زراعت آن را می‌برد طبق قراردادی که با رعایت وضع زارع تنظیم می‌شود و این وضع مالیات و خراج که عمر طبق معمول وضع سابق

لله

۱۱- امر نکاح را بر پایه برابری و برادری مسلمانان استوار می‌نمودم.^۱

مقرر کرد با واقعیت تطبیق نمی‌کرد زیرا به واسطه جنگ و خرابی وسائل عمران و آبادی در این کشورها مختل شده بود و حکومت عمری در این باره اقدامی نداشت و تهیه وسائل به عهده زارعین بود و در نوع زمین و اوضاع نامساعد، دریافت این خراج درست نبود و به همین جهت این سرزمینهای آباد رو به ویرانی رفت و خراج آنها دچار نقصان فاحشی شد و چنانچه جرجی زیدان در تاریخ تمدن اسلامی گفته است، در عین حالی که با این مساحت عمری در حدود صد و هفتاد میلیون درهم خراج از حکومت نشین کوفه وصول می‌شد، در دوران حجاج یعنی به فاصله نیم قرن خراج مقرری عراق به هیجده میلیون درهم تنزل کرد و یک سبب آن همین وضع مالیات قطعی بوده است که باعث دلسردی زارعین شده و زراعت را ترک کرده و به دنبال کارهای دیگر رفتند.

(۱) شرح از مجلسی ره: برابری در امر ازدواج به این است که خاندان شریف و غیر شریف با هم ازدواج کنند چنانچه رسول خدا ﷺ عمل کرد و دختر عم خود را که از بنی هاشم بود بمقداد کندی تزویج کرد.

از وافی نقل شده است که این اشاره است به بدعت عمر که غدقن کرد غیر قرشی از قریش زن نگیرد و عجم از عرب زن نگیرد.

من گویم موضوع منع از تزویج خانواده‌ها بر پایه اشرافیت و تبعیض نژادی بوده است که یهود به حد کامل بدان عقیده‌مند بوده‌اند و نه از خانواده غیر بنی

لله

۱۲- خمس رسول ﷺ چنانچه خدا عزوجل فرو فرستاده و مقرر

داشته اجرا می‌کردم.^۱

۱۳- مسجد رسول خدا ﷺ را بدان وضعی که بود بر می‌گردانیدم و هر دری در آن گشودند می‌گرفتم و هر چه بستند باز می‌گردم....

۱۴- غدقن می‌کردم از مسح وضوء بر روی موزه و چکمه (که عمر رخصت داده بود برای مسافر تا سه روز و برای مقیم یک شبانه روز، با این که در صورت امکان، باید مسح بر بشره پای واقع شود).

۱۵- برای نوشیدن نبیذ (شراب خرما) حد شرب خمر را اجراء

اسرائیل زن می‌گرفتند و نه به دیگران زن می‌دادند و این عقیده در عرب هم رسوخ داشته و یکی از تعلیمات عالیّه پیغمبر اسلام ﷺ این بود که امر ازدواج را در عموم مسلمانان آزاد کرد و این مقررات را ملغی نمود و عمر که معتقد به اصل نژادپرستی بود و برتری نژاد عرب را از دوران تصدی خود زنده کرد به اعتبار این که یک شعار ملی عربی است این قانون را بدعت گذاشته بود و به این واسطه یکی از اصول تعلیمات اسلام را از میان برده و چون با عقائد دیرینه عرب سازگار بود مورد قبول آنها شده بود.

(۱) شرح: خمس طبق فرموده خدا (انفال/۴۱) «و بدانید که هر چه غنیمت بدست آورده شد خمسش از آن خدا و از آن رسول خدا و از آن ذوی القربی است...»، ولی عمر خمس را یک حق خلافتی پنداشت و آن را به تصرف گرفت و میان عموم تقسیم می‌کرد و از خاندان پیغمبر ﷺ دریغ می‌داشت و بیان آن در قسمت آخر خطبه ایراد شده است.

می کردم....

۱۶- فرمان صادر می کردم که متعه حج و متعه زنان حلالند.

۱۷- فرمان می دادم بر جنازه ها پنج بار الله اکبر گویند (برای ادای نماز بر میت، نه چهار تکبیر چنانچه عامه آن را بدعت نموده اند و یکی از پنج تکبیر نماز میت را به سلیقه عمر کسر کرده اند).

۱۸- مردم را وامی داشتم تا بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ را در حمد و سوره نماز بلند بخوانند (بر خلاف شیوه عامه که آن را نمی خوانند یا این که در همه نمازها آهسته می خوانند....

۱۹- هر کس را به همراه رسول خدا ﷺ در مسجد او در آورده اند بیرون می انداختم و آن کس که از مسجد رسول خدا ﷺ بیرون شده وارد آن می ساختم.^۱

۲۰- مردم را وامی داشتم به حکم قرآن و اجراء طلاق طبق قانون قرآن و موافق سنت اسلام و زکات را از همه اصناف طبق مقررات آن دریافت می کردم و وضوء و غسل و نماز را به مواقیت و شرائع

(۱) شرح از مجلسی ره: محتملست که مقصود اخراج جسد آن دو ملعون باشد که بی اجازه اش در خانه او دفن شدند، با این که هر چه آن دو اصرار کردند پیامبر ﷺ اجازه نداد یک دریچه به مسجد داشته باشند و همچنین مقصود آوردن جسد فاطمه زهرا (علیها السلام) به داخل مسجد باشد که نزد پیغمبر ﷺ دفن شود یا دیوار فاصله میان آنها برداشته شود....

و محل خودشان بر می گردانیدم.

۲۱- و اهل نجران را به جای خود بر می گردانیدم.^۱

۲۲- اسیران فارس و ملتهای دیگر را به مقررات کتاب خدا و سنت رسولش بر می گردانیدم.

(حضرت ادامه داد که اگر این مقررات را در امت اسلامی به مورد اجراء گزارم) در این صورت همه از دور من پراکنده شوند.

به خدا سوگند که من به مردم فرمان دادم در ماه رمضان همان نماز فریضه را به جماعت بخوانند و به آنها اعلام کردم که جماعت در نماز نافله بدعت است و خود ساخته است و دستور خدا نیست شیون و فریاد جمعی از لشکریانم بلند شد که به

(۱) شرح: نجران بفتح نون و سکون جیم بر وزن سکران در چند موضع است:

۱- نجران یمن در ناحیه مکه که داستان اخدود در آن واقع شده و کعبه نجران بدان منسوب است و قوم ربیعیه در آن اسقف و مرجع دین نصاری بودند و سید و عاقب و اصحابشان که برای مناظره نزد پیغمبر آمدند از آنجا بودند و پیغمبر ﷺ آنها را به مباحله دعوت کرد و حاضر نشدند و همان جا ماندند تا عمر آنها را کوچانید.

(۲) نام موضعی است در دو منزلی کوفه تا آخر شرحی که حموی در مراصد الاطلاع بیان کرده است و وضع کوچانیدن عمر مر آنها را و سبب آن در فتوح البلدان بلا ذری از ص ۶۵ چنین است:....

همراه من با دشمن جنگ می‌کردند، داد می‌زدند ای مسلمانان سنت عمر دیگر گونه شد علی علیه السلام ما را از نماز نافله ماه رمضان باز می‌دارد و من ترسیدم که در یک سو از لشکر شورشی بر پا کنند.^۱

من از دست این امت چه کشیدم؟ از نظر تفرقه اندازی و پیروی آنها از پیشوایان گمراهی و از دعوت‌کنندگان به دوزخ. من عطا کنم از این خمس، بهره ذی القربی را که خدای عزوجل فرموده است (انفال/۴۱) «اگر شما ایمان دارید به خدا و آنچه فرو فرستادیم به بنده خود، روز تمیز حق از باطل (روز پیروزی مسلمانان در جنگ بدر) روزی که دو گروه اسلام و کفر با هم

(۱) شرح: نماز، در اسلام بر دو وجه تشریع شد: ۱- فریضه شبانه روزی که به جماعت ادا می‌شد... ۲- نماز نافله....

در زمان پیغمبر نماز نافله به جماعت ادا نمی‌شد و هم در زمان ابی بکر بلکه نافله را هر کسی خود می‌خواند و عمر نماز نافله شبهای ماه رمضان را به جماعت، بدعت گذاشت و در حدیث است که چون این بدعت را اعلام کرد و مردم بدان عمل کردند شب دیگر در مسجد آمد و چون دید همه در صف ایستاده و نماز نافله شب ماه رمضان را به جماعت می‌خوانند گفت بدعت و نعمت البدعة، این بدعت است و چه خوب بدعتی است و از اینجا است که فقهای عامه بدعت را باحکام خمس تقسیم کنند.

برخورند.»

به خدا سوگند مقصود از ذی القربی ما هستیم که خداوند ما را به خود و رسول خود ﷺ قرین ساخته است و فرموده «از آن خداست و از آن رسول خدا و از آن ذی القربی و یتیمان و مساکین و ابن سبیل»، این آیه اختصاص به ما دارد، «تا اینکه دست گردان میان توانگران شماها نباشد و آنچه را رسول ﷺ به شماها داد بگیرید و آنچه که شما را از آن نهی کرد دست باز دارید و از خدا بهره‌زید» از ستم کردن به خاندان محمد ﷺ، «زیرا خدا سخت کیفر است» (حشر/۷) این جمله درباره کسی است که به اهل بیت ﷺ ستم کند و این رحمتی (یعنی خمس) را که خدا به ما داده و ما را به وسیله آن بی‌نیاز فرموده است و درباره آن به پیغمبرش سفارش کرده است. اما خداوند از زکات و صدقه به ما بهره نداده، زیرا خدا، رسول ﷺ خود را گرامی‌تر داشته و ما خاندان را هم گرامی‌تر داشته از اینکه با (صدقات و) چرکینی مال مردم به ما خوراک بدهد.

پس این مردم خدا را تکذیب کردند و رسول خدا ﷺ را هم تکذیب کردند و کتاب خدا را که به حق ما گویا است انکار کردند و از مقرری که خدا برای ما مقرر کرده است ما را دریغ داشتند، خاندان هیچ پیغمبری از امتش برخوردار نکرد آنچه از مصیبت را که ما پس

از پیغمبر خود ﷺ از امت او برخوردار کردیم و خدا یاور ما است
و از او کمک خواهیم بر علیه کسی که بما ستم کرده است و لا
حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم.^۱

نامه عمر به معاویه

با تحلیل تاریخ پس از پیامبر ﷺ می بینیم که مهم ترین هدف پشت
پرده اصحاب سقیفه حذف اسلام و وارونه کردن تمامی زحمات
پیامبر ﷺ در نخستین فرصت بود.

هر چند ردّ پای این هدف در لابلای تاریخ به چشم می خورد. اما در
شرایط مناسب به هدف نابودی کامل دین نیز تصریح کرده اند.
نمونه آن نامه عمر به معاویه است. این نامه بسیار مفصل است. لذا
به چند فراز آن بسنده می کنیم.

سوگند به بت هبل و دیگر بت ها و سوگند به لات و عزی که عمر
از آن روز که آنها را پرستیده دست از آنها بر نداشته و هرگز
پروردگار کعبه را نپرستیده و گفتاری از محمد ﷺ را تصدیق ننموده
است، جز به خاطر نیرنگ و فریب ادعای مسلمانی ننموده، تا در
فرصت مناسب ناگهان بر او حمله ور گردد و بر او چیره شود.
چون او جادوی بزرگی برایمان آورد و در سحر و جادوگری بر سحر

(۱) پایان ترجمه و شرح روایت از کتاب «گلستان آل محمد ﷺ»

بنی اسرائیل با موسی و هارون و داود و سلیمان و پسر مادرش عیسی افزود و سحر و جادوی همه آنان را او یک تنه آورد و افزون بر این اگر ساحران گذشته او را می‌دیدند به این که او بزرگ جادوگران است اعتراف می‌کردند.

ای پسر ابوسفیان تو آئین قومت را نگهدار و از ملت خودن پیروی کن و به آن چه که پیشینیان تو بر آن بوده‌اند که انکار خدای کعبه است وفادار باش....^۱

جای جای نامه عمر به معاویه، مشتمل بر کفر و دشمنی عمر با اساس دین است، لذا این نامه گویاتر از آن است که نیازی به توضیح داشته باشد.

هدف معاویه حاکم منصوب عمر در شام

جریان زیر اوج کینه و دشمنی معاویه با اصل اسلام و شخص پیامبر ﷺ را روشن می‌سازد.

این جریان در واقع آینه تمام نمای اهداف و سیاستهای عمر است. معاویه در پاسخ به مغیره بن شعبه که گفت پس از استقرار حکومت به بنی هاشم احسان کن، گفت: هیهات هیهات چه نامی امید دارم از من باقی بماند؟! ابوبکر حکومت کرد و عدالت!

کرد و کرد و آن چه کرد. اما به محض این که مرد نامش هم مرد و جز اسم ابوبکر باقی نماند. سپس عمر حکومت کرد و ده سال به سختی زحمت کشید اما به محض این که مرد نامش هم مرد به جز اسم عمر باقی نماند.

ولی محمد ﷺ (اینجا معاویه با تعبیر بسیار بی ادبانه از حضرت اسم می برد) هر روز پنج مرتبه به نام او در اذان فریاد زده می شود که اشهد ان محمد رسول الله.

بعد از این موفقیت محمد ﷺ، چه کاری باقی می ماند و چه یادی ادامه دارد؟! بی پدر شوی تو، به خدا سوگند که دست از ظلم به بنی هاشم بر نمی دارم تا این که کاملاً نام محمد ﷺ را دفن دفن کنم!

کسی که نام پیامبر ﷺ در اذان را بر نمی تابد، چگونه بقای اسلام را تحمل می کند.

معاویه فرماندار منصوب عمر است و رازدار اسرار او که تا آخر عُمر مورد حمایت همه جانبه عُمر قرار داشت. تردیدی نیست که دیدگاه معاویه از عمر گرفته شده است، همان دیدگاهی که به خوبی از نامه عمر به معاویه هم روشن می شود.

تصریح یزید به کفر

در میان حوادث پس از سقیفه، بهترین حادثه برای شناخت سقیفه، حادثه عاشورا است. لذا از عاشورا کمک می‌گیریم. اما یک مقدمه بسیار ضروری است و آن فتاوی و آرای علمای سنی در مسئله لعن یزید است.

بزرگان اهل سنت در لعن یزید سه گروه شده‌اند:

گروه نخست لعن یزید را به خاطر جنایت‌هایش جایز می‌شمارند. گروه دوم لعن یزید را جایز نمی‌دانند، اما علت واقعی آن را بیان نمی‌کنند.

گروه سوم علت جایز نبودن لعن یزید بیان می‌کنند و آن این که: اگر لعن یزید جایز شود از آن جایی که یزید توسط معاویه به قدرت رسیده است، لعن به معاویه سرایت می‌کند. اگر لعن معاویه جایز شود، معاویه از طرف عمر منصوب شده است و لعن به عمر سرایت می‌کند.

و اگر لعن عمر جایز شود، از آن جایی که عمر، منصوب ابوبکر است و لعن به ابوبکر هم سرایت می‌کند.

این منطق ثابت می‌کند که جنایات یزید دقیقاً همان هدف سقیفه را تأمین کرده است.

ابن عساکر در این باره (این که چرا بعضی لعن یزید و معاویه را جایز

نمی‌دانند؟) این‌گونه می‌گوید:

وکیع می‌گوید: معاویه به منزله حلقه دری است، که اگر آن را به

حرکت درآوری بالاتر از او نیز در معرض اتهام قرار می‌گیرد.^۱

ربیع بن نافع گفت: معاویه بن ابی سفیان پرده اصحاب پیامبر ﷺ

است. اگر مردی پرده را کنار زند (و انحرافات او را فاش کند) بر

کنار زدن پرده بالاتر از آن هم جرأت پیدا می‌کند.^۲

معاویه نزد ما وسیله آزمایش است. ما می‌نگریم کسی که به

معاویه بد نگاه کند، او را نسبت بقیه اصحاب پیامبر ﷺ هم متهم

می‌کنیم (که نسبت به آنها هم قصد بد دارد).^۳

این در حالی است که بر اساس منابع خود سنیان معاویه کافر مرده

است.

علی جعد می‌گفت: به خدا سوگند که معاویه بر غیر اسلام مرد.^۴

عبدالله بن عمر گفت که رسول خدا ﷺ فرمود: معاویه بر غیر

اسلام می‌میرد. جابر بن عبدالله گفت که رسول خدا ﷺ فرمود:

(۱) روایت ۲۲۹

(۲) روایت ۲۳۰

(۳) روایت ۲۳۱

(۴) روایت ۲۳۲

معاویه بر غیر ملت من می‌میرد.^۱

تفتازانی درباره لعن یزید می‌گوید:

اگر گفته شود: بعضی از علمای مذهب لعن یزید را جایز نمی‌دانند، در حالی که خود به خوبی آگاهند که یزید و پیروانش مستحق لعن هستند! در پاسخ می‌گوییم: این به خاطر فرار و اجتناب از این است که مبدا لعن یزید سرایت به دیگران که بالاتر از او هستند نماید.^۲

شخصیت شناخته شده یزید پس از پیروزی میدانی بر امام حسین (علیه السلام)، به صراحت از انکار خدا و رسالت دم می‌زند و با تمثیل به شعر یکی از کفار می‌گوید:

لعبت هاشم بالملک فلا خبر جاء ولا وحی نزل^۳

(محمد (صلی الله علیه و آله) از اولاد) هاشم با سلطنت بازی کرد، زیرا نه خبری (از جانب خدا) آمده است و نه وحی نازل شده است.

از این که لعن یزید، آن هم با چنین شخصیت رسوایی، به لعن طبقات بالاتر از یزید گره زده شده است، می‌توان دریافت که هدف

(۱) روایت ۲۳۳

(۲) روایت ۲۳۴

(۳) اللهوف علی قتلی الطفوف / ترجمه فهری ص ۱۸۱

مشترک همه سران نفاق چیزی جز حذف اسلام نبوده است.
تأکید بیشتر بر این امر، جریان نامه عمر به معاویه است که یزید به
عبدالله بن عمر ارایه کرد. به این نامه پیش از این اشاره کردیم.
هدف مغیره از ظلم به فاطمه علیها السلام

نکته بسیار مهم و شایسته توجه، این است که کینه اصحاب سقیفه
با حضرت علی علیه السلام تنها کینه شخصی نبوده است. بلکه علاوه بر
کینه‌های شخصی، علی علیه السلام، استوار کننده دین پیامبر صلی الله علیه و آله بود و این
امر مهم‌ترین ریشه کینه اصحاب سقیفه بود.

لذا حتی ظلم به فاطمه زهرا علیها السلام هم ناشی از نیت پلید آنان در خوار
ساختن پیامبر صلی الله علیه و آله بود. به یک نمونه توجه کنید.

در جلسه‌ای یاران خاص معاویه، سخن از موفقیت امام حسن علیه السلام
و محبوبیت او نزد مردم به میان می‌آوردند و خطر سرانجام محبوبیت
حضرت علیه السلام را به معاویه گوشزد می‌کنند و از معاویه می‌خواهند که امام
حسن علیه السلام را احضار کرده تا او را تحقیر کنند. جلسه فوق العاده‌ای
تشکیل شد و هر کسی سخنی در تحقیر امام حسن علیه السلام گفت و
حضرت پاسخ داد. تا این که نوبت به پاسخ مغیره بن شعبه رسید.
حضرت علیه السلام به او فرمود:

اما تو ای مغیره واقعا که دشمن خدا هستی و قرآن را بی ارزش

دانسته و دور انداخته‌ای و پیامبرش را تکذیب کرده‌ای و تو زناکاری هستی که سنگسار بر تو واجب شده است و گواهان عادل نیکوکار باتقوا بر زناى تو شهادت داده‌اند، اما سنگسارت به تأخیر انداخته شد و حق سنگسار به بهانه‌های باطل از تو دفع شد و شهادت درست با سخنان نادرست از تو برداشته شد و این (فرصت که در دنیا به تو داده شد) به خاطر عذاب دردناکی که خداوند بر تو در آخرت آماده کرده است و به خاطر خوار کردن تو در زندگی دنیا و البته عذاب آخرت خوارکننده‌تر است و تو همانی که فاطمه علیها السلام دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله را آن چنان زدی که مجروح و خون‌آلود ساختی و جنینی که در شکم داشت سقط کرد. این کار تو به خاطر خوار و ذلیل ساختن پیامبر صلی الله علیه و آله و نافرمانی با فرمان او و دریدن حرمت حضرتش بود... و همواره طائف (شهری در نزدیکی مکه) جایگاه تو بوده است، پیوسته به دنبال زنان فاحشه بودی، سیره دوران جاهلیت را زنده می‌کردی و احکام اسلام را می‌میراندی....^۱

نکته شگفتی که در این عبارتها است این که است که ظلم مغیره به فاطمه زهرا علیها السلام فقط به خاطر برپایی حکومت سقیفه نبود، بلکه علاوه بر این، قصد مغیره خالی کردن کینه‌هایی است که از شخص

پیامبر ﷺ داشته و به قصد خوار ساختن شخص پیامبر ﷺ، فاطمه زهرا را کتک زده است.

نمونه‌های اندکی که از شخصیت غاصبین و عملکرد آنها ارایه شد، کافی است برای این که اثبات کند هدف اصحاب سقیفه حذف کامل اسلام بوده است.

وجود امیرالمؤمنین علی، معضله بزرگ غاصبین

با درنگ در تاریخ روشن می‌شود که غاصبین ناچار شدند که وجود امیرالمؤمنین علی را بپذیرند. این ناچاری دلایل متعددی داشت. از جمله:

۱) فداکاری شگفت فاطمه زهرا علیها السلام

۲) شکیبایی امیرالمؤمنین علی

۳) شکست ترورهای هدفمند غاصبین

اما ادامه بقای امیرالمؤمنین علی دلیل دیگری هم داشت و آن:

۴) نیاز غاصبین به علم و تدبیر امیرالمؤمنین علی

مستند این امر پیش از این گذشت.

(عمر) جانشین خلیفه اول پیوسته با من مشورت کرده و نظرات مرا به کار می‌بست و در امور پیچیده با من مذاکره می‌کرد و در نهایت نظر مرا ملاک عمل قرار می‌داد و من کسی را نمی‌شناسم

و یارانم نیز کسی را نمی‌شناسند که در این امور حساس طرف مشورت او بوده باشد....^۱

با این همه، وجود امیرالمؤمنین (علیه السلام) معضله بزرگی برای منافقین بود. چرا که در شرایط حساسی امیرالمؤمنین (علیه السلام) در مقابل آنها می‌ایستاد و نقشه‌های آنان را خراب می‌کرد.

از جمله آنها جریان ازدواج خوله و شهربانو است که در سرفصل «ازدواج با اسیران خلفا» آمده است.

اما معضله بزرگتر منافقین این بود که وجود منش و روش امیرالمؤمنین (علیه السلام) در کنار منش و روش غاصبین، پیوسته مقایسه‌ای خواسته و ناخواسته را رقم می‌زد.

خدای اصحاب سقیفه کجا و خدای علی (علیه السلام) کجا!

پیامبر اصحاب سقیفه کجا و پیامبر علی (علیه السلام) کجا!

علم اصحاب سقیفه کجا و علم علی (علیه السلام) کجا!

زهد اصحاب سقیفه کجا و زهد علی (علیه السلام) کجا!

عبادت اصحاب سقیفه کجا و عبادت علی (علیه السلام) کجا!

عقل و تدبیر اصحاب سقیفه کجا و عقل و تدبیر علی (علیه السلام) کجا!

و....

اگر امیرالمؤمنین (علیه السلام) نبود، این مقایسه رسواکننده هم شکل نمی‌گرفت!!!

این مقایسه شایسته، پیوسته قضاوتی بایسته میان حق و باطل رقم می‌زد.

لذا وجود امیرالمؤمنین (علیه السلام) از یک سو کام غاصبین را تلخ می‌کرد و از سوی دیگر مانعی بود که غاصبین، ترمز بریده از اسلام به سوی کفر نشتابند و سدی بود که اسلام را نابود نکنند!
و این معضله بسیار بزرگی برای غاصبین بود!

اسلام نمآند اگر...!

روشن شد که:

- ۱- «سقیفه، با خود اسلام مشکل داشت»
- ۲- بر همین اساس هم «وجود امیرالمؤمنین (علیه السلام)، معضله بزرگ غاصبین» بود.
- ۳- در این شرایط «عدم امنیت جانی امیرالمؤمنین (علیه السلام)» امری طبیعی بود.

امور یاد شده سرنوشت اسلام را در هاله‌ای از ابهام فرو می‌برد.

این ابهام باید چاره شود و چاره دو امر بود:

(۱) شکیبایی حکیمانه علوی

۲) به میدان آمدن فداکارانه فاطمی
ادامه نوشتار به توضیح این دو مطلب می‌پردازد.

اسلام نماَند اگر علی علیه السلام نماَند

امیرالمؤمنین علیه السلام باغبان درخت اسلام بود. اصلاً درخت اسلام با
شمشیر و تدبیر او ستر گردید.

همین امر نیز تلخی غصب خلافت و انحراف اسلام را در کام
امیرالمؤمنین علیه السلام هزار چندان می‌کرد.

اما باغبان، با چشمی اشکبار و قلبی خونین شکیبایی کرد.

شکیبایی تلخ امیرالمؤمنین علیه السلام، از یک سو سدی بود در برابر
طوفان انحراف در دوران خویش و از سویی دیگر، مقایسه‌ی میان حق
و باطل را برای همه ادوار تاریخ به نمایش می‌گذاشت.

برای درک عظمت این نقش، باید دید حتی با وجود
امیرالمؤمنین علیه السلام، حکومت سقیفه چه بر سر اسلام آورد.

سرفصل‌های «تاراج‌های سقیفه بر اسلام» و «غارتگران اسلام» نگاهی
گذرا به این امر داشت.

در سرفصل «وجود امیرالمؤمنین علیه السلام، معضله بزرگ غاصبین» هم
گذشت که چگونه وجود امیرالمؤمنین علیه السلام، منش و روش غاصبین را
رسوا می‌کرد و از عمق بیشتر فاجعه انحراف اسلام جلوگیری می‌نمود.

اما با این همه نباید فراموش کرد که «بهشت تاراج شد»، آن هم چه تاراج فاجعه باری! و اسلام غارت شد، آن هم چه غارت وحشتناکی! اینک تصور کنید اگر همین سقیفه بود، اما امیرالمؤمنین (علیه السلام) نبود، سقیفه بدون امیرالمؤمنین (علیه السلام) چه بر سر اسلام می آورد؟ واویلاه! لذا گتره نیست که بگوییم اگر شکیبایی باغبان نبود، از بوستان اسلام هرگز و ابد اثر و خبری باقی نمی ماند! با درنگ شایسته در آن چه گذشت این حقیقت بزرگ برهانی می گردد که:

• شکیبایی امیرالمؤمنین (علیه السلام)، شرط لازم بقای اسلام بود! اما شکیبایی امیرالمؤمنین (علیه السلام)، زمانی ممکن بود که امیرالمؤمنین (علیه السلام) بتواند از توطئه های منافقین جان سالم به در برد و نجات پیدا کند. و این همان چیزی بود با سیاست غاصبین هرگز ممکن نبود. چرا که همچنان که پیش از این گذشت صحیفه ملعونه دوم تصریح می کند:

هر کسی از کارهای صحابه این برنامه را خوش نداشت واقعا که با حق و قرآن مخالفت کرده و از جماعت مسلمانان جدا شده است. پس او را بکشید. زیرا در کشتن او صلاح امت است و رسول

خدا ﷺ در این باره گفته است هر کسی نزد امت من بیاید و در اجتماع و اتحاد آنها تفرقه بیفکند او را بکشید، هر کسی از مردم که می‌خواهد باشد، فرقی نمی‌کند. زیرا اجتماع رحمت است و تفرقه عذاب است و امت من هرگز بر گمراهی متحد نمی‌شوند و همه مسلمانان دست واحدی در مقابل دشمنان هستند و از جمع مسلمانان کسی جز تفرقه افکن و دشمن بیرون نمی‌رود و چنین کسی پشتیبان دشمنان مسلمانان است، واقعا که خدا و رسول خدا ﷺ خون او را مباح و کشتنش را حلال کرده‌اند.^۱

عمر نیز به همین سیاست تصریح می‌کند.

عمر گفت نه به خدا سوگند هیچ کس با ما مخالفت نمی‌کند مگر این که او را بکشیم....^۲

در این باره در سرفصل «عدم امنیت جانی امیرالمؤمنین (علیه السلام)» به تفصیل سخن گفتیم.

حاصل این مباحث این شد که:

- وجود امیرالمؤمنین (علیه السلام)، هر چند شرط لازم بقای اسلام بود، اما شرط کافی نبود.

(۱) روایت ۸۷

(۲) روایت ۳۸

بنا بر این، این تحقیق شایسته و بایسته است که:

• شرط کافی بقای اسلام چیست؟

علی علیه السلام نمازند اگر فاطمه علیها السلام نیاید

نوشتار «فاطمه علیها السلام به میدان آمد تا علی علیه السلام زنده بماند»، «حکیمانه‌ترین حرکت در مقابل سقیفه» توسط فاطمه زهرا علیها السلام را به تفصیل برهانی می‌کند. لذا بایسته است گزیده‌ای از این مباحث را مرور نماییم.

همه مشکلات غاصبین به وجود علی علیه السلام برمی‌گشت.

علم علی علیه السلام، رسواکننده جهل حاکمان منافق بود.

شجاعت علی علیه السلام، یادآور فراریان احد و خیبر بود.

قضاوت علی علیه السلام، عدم شایستگی حاکمان را فریاد می‌زد.

عدالت علی علیه السلام، ستمگری حاکمان را....

زهد علی علیه السلام، دنیاپرستی‌شان را

خود علی علیه السلام، غدیر را....

اصل وجود علی علیه السلام هم که شاهد زنده پیامبر صلی الله علیه و آله بود.

همان گونه که معاویه گفته است تا پیامبر صلی الله علیه و آله زنده باشد، نمی‌توان

آشکارا دین را محو و نابود کرد.

لذا تا علی علیه السلام هم زنده باشد، پیامبر صلی الله علیه و آله زنده است.

پس باید علی علیه السلام کشته شود!
اما کشته شدن علی علیه السلام، مساوی با نابودی کامل دین و پوچی
حکمت رب العالمین بود!
پس باید علی علیه السلام زنده بماند!
اما چگونه؟!
منافقین که فکر همه کس و همه چیز را کرده‌اند.
تنها، مشکل وجود علی علیه السلام می‌ماند.
علی غریب و بی‌یاور هم که مأمور به شکیبایی است. پس ترسی هم
از شمشیر علی علیه السلام ندارند.
اینجاست که نجات اسلام یک شگفتی می‌طلبد، یک شگفتی
غافلگیرانه، غیر منتظره و ناگهانی!
و ناگهان آن شگفتی هم رخ داد!
فاطمه زهرا علیها السلام به میدان آمد!
فاطمه زهرا علیها السلام می‌دانست تنها یک راه برای زنده ماندن علی وجود
دارد و آن این که خود فاطمه زهرا علیها السلام به میدان آید و می‌دانست که اگر
علی علیه السلام بماند، اسلام هم می‌ماند، هر چند خودش قربانی می‌گردد!

و این حکیمانه‌ترین حرکت در مقابل سقیفه بود. چرا که:

پس از سقیفه همه شرایط برای کشتن علی علیه السلام فراهم بود. تنها مانع، دلاوری علی علیه السلام بود. اما دشمن می‌دانست که علی علیه السلام مأمور به شکیبایی است و دست به شمشیر نمی‌برد.

هر چند سران منافقین، همان قهرمانان فراری احد! هستند و بویی از شجاعت نبرده‌اند. اما پهلوانی جسور مثل خالد بن ولید داشتند که از شدت حسادت با علی علیه السلام، آماده بود خود را به هر چالشی بیفکند. سقیفه طبق نقشه و برنامه چیده شده پیش می‌رفت و خود را در یک قدمی موفقیت کامل می‌دید. چرا که بر اساس توطئه منافقین، مردم به علی علیه السلام پشت کرده بودند (ارتد الناس) جز سه چهار نفری (الاثلاثة) که کاری از دستشان برنمی‌آمد.

فقط مانده بود که علی علیه السلام بیعت کند و کار تمام تمام شود. و اگر علی علیه السلام بیعت نمی‌کرد طبق سیاست تدوین شده و تهدید صریح منافقین باید علی علیه السلام هم کشته می‌شد. و اگر علی علیه السلام کشته می‌شد دیگر از اسلام حتی نامش هم باقی نمی‌ماند تا چه رسد به شکل ظاهری آن.

اما این همانی است که خداوند پیش از غدیر به پیامبرش هشدار داده بود:

يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَغْتَ

رِسَالَتُهُ....^۱

ای پیامبر! آنچه از سوی پروردگارت [درباره ولایت و رهبری علی بن ابی طالب امیرالمؤمنین علیه السلام] بر تو نازل شده ابلاغ کن؛ و اگر انجام ندهی پیام خدا را نرسانده‌ای.

اگر علی علیه السلام کشته می‌شد، وعده عصمت الهی باطل می‌شد که فرموده بود:

وَاللّٰهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ.^۲

و خدا تو را از [آسیب و گزند] مردم ننگه می‌دارد.

پیامبر صلی الله علیه و آله که از جان‌ش نمی‌ترسید از نابودی اسلام می‌ترسید.

و اینک با کشته شدن علی علیه السلام همان ترسی که پیامبر صلی الله علیه و آله داشت به جان اسلام می‌افتاد!

خود علی علیه السلام مأمور به شکیبایی....

مردم دچار ارتداد....

از سه چهار نفر باقی مانده هم کاری ساخته نیست....

برنامه قتل علی علیه السلام هم قطعی و مسلم....

چه کسی می‌توانست به میدان آید تا جان علی علیه السلام را نجات دهد که

اسلام بماند؟!!

(۱) مائده/۶۷

(۲) مائده/۶۷

هیچ کس نیست! هیچ کس!

جز یک نفر...!

...

ناگهان فاطمه علیها السلام پا به میدان گذاشت و در مقابل دشمن غدار

ایستاد و خود را سپر جان علی علیه السلام کرد!

اتفاقی که به اندیشه هیچ کس خطور نمی کرد!

نه دوستی که ناامید شده بود چنین انتظاری داشت.

و نه دشمن غدار چنین چیزی را پیش بینی کرده بود.

به میدان آمدن ناگهانی فاطمه علیها السلام، فرصت هر تدبیری را از دشمن

گرفته بود.

اگر عقب نشینی می کرد تا کجا می توانست عقب نشینی کند؟! تا

دست کشیدن از خلافت؟! این که برای منافقین شدنی نبود!

و اگر عقب نشینی نمی کرد باید هزینه سنگینی پرداخت می کرد!

و منافقین دومی را پذیرفتند.

اما عدم محاسبه دشمن نسبت به میدان آمدن فاطمه علیها السلام، نداشتن

برنامه و تدبیر مناسب برای مقابله با آن بود.

این چنین شد که دشمن در ورطه سیاست روزمرگی افتاد و ناچار شد

برای شکستن خاکریز فاطمه علیها السلام، همه خط قرمزهای انسانی و

اسلامی را بشکند و اوج رسوایی خودش را رقم زند.

و این همانی بود که فاطمه علیها السلام تدبیر کرده بود! غافلگیر ساختن دشمن!

بهترین نتیجه تدبیر فاطمی، جلوگیری از غصب خلافت بود که به حسب ظاهر، پیروزی حداکثری بود.

نتیجه حداقلی تدبیر فاطمی، پیشگیری از کشته شدن علی علیه السلام و بقای اصل اسلام بود.

به میدان آمدنِ غافلگیرانه فاطمه علیها السلام، بهترین روش خنثی سازی توطئه منافقین بود!

چرا که: ۱- زن بودن، ۲- حامله بودن، ۳- شباهت فوق العاده به پیامبر صلی الله علیه و آله، ۴- عزادار بودن، ۵- دختر پیامبر صلی الله علیه و آله بودن، ۶- تنها یادگار پیامبر صلی الله علیه و آله، ۷- کمالات انسانی و اسلامی فاطمه علیها السلام و ۸- عصمت فاطمه علیها السلام، از منظر عاطفی و از منظر منطقی، قوی ترین پیام را مخابره کرد.

اسلام دچار بن بست سختی شده بود:

اگر علی علیه السلام زنده نمی ماند، هرگز اسلام هم باقی نمی ماند.

اما با سیاست سقیفه، جان علی علیه السلام در خطر بود.

فاطمه علیها السلام به میدان آمد و این بن بست را شکست.

با به میدان آمدن فاطمه زهرا علیها السلام، ۱- حجة بالغة بر دوست و دشمن

اقامه گردید، ۲- انحراف اسلام توسط منافقین مستند گردید و ۳-

رسوایی منافقین جاودانه شد.

آری با آمدن فاطمه علیها السلام هدف نهایی سقیفه که حذف اسلام باشد، عقیم گردید.

چرا که فاطمه علیها السلام، بلندترین فریاد رسوایی انحراف سقیفه را بر تارک تاریخ سر داد.

آری بقای علی علیه السلام، حاصل سوختن فاطمه علیها السلام در میدان معارضه با سقیفه بود!

فاطمه علیها السلام آگاهانه و عامدانه به میدان آمد و تمام وجودش در آتش ظلم سوخت و خاکستر شد تا علی علیه السلام بماند و بقای اسلام تضمین گردد.

با درنگ در کتاب «فاطمه علیها السلام به میدان آمد تا علی علیه السلام زنده بماند» برهانی می شود که:

• فاطمه زهرا علیها السلام شرط لازم بقای علی علیه السلام است!

و از آن جایی که امیرالمؤمنین علیه السلام شرط لازم بقای اسلام است به این نتیجه می رسیم که:

• فاطمه زهرا علیها السلام شرط کافی بقای اسلام است!

هر چند اسلام مدیون شکیبایی امیرالمؤمنین علیه السلام است، اما فاطمه زهرا علیها السلام فداکاری و ایثاری را در تاریخ رقم زد که نه چشمی دیده و نه گوشی شنیده و نه به قلب کسی خطور کرده است!

مصادره‌های ظالمانه، مظلومیتی شگفت

آن چه تاریخ آشکارا به آن گواهی می‌دهد، روابط بسیار تیره میان امیرالمؤمنین (علیه السلام) و خلفا بوده است.

حاصل اوج تیرگی روابط با خلفا، مبارزه‌ی شدید و همه جانبه امیرالمؤمنین (علیه السلام) با غاصبین بوده است.

این مبارزه ابعاد و مصادیق فراوانی در عرصه جنگ نرم داشته است. در عرصه جنگ سخت نیز احیانا شاهد درگیری شدید و حتی قتل منافقین توسط امیرالمؤمنین (علیه السلام) بوده ایم.

پرسش جدی قابل طرح است که:

با این همه مستندات تیرگی روابط، چرا برخی این همه اصرار بر

همکاری و صلح و صفا و حتی سازش دارند؟!

سرفصلهای بعدی به این پرسش پاسخ می‌دهد.

مصادره محکmat به متشابها

مستنداتی که برای صلح و صفا میان امیرالمؤمنین (علیه السلام) و خلفا ارایه

شده، برخی از تعبیرات حضرت در روایات است. خوشبینانه‌ترین احتمال این است که عدم درک درست این عبارتها یکی از علت‌هایی است که موجب این توهم ناآگاهانه شده است که روابط میان امیرالمؤمنین (علیه السلام) و غاصبین حسنه بوده است. با درنگ شایسته در این مستندات روشن می‌شود که:

(۱) مستندات یاد شده نه تنها چنین دلالتی ندارد، بلکه عکس آن را نتیجه می‌دهد.

(۲) بر فرض تنزل و پذیرش دلالت این مستندات بر روابط حسنه، شاهد دو دسته مستندات خواهیم بود. دسته‌ای مثبت روابط حسنه و دسته‌ای دیگر مثبت روابط تیره و جنگ گسترده. مستندات روابط تیره آن چنان قوی، صریح و متعدد است که مستندات روابط حسنه را ساقط می‌کند.

(۳) مستندات روابط تیره و جنگ گسترده، قطعاً با سایر محکومات دینی مطابقت دارد. بر خلاف دسته دیگر که با بسیاری از محکومات ناسازگار است.

(۴) با درنگ بیشتر روشن می‌شود که مستندات روابط تیره و جنگ گسترده، خودش از محکومات و مسلمات تاریخی و روایی است. (همانند مظلومیتی که امیرالمؤمنین (علیه السلام) تا آخر عمر آن را فریاد می‌کرد و...) بر خلاف دسته دوم که به دلیل تقابل با محکومات، متشابه

می‌گردند و از اعتبار ساقط می‌گردند.
لذا بر فرض تنزل از همه آن چه گذشت اصرار بر روابط حسنه،
مصدق اخذ به متشابهات است.
با این همه در ادامه با بررسی این مستندات روشن خواهد شد که
این مستندات هرگز دلالتی بر روابط حسنه ندارد.

بیعت امیرالمؤمنین علیه السلام با غاصبین

یکی از مسائلی که موجب توهم تأیید غاصبین توسط
امیرالمؤمنین علیه السلام و روابط حسنه با آنها شده است، مسئله بیعت
امیرالمؤمنین علیه السلام با ابوبکر و بقیه غاصبین است.
به این مسئله از دو منظر منابع شیعه و سنی می‌توان نگریست.
حل این توهم از منظر منابع شیعه، بسیار آسان و ساده است. چرا
که ویژگی‌ها بیعت توهم شده و مورد ادعا عبارت است از این که:
(۱) بیعت پس از یاری طلبی‌های متعدد و دعوت به تجمعات
مسلحانه و خیانت مسلمین و شکست امیرالمؤمنین علیه السلام در فراهم
ساختن عده اتفاق افتاده است.^۱
(۲) بیعت پس از اجتماع مسلحانه در خانه امیرالمؤمنین علیه السلام و درگیری

(۱) روایت ۱۴۷ و...

- مسلحانه صورت پذیرفته است.^۱
- ۳) بیعت پس از احضار اجباری امیرالمؤمنین علیه السلام در مسجد، آن هم دست بسته و با طناب کشان کشان، اتفاق افتاده است.^۲
- ۵) بیعت پس از مناظره و مناشده‌های متعدد در بطلان خلافت ابوبکر و حقانیت خلافت امیرالمؤمنین علیه السلام بوده است.^۳
- ۶) بیعت پس از یادآوری مظلومیت و مقهوریت هارون در برابر سامری بوده است.^۴
- ۷) بیعت پس از یادآوری سفارش پیامبر صلی الله علیه و آله برای حفظ جان امیرالمؤمنین علیه السلام بوده است.^۵
- ۸) بیعت پس از خطر نابودی تمامی اهل بیت علیهم السلام صورت پذیرفته است.^۶
- ۹) بیعت پس از تهدیدات متعدد به کشتن و زیر شمشیر اتفاق افتاده

(۱) روایت ۱۴۳ و...

(۲) روایت ۷۷ و...

(۳) روایت ۷۸ و...

(۴) روایت ۲۳ و...

(۵) روایت ۱۵۷ و...

(۶) روایت ۲ و...

است.^۱

کیفیت بیعت هم بسیار جالب است.

(۱۰) دست میچ شده امیرالمؤمنین علیه السلام را به زور کشیده و ابوبکر بر آن

دست کشیده است.^۲

(۱۱) منافقین با شایعه سازی در مورد بیعت امیرالمؤمنین علیه السلام در صدد

اقناع عمومی برآمده‌اند.

... (۱۲)

اما حل این توهّم از منظر منابع سنیان:

(۱) تعارض بیعت اختیاری و از روی طوع و رغبت با مستندات عدم

رضای اهل بیت علیهم السلام به خلافت ابوبکر.

(۲) تعارض بیعت اختیاری با مستندات فراوان روابط تیره

(۳) تعارض بیعت اختیاری با مصادیق جنگ نرم امیرالمؤمنین علیه السلام با

غاصبین

(۴) تعارض بیعت اختیاری با ترورهای ناموفق امیرالمؤمنین علیه السلام توسط

خالد و به فرمان ابوبکر و عمر

(۵) تعارض بیعت اختیاری با تهدید عمر به سوزاندن خانه و قتل همه

اهل بیت علیهم السلام

(۱) روایت ۷۶ و ...

(۲) روایت ۷۷

... (۶)

اگر از همه منابع شیعه و سنی در مورد چگونگی بیعت چشم پوشی نماییم، باید دید اصل خلافت ابوبکر حق بوده است یا باطل.

اگر خلافت ابوبکر حق بوده است چه امیرالمؤمنین علیه السلام بیعت کند و چه بیعت نکند، تأثیری در حقانیت ابوبکر ندارد.

اما اگر خلافت ابوبکر باطل و غاصبانه بوده است، بیعت امیرالمؤمنین علیه السلام، نه تنها حقی را برای ابوبکر ثابت نمی کند بلکه نشان از تحمیل وضعیت اضطراری و بحرانی امیرالمؤمنین علیه السلام توسط غاصبین دارد. چنین بیعتی به جای این که غاصبین را تأیید کند، مستلزم جرائم متعدد غاصبین است.

از این منظر که بنگریم این جمله امیرالمؤمنین علیه السلام به خوبی معنی می شود که می فرماید:

بیعت من با آنها باطلی را برای آنها حق نمی کند و حق برای آنها ایجاد نمی کند....^۱

ازدواج پر مسئله عمر با ام کلثوم

یکی از مباحث چالشی در روابط امیرالمؤمنین علیه السلام با خلفا، مسئله

ازدواج عمر با ام‌کلثوم است.

البته سنیان اصرار دارند که با طرح این ازدواج، روابط حسنه میان امیرالمؤمنین علیه السلام و خلفا را ثابت کنند.

نوشتاری با عنوان «اسرار پنهان توطئه ازدواج» به ابعاد این مسئله پرداخته است. در اینجا توجه شما را به گزیده‌ای از چکیده آن جلب می‌کنیم.

یکی از مباحث تاریخی که جنبه کلامی پیدا کرده است، مسئله ازدواج حضرت ام‌کلثوم علیه السلام با عمر است.

تحقیق در این مسئله در چند مرحله ارایه می‌شود:

در مرحله نخست می‌بینیم که هدف اهل سنت از اصرار بر اثبات ازدواج، تثبیت خلافت غاصبین به وسیله دلالت التزامیه ازدواج در چند حلقه‌ی: ۱- ادعای ازدواج، ۲- روابط حسنه، ۳- نفی مظلومیت فاطمه زهرا علیه السلام و ۴- مشروعیت خلافت غاصبان است.

اما نخستین و مهم‌ترین نکته‌ی شایسته‌ی توجه محققین، این است که حصول این هدف، حتی بر فرض وقوع ازدواج، ناشدنی است. زیرا این هدف:

- ۱- با ادله تیرگی روابط امیرالمؤمنین علیه السلام با خلفا تعارض دارد. ۲-
- مستندات تیرگی روابط امیرالمؤمنین علیه السلام با خلفا، آن چنان قوی است که تردیدی در تیرگی روابط باقی نمی‌گذارد.

گذشته از این که اصرار اهل سنت بر این ازدواج، در کنار اضطراب فوق العاده شدید منابع آنان، ثابت می‌کند قصه ازدواج حتی اگر مستند هم باشد مشکوک و توطئه‌آمیز است. لذا ضرورت افشای پشت پرده قصه ازدواج صد چندان می‌گردد.

در مرحله دوم روشن می‌شود اثبات ازدواجی که روابط حسنه را ثابت کند، هرگز ممکن نیست.

زیرا چهار احتمال دیگر (دروغ بودن ازدواج از اساس، تحریف و سوء استفاده از ازدواجی دیگر، اجبار به ازدواج همراه با تحقق ظاهری آن و اجبار به ازدواج همراه با تحقق واقعی آن) وجود دارد که اتفاقاً تمامی این احتمالات، شواهد تاریخی هم دارد.

پیداست که بدون نفی برهانی سایر احتمالات، اثبات اصل ازدواج هرگز ممکن نیست تا چه رسد به این که اثبات کننده روابط حسنه و... باشد.

مرحله سوم بررسی این امر است که اهل سنت برای اثبات روابط حسنه بر ازدواج عمر با ام‌کلثوم دختر امیرالمؤمنین علیه السلام و فاطمه زهرا علیه السلام متمرکز شده‌اند. اما بر فرض وقوع ازدواج، همه شواهد ثابت می‌کند که ام‌کلثوم از فاطمه زهرا علیه السلام نبوده است بلکه از «ام‌ولد»^۱ است.

(۱) «ام‌ولد» به معنی کنیزی است که از صاحبش فرزندان شده است.

مرحله چهارم به کند و کاو در انگیزه‌ها می‌پردازد و انگیزه عمر از سه منظر روانشناسی و اجتماعی و سیاسی، تجزیه و تحلیل می‌گردد...، اما حاصل تمامی کند و کاوها چیزی جز رسوایی عمر و سرافکنندگی سنیان نیست.

اما قصه ازدواج لایه‌های پنهان دیگری هم دارد... مهم‌تر از همه، مسئله ازدواج ام‌کلثوم، چه واقع شده باشد و چه شایعه آن پخش شده باشد، در ادامه توطئه‌های منافقین برای لوٹ کردن مظلومیت فاطمه زهرا علیها السلام است.

چرا که تلاش دشمنان بر خنثی سازی نقش فاطمه زهرا علیها السلام در رسوای کردن سقیفه، حتی پس از حیات آن حضرت ادامه یافت. یکی از این دسته تلاش‌ها، طرح ازدواج ام‌کلثوم است... اثبات ازدواج عمر با ام‌کلثوم دختر امیرالمؤمنین علیه السلام از منظر منابع سنیان، با توجه به تشویش‌های شدید و تردیدهای بسیار، هرگز ممکن نیست!

نماز امیرالمؤمنین علیه السلام پشت سر خلفا

یکی از مسائلی که موجب توهم روابط حسنه میان امیرالمؤمنین علیه السلام و غاصبین شده است، نماز امیرالمؤمنین علیه السلام در مسجد است و این ادعا که حضرت به خلفای غاصب اقتدا می‌کرده

است و اقتدای به غاصبین نشانه این است که آنان مورد پذیرش امیرالمؤمنین علیه السلام بوده‌اند.

این ادعا در صورتی تمام می‌شود که اولاً اثبات شود که واقعا اقتدا صورت گرفته و ثانياً در فرض اقتدا، عناوین ثانویه‌ای برای تجویز اقتدای به آنان وجود نداشته است.

اما نه تنها هیچ کدام از این دو امر قابل اثبات نیست، بلکه دلیل بر اثبات نقیض آن وجود دارد.

اما در ارتباط با مسئله نخست مستندات نشان می‌دهد که حضور امیرالمؤمنین علیه السلام در مسجد به معنی اقتدای به غاصبین نبوده است. در جریان ترور ناموفق امیرالمؤمنین علیه السلام توسط خالد هم به این امر اشاره شده است:

پس امیرالمؤمنین علیه السلام برخاست و آماده نماز شد و در مسجد حضور یافت و پشت ابوبکر ایستاد (اما) برای خودش نماز خواند (و به ابوبکر اقتدا نکرد)...^۱

در نماز جمعه غاصبین امیرالمؤمنین علیه السلام نمازش را چهار رکعتی می‌خواند.

زراره گفت به امام باقر علیه السلام عرض کردم مردمی از

امیرالمؤمنین (علیه السلام) روایت کرده‌اند که حضرت بعد از نماز جمعه چهار رکعت نماز خوانده است و آنها را با سلام از هم جدا نکرده است. حضرت فرمود ای زرارہ واقعا که امیرالمؤمنین (علیه السلام) پشت سر فاسق نماز خوانده است پس زمانی که فاسق سلام داد و از نماز بیرون آمد، امیرالمؤمنین (علیه السلام) ایستاد چهار رکعت بدون فاصله خواند. مردی که کنار حضرت بود گفت ای ابوالحسن چهار رکعت خواندی بدون این که میان آنها سلام دهی. حضرت فرمود این نماز چهار رکعت «مشبّهات»^۱ است و سپس ساکت شد. به خدا سوگند که آن مرد نفهمید امیرالمؤمنین (علیه السلام) به او چه فرمود.^۲

امام باقر (علیه السلام) امام جماعت غاصب را به دیوار تشبیه می‌کند و این تعبیر نشان می‌دهد که در چنین مواردی اصلا اقتدایی در کار نیست. زرارہ گفت از امام باقر (علیه السلام) درباره نماز پشت سر مخالفین پرسیدم.

(۱) علامه مجلسی می‌فرماید: «مشبّهات» به فتح باء بخوانیم یعنی نمازی که مشتبّه است و دانسته نمی‌شود که چه نمازی است و یا به کسر باء به معنی نمازی است که اشاره به شبهه در عدالت امام دارد. حاصل این روایت این است که امام به خاطر تقیه نماز جمعه را پشت خلفای ظالم خوانده است و سپس نماز ظهرش را اعاده کرده است. مرآة العقول ج ۱۵ ص ۲۵۷

حضرت فرمود آنها نزد من چیزی جز مانند دیوار نیستند.^۱

نگارنده احتمال می دهد که امیرالمؤمنین علیه السلام به دلایلی که در سرفصل «امیرالمؤمنین علیه السلام باید در صحنه بماند» آمده است، نمازش را در مسجد و بدون اقتدا به غاصبین می خوانده است. اما غاصبین به شکلی صفهای جماعت را ترتیب می داده اند که حضرت لابلای جمعیت آنها قرار گیرد تا تلقی دیگران این باشد که حضرت به آنها اقتدا کرده است. هر چند این احتمال چندان قوی نیست، اما به مصداق «اذا جاء الاحتمال بطل الاستدلال» برای بطلان استدلال کافی است.

مهم این است که نماز حضرت در مسجد هرگز نمی تواند تأیید خلافت غاصبین باشد، مگر این که احراز شود حضرت:

در صف آنان ایستاده است،
به آنان اقتدا کرده است،
و نمازش را اعاده نکرده است.

پیدا است که احراز این امور هرگز ممکن نیست.

گذشته از این که قرائن بر عدم اقتدا نیز وجود دارد.

از جمله توطئه ترور امیرالمؤمنین علیه السلام است. اصل این جریان مورد اتفاق سنی و شیعه است. اما از برخی از منابع این احتمال می رود که

توطئه ترور متعدد بوده است.

توضیح این که یکی از مواردی که از آن اقتدای امیرالمؤمنین (علیه السلام) به ابوبکر کشف شده است جریان ترور امیرالمؤمنین (علیه السلام) است. اما ابوبکر از ترس از دست دادن حکومتش پشیمان شده و پیش از سلام نماز اعلام انصراف می‌کند.^۱

این جریان از مسلمات تاریخ اسلام است و اختصاصی به منابع شیعه ندارد.

در این جریان هدف ترور، امیرالمؤمنین (علیه السلام) و طراح ترور ابوبکر و مجری آن نیز خالد بوده است.

اگر مسلمانی اندک خردی داشته باشد، آیا می‌تواند از نماز امیرالمؤمنین (علیه السلام) پشت سر ابوبکر، تأیید امیرالمؤمنین (علیه السلام) نسبت به خلافت ابوبکر یعنی قاتلش را استنباط کند؟!

یا اصل اقتدا مجعول است و یا این که حضور امیرالمؤمنین (علیه السلام) در مسجد در شرایط عادی نبوده است. بلکه وضعیت بحرانی چنین اقتضایی داشته است.

اما توضیح وضعیت بحرانی:

(۱) تفصیل این جریان در سرفصل «ترورهای ناموفق امیرالمؤمنین (علیه السلام)» آمده است.

نخست این که بر فرض تنزل و پذیرش شرکت در نماز غاصبین، عدم شرکت امیرالمؤمنین علیه السلام در نماز جماعت غاصبین یک مشکل اساسی داشت و آن برچسب نفاق علنی به امیرالمؤمنین علیه السلام و فراهم آمدن مستند برای قتل حضرت بود.

توضیح این که در سرفصل «تضاد فاطمه علیها السلام و غاصبین، چالش لاینحل سنیان» توجیه سنیان در هجوم عمر به خانه فاطمه زهرا علیها السلام این چنین گذشت:

عمر بن الخطاب چون دید که حال برین منوال است آن جماعه را تهدید نمود که من خانه را بر شما خواهم سوخت و تخصیص سوختن در این تهدید مبنی بر استنباط دقیق است از حدیث پیغمبر صلی الله علیه و آله که آن حضرت نیز در حق کسانی که در جماعت حاضر نمی شدند و با امام اقتدا نمی کردند، همین قسم ارشاد فرموده بود که این جماعت اگر از ترک جماعت باز نخواهند آمد من خانه ها را بر ایشان خواهم سوخت و چون ابوبکر نیز امام منصوب کرده پیغمبر بود در نماز و آنها ترک اقتداء آن امام به حق به خاطر خود می اندیشیدند و رفاقت جماعت مسلمین در این باب نمی کردند مستحق همان تهدید پیغمبر شدند...^۱

(۱) تحفه اثنا عشریه شاه عبدالعزیز محدث دهلوی ص ۵۹۰-۵۹۳

با توجه به آن چه گذشت اگر امیرالمؤمنین علیه السلام در نماز جماعت آنها شرکت می‌کرد، برای حفظ جان‌ش بود و نه تأیید غاصبین! نکته دوم که بسیار مهم هم هست و از آن غفلت شده این است که «اگر امیرالمؤمنین علیه السلام با قهر، صحنه را ترک می‌کرد»^۱ هدف غاصبین که بایکوت امیرالمؤمنین علیه السلام بود تأمین می‌شد. لذا در سرفصل «امیرالمؤمنین علیه السلام باید در صحنه بماند» تا اسلام بماند، توضیحات مفصلی در این باره آمده است.

نکته‌ی سوم که اتفاقاً بسیار جالب و شایسته توجه است این است که لازمه جنگ نرم آن هم در ابعاد گسترده حضور حضرت در جامعه بود و شاخص‌ترین حضور در جامعه آن زمان، اصل حضور در نماز جماعت آنان بود.

گذشته از این که اگر این حضور با عدم اقتدای به غاصبین همراه بود، خود نماز خواندن امیرالمؤمنین علیه السلام در مسجد و عدم اقتدای به غاصبین، یکی از مظاهر بسیار جالب جنگ نرم برای اثبات فسق غاصبین است. ناگفته پیداست عدم شایستگی غاصبین برای امامت جماعت به اولویت، عدم شایستگی آنان برای خلافت را ثابت می‌کند.

(۱) برای تفصیل این مسئله به همین سرفصل مراجعه نمایید.

نکته چهارم ضرورت مرتفع ساختن اتهامات بود. توضیح این که امیرالمؤمنین علیه السلام متولد کعبه و شهید در مسجد، هنگامی که خبر ضربت خوردنش در مسجد کوفه به شام رسید، مردم تعجب کردند که مگر امیرالمؤمنین علیه السلام نماز می خواند! اگر امیرالمؤمنین علیه السلام در مسجد نماز نمی خواند، چنین اتهامی (همچون اتهام نفاق و خارجی و کافر) تثبیت می گردید و زمینه ترور شخصیتی بیشتری فراهم می گردید. لذا ضرورت خنثی کردن ترور شخصیتی اقتضای می کرد که حضرت در مسجد نماز بخواند. چکیده مطلب این گردید که:

- (۱) احراز اقتدای امیرالمؤمنین علیه السلام به غاصبین ممکن نیست.
- (۲) اقتدای امیرالمؤمنین علیه السلام به طراح قتلش در تضاد با تأیید خلافت اوست.
- (۳) عدم شرکت امیرالمؤمنین علیه السلام در نماز جماعت، موجب برچسب نفاق و واجب القتل به امیرالمؤمنین علیه السلام می شد.
- (۴) اقتضای جنگ نرم، اصل حضور در میان مردم از جمله نماز جماعت بود.
- (۵) نفس نماز خواندن و درز عدم اقتدا خودش از مصادیق جنگ نرم است.
- (۶) خنثی کردن ترور شخصیتی مستلزم حضور در مسجد بود.

شرکت سبطين در جنگ قادسيه

یکی از مواردی که از آن توهم همکاری با غاصبین شده است، شرکت امام حسن و امام حسین علیهما السلام در جنگ ایران است. البته در منابع شیعه مستندی برای این ادعا وجود ندارد و همین امر برای عدم اعتبار آن کافی است. گذشته از این که این ادعا با سیره امیرالمؤمنین علیه السلام نیز سازگار نیست.

امیرالمؤمنین علیه السلام که در جنگ صفین راضی به میدان رفتن حسنین علیهما السلام نبود که مبادا نسل پیامبر صلی الله علیه و آله قطع شود، چگونه راضی می‌شود به شرکت حسنین علیهما السلام در جنگی که خودش هم در آن حضور ندارد؟!

اگر شدت تیرگی روابط امیرالمؤمنین علیه السلام با عثمان را در دوران جنگ با ایران در نظر بگیریم، احتمال شرکت حسنین علیهما السلام کاملاً منتفی می‌گردد.

با تنزل از امور یاد شده، مستندات سنیان نیز صلاحیت اثبات این مطلب را ندارد.

یکی از مستندات روایت بلاذری است.

گفته‌اند که عثمان بن عفان (خلیفه سوم) سعید بن العاصی بن

امیه را در سال ۲۹ (هجری) والی کوفه قرار داد. پس مرزبان توس بدو و عبد الله بن عامر بن کریز بن ربیعۃ بن حبیب بن عبد شمس، والی بصره، نامه ای نگاشت و آنان را بسوی خراسان دعوت نمود... پس سعید و عامر هر دو آهنگ خراسان نمودند اما عامربرو پیشی گرفت پس سعید آهنگ طبرستان نمود در حالیکه گفته می شود حسن و حسین فرزندان علی بن ابیطالب علیه السلام در شمار همراهان وی بوده اند.^۱

این روایت حوادث تاریخی این دوران را با تعبیر «قالوا» (گفته اند) آغاز می کند، ولی نسبت به شرکت حسنین علیه السلام می گوید: «فیما یقال الحسن و الحسین علیه السلام» (در آن چه گفته می شود حسنین علیه السلام نیز در این جنگ شرکت کرده اند).

اولا صرف عدول از فعل معلوم به فعل مجهول، اثبات می کند که اعتبار این سخن ثابت نشده است.

ثانیا عدول از فعل ماضی به فعل مضارع نیز اثبات می کند که «این گفته شده ی نامعتبر» در دوران بلاذری مطرح شده است و سابقه تاریخی مانند موارد پیشین ندارد.

مستند دوم سنیان درباره شرکت حسنین علیه السلام در جنگ روایت

(۱) روایت ۲۳۸ در فتوح البلدان البلاذری ج ۲ ترجمه صفحه ۴۶۸

طبری است.

طبری در روایتی از شرکت حسنین علیه‌السلام در جنگ سخن می‌گوید.
حبش بن مالک گوید: سعید بن عاص به سال سی ام از کوفه به
منظور غزا آهنگ خراسان کرد. حذیفه بن یمان و کسانی از یاران
پیمبر خدا (ص) با وی بودند؛ حسن و حسین علیه‌السلام و عبدالله بن
عباس و عبدالله بن عمرو عمرو بن عاص و عبدالله بن زبیر نیز با
وی بودند....^۱

اما خود او با فاصله اندکی همین روایت را با همین سند نقل کرده
است که در آن حسنین علیه‌السلام ذکر نشده است.^۲

همین اختلاف در نقل، احتمال جعل و خیانت در روایت را تقویت می‌کند.
اما مهم‌تر از همه اعتراف محققین متعصب سنی، به عدم شرکت
امیرالمؤمنین علیه‌السلام و حسنین علیه‌السلام در جنگهای خلفا است.

در سال ۵۵۵ قمری نویسنده‌ای اهل ری کتابی در رد عقاید شیعیان
نوشت به نام بعض فضائح الروافض. اصل این کتاب از دست رفته
است. عالم معتبر ری عبدالجلیل قزوینی ردیه‌ای بر این کتاب نوشته
است به نام النقض. وی از فضائح روافض این گونه نقل می‌کند:

(۱) روایت ۲۳۹

(۲) روایت ۲۴۰

آنکه گفته است: «در این فتوح امیرالمؤمنین علی علیه السلام و فرزنداناش کجا بودند که یک ده، نه در مشرق و نه در مغرب استندند و خود حاضر نبودند و یک علوی در این غزاها، [از] اول و [تا] آخر نبوده است تا بایستی که به جهاد و غزا مشغول بودند، به حسد بردن بر بنی عباس مشغول بودند، و سر در سر حسد کردند، علی بو طالب رضوان الله علیه از حرب جمل و صفین و نهروان با هیچ غزائی نپرداخت و از فرزندان او در دین هیچ اثری پیدا نشد»... اما آنچه گفته است که: «امیرالمؤمنین از حرب و قتال صفین و جمل و نهروان با غزائی دیگر نپرداخت...»^۱

بنا بر این، به گواهی النقض، در نیمه دوم قرن ششم، سنی و شیعه اعتقاد داشتند و «از آفتاب روشن تر بود» که علی علیه السلام و اولاد علی علیه السلام - از جمله سیدالشهدا علیه السلام - در فتح ایران به دست اعراب شرکت نداشتند.

نتیجه این گردید که شرکت حسنین علیه السلام در جنگ ایران، نه تنها از منابع شیعه قابل اثبات نیست، بلکه قرائنی بر خلاف آن وجود دارد. اثبات آن از منابع سنی نیز با اشکالات متعددی روبرو است. البته اگر تنزل نکنیم و نگوییم دلیل بر خلاف آن وجود دارد.

(۱) النقض تألیف عبدالجلیل قزوینی رازی ۱۵۳

ازدواج امیرالمؤمنین علیه السلام با اسیران خلفا

یکی دیگر از مسائلی موجب توهم حسن رابطه و تأیید غاصبین توسط امیرالمؤمنین علیه السلام شده است، مسئله ازدواج با زنانی است که در جنگهای غاصبین اسیر شده بودند.

ریشه این توهم در واقع شبهاتی است که خالفین از دیرباز مطرح ساخته‌اند. حداقل پیشینه این شبهه به زمان امام سجاد می‌رسد. اما با مراجعه به تاریخ، این ازدواجها نه تنها تأیید غاصبین را ثابت نمی‌کند بلکه درنگ در مستندات آن، به نتیجه معکوس می‌رسد. ازدواجهای مورد بحث، یکی ازدواج امیرالمؤمنین علیه السلام با خوله حنفیه است و دیگری ازدواج امام حسین علیه السلام با شهربانو. از ازدواج خوله آغاز می‌کنیم.

این جریان ذیل دو عنوان «ازدواج امیرالمؤمنین علیه السلام با خوله، تأیید یا ابطال خلافت ابوبکر؟» و «دختر نابغه‌ای که ابوبکر را رسوا کرد» در سایت آشتی با خرد آمده است. در این جا متن ادغام شده دو عنوان یاد شده را می‌آوریم.^۱

(۱) این جریان در منابع متعدد، به اجمال و تفصیل آمده است از جمله این منابع عبارتند از: الخرائج و الجرائح ج ۲ ص ۵۹۰ ح ۱، الفضائل ابن شاذان القمی ص ۹۹، 

یکی از مهم‌ترین بخش‌های پروژه غصب خلافت، إقناع شیادانه مردم بود. این امر در صحیفه ملعونه دوم، به صراحت آمده است. البته این سیاست، یعنی إقناع شیادانه و دروغین توسط علمای خائن سنی همچنان در همه اعصار ادامه یافته است. از جمله شواهد تلاش خائنین برای إقناع شیادانه و دروغین، تطهیر غاصبین، از طریق ازدواج امیرالمؤمنین (علیه السلام) با خوله حنفیه است.

این شبهه در زمان امام باقر (علیه السلام) توسط مخالفین شایع شد. لذا آن را به عنوان اشکال بر امام باقر (علیه السلام) مطرح می‌کردند. علاوه بر مخالفین، خود شیعه نیز بدان دچار شد و در پی آن جمعی از شیعه نیز برای حل آن سراغ امام باقر (علیه السلام) آمدند. در همه این جریان‌ات امام (علیه السلام) شبهه را با شاهد عینی مرتفع ساخت. اصل شبهه ۱۳۰۰ ساله عبارت است از این که:

ابوبکر در آغاز غصب خلافت، به قبیله مالک بن نویره حمله کرد مردان آنان را کشت، اموالشان را غنیمت گرفت و زنان‌شان را اسیر کرد.

یکی از اسراء، دختر جوانی به نام خوله است که فرزند یکی از

الروضة فی فضائل امیر المؤمنین ص ۳۵ ح ۲۳، مدینه المعاجز ج ۲ ص ۲۱۹ شماره ۳۶۱، بحار الأنوار به نقل از فضائل ج ۲۹ ص ۴۵۸، عوالم العلوم ج ۱۹ ص ۳۳۶ و...

بزرگان قبیله است.

امیرالمؤمنین (علیه السلام) این دختر اسیر را به زنی گرفت و محمد بن حنفیه از او به دنیا آمد.

شبهه این است که اگر ابوبکر غاصب بود و جنگ با قبیله مالک ظالمانه بود، زنان اسیر در این جنگ، بر همه مسلمانان از جمله امیرالمؤمنین (علیه السلام) حرام بودند.

به زنی گرفتن خوله توسط امیرالمؤمنین (علیه السلام) تأیید جنگ ابوبکر با قبیله مالک و در نتیجه تأیید خلافت ابوبکر توسط امیرالمؤمنین (علیه السلام) است.

اما در روایات به این شبهه این گونه پاسخ داده شده است:
امام صادق (علیه السلام) می‌فرمایند در یکی از روزها همراه پدرم بودم و پدرم امام باقر (علیه السلام) در مجلس همیشگی‌شان در مسجد نشسته بودند. دو نفر نزد حضرت آمدند و گفتند:

دو مرد: آیا اعتقاد شما این نیست که امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب (علیه السلام) به امامت ابوبکر و عمر راضی نبوده است؟!
امام: بله این چنین است.

دو مرد: خوله حنفیه از اسیران جنگی ابوبکر بود. آیا امیرالمؤمنین (علیه السلام) خوله را به عنوان هدیه ابوبکر نپذیرفت و با او ازدواج نکرد؟! اصلاً امیرالمؤمنین (علیه السلام) هرگز در تمام عمر ابوبکر و

عمر با آنها مخالفت نکرد! با این همه چگونه اعتقاد دارید که آن حضرت علیه السلام راضی به امامت آن دو نشد؟! دقیقاً همین پرسش توسط گروهی از شیعیان نیز از امام باقر علیه السلام صورت گرفته است.

حضرت علیه السلام در هر دو جلسه، خود به این پرسش پاسخ نداده‌اند، بلکه جابر بن یزید جعفری را پی جابر بن عبدالله انصاری فرستادند تا وی به این پرسش پاسخ دهد.

جابر بن عبدالله از اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله بود که تا زمان امام باقر علیه السلام زنده بود اما نابینا گشته بود. جابر بن عبدالله در واقع شاهد زنده بود و امام، به دلایلی ترجیح دادند که پرسشگران پاسخ خود را مستقیماً از زبان شاهد زنده بشنوند.

جریان دوم یعنی مراجعه شیعیان به امام باقر علیه السلام را پی می‌گیریم. امام: ای جابر جعفری به منزل جابر انصاری برو و به او بگو محمد بن علی علیه السلام تو فرا می‌خواند.

جابر جعفری می‌گوید به خانه جابر انصاری رفتم و در زدم. جابر انصاری از درون خانه مرا به اسم صدا زد و گفت شکیبایی کن ای جابر الان می‌آیم.

تعجب کردم با خود گفتم جابر انصاری از کجا دانست من هستم، در حالی که امور غیبی را جز ائمه از آل محمد علیهم السلام نمی‌دانند.

البته که باید این را از او بپرسم.

هنگامی که جابر انصاری از خانه بیرون آمد گفتم من بیرون خانه و تو درون خانه، از کجا مرا شناختی؟

جابر انصاری: آقا، امام باقر علیه السلام دیشب به من خبر داد که امروز تو می‌آیی و از خوله حنفیه می‌پرسی و من (یعنی امام باقر) صبح فردا او را نزد تو می‌فرستم و تو را فرامی‌خوانم.

گفتم راست گفتی. [طبق این بخش جریان محتمل است مراجعه شیعیان به امام باقر پس از مراجعه آن دو مرد بوده است.]

جابر نابینا بود. لذا به من گفت پس مرا همراه خود نزد امام باقر علیه السلام ببر. با هم آمدیم تا به مسجد رسیدیم.

جابر انصاری بر امام سلام کرد و امام او را کنار خود نشاند. امام رو به شیعیان کرد و فرمود برخیزید و از این پیرمرد بپرسید تا او آن چه را که به گوش خود شنیده و به چشم خود دیده به شما خبر دهد.

حضر پرسش را برای جابر تکرار کردند.

جابر آهی کشید و به شدت گریست تا جایی که ریش او از اشک چشمانش خیس شد. سپس گفت می‌ترسیدم بمیرم و کسی این جریان را از من نپرسد تا این که شما پرسیدید.

آن گاه جابر به خاطرات گذشته سفر کرد و گفت:....

ابوبکر، خالد بن ولید را برای گرفتن زکات از قبیله بنی حنیفه فرستاد. وقتی خالد وارد بر قبیله شد، چشمش به زن مالک بن نویره رئیس قبیله افتاد. زیبایی زن دلش را ربود. برای رسیدن به هوسش به مکر و حيله، مالک را ناجوانمردانه کشت و با یک شیخون همه مردان قبیله را قتل عام کرد و همان شب در کمال وحشیگری به همسر مالک تجاوز کرد. سپس اموالشان را غارت کرده و زنانشان را هم به اسیری گرفت.

به خدا سوگند که من کنار ابوبکر نشسته بودم که اسیران را وارد مسجد پیامبر ﷺ کردند. در میان اسیران، دختر جوانی به نام خوله بود. خوله دختر یکی از بزرگان قبیله بود.

تا دختر اسیر وارد مسجد شد، پرسید ای مردم! محمد ﷺ چه شد؟ مردم گفتند او مرده است.

گفت قبری دارد که بتوان سراغش رفت؟ گفتند آری این اتاق اوست و قبر او در آن است.

دختر اسیر، مظلومانه رو به قبر پیامبر ﷺ کرد ناله‌ای سرداد و آهی کشید. سپس صدایش به گریه بلند شد و این چنین به پیامبر ﷺ شکوه کرد:

سلام بر تو ای احمد، سلام بر تو ای محمد ﷺ، ای فرستاده خدا، خداوند بر تو و اهل بیت تو پس از تو صلوات بفرستد.

گواهی می‌دهم که خدایی جز الله نیست و گواهی می‌دهم که تو بنده و فرستاده او هستی و سخن مرا می‌شنوی و بر پاسخ من توانایی.

ما پس از تو اسیر شدیم در حالی که گواهی می‌دهیم که خدایی جز الله نیست و تو فرستاده خدایی.

این امت تو است که ما را همانند کفار نوبه و دیلم اسیر کرده‌اند، سوگند به خدا که ما هیچ گناهی نداشتیم جز این که به اهل بیت تو تمایل داشتیم.

دورانی آمده است که خوبی، بد شده و بدی، خوب شده است برای همین هم اسیر شدیم.

سپس دختر اسیر در گوشه مسجد نشست.

در این هنگام دو نفر (طلحه و زبیر) به نشانه این که خریدار این کنیز هستند لباسی روی دختر اسیر انداختند.

دختر اسیر: برهنه نیستم که مرا بپوشانید.

دو مرد: لباس انداختن نشانه این است که ما تصمیم داریم برای خریدن در مزایده شرکت کنیم. ما حاضریم مبلغ بالایی را بهای تو کنیم.

دختر اسیر: چرا ما را اسیر کردید در حالی که ما مسلمانیم و به شهادت لا اله الا الله و محمد رسول الله اقرار می‌کنیم.

ابوبکر یا یکی از طرفدارانش: چون شما زکات ندادید شما را اسیر کردیم.

دختر اسیر: فرض کنیم چنین باشد که تو می‌گویی، مردان زکات ندادند، گناه زنان چیست؟

طرف خاموش شد، گویا سخن دختر اسیر، سنگی بود که دهان او را خورد کرد.

دختر اسیر: ای گروه عربها، زنان خود را محفوظ می‌دارید و زنان دیگران را هتک حرمت می‌کنید؟!

ابوبکر یا یکی از طرفدارانش: چون شما با خدا و فرستاده‌اش مخالفت کردید و گفتید یا ما زکات می‌دهیم و نماز نمی‌خوانیم و یا نماز می‌خوانیم و زکات نمی‌دهیم.

دختر اسیر: سوگند به خدا که هیچ کس از ما چنین سخنی نگفته است و ما کودکانمان را از نه سالگی بر نماز و از هفت سالگی بر روزه تربیت می‌کنیم و البته زکات را در اولین فرصت و هنگام رسیدن محصول جدا می‌کنیم و حتی اگر کسی بیمار باشد به وصیش برای پرداخت زکات سفارش می‌کند.

ای مردم سوگند به خدا که ما نه پیمان شکستیم و نه دین را تغییر دادیم تا این که شما کشتن مردان ما و اسارت زنان ما را جایز بشمرید.

ای ابوبکر ما از پرداخت زکات سرپیچی نکردیم، بلکه گفتیم پیامبر ﷺ هر سال کسی را می‌فرستاد زکات ثروتمندان ما را می‌گرفت و در میان فقرای ما تقسیم می‌کرد. چرا شما به روش پیامبر ﷺ عمل نمی‌کنید؟!

ای ابوبکر اگر تو واقعا بر حقی، پس چرا پیش از تو علی علیه السلام سراغ ما نیامد.

و اگر علی علیه السلام راضی به خلافت توست، چرا او را به سمت ما نمی‌فرستی تا از ما زکات بگیرد و به تو برساند؟! سوگند به خدا که علی علیه السلام نه راضی بوده و نه راضی خواهد شد.

مردان را کشتی و اموال را غارت کردی و رحم را قطع کردی پس نه در دنیا و نه در آخرت با تو نخواهیم بود هر کاری که می‌خواهی بکن.

سخنان مظلومانه دختر اسیر آن چنان بر دلها آتش زد که فریاد گریه مردم بلند شد.

دختر اسیر: سوگند به خداوند پروردگارم و سوگند به محمد صلی الله علیه و آله فرستاده خدا و پیامبرم که هرگز کسی مالک من نمی‌شود و شوهر من نمی‌گردد مگر این که به من خبر دهد هنگامی که مادرم به من حامله بود چه خوابی دید و هنگام تولد من چه گفت و نشانه‌ای که میان من و اوست چیست؟

اگر کسی بدون خبر دادن از این امور مالک من شود و مرا بگیرد، با دست خودم شکم را پاره می‌کنم که هم پولی که بابت من پرداخته تلف شود و هم در قیامت گرفتار خون من گردد. همه مردم ساکت شدند هر کسی به دیگری می‌نگریست و سخن دختر اسیر آن چنان قاطع بود که عقل از سر مردم ربود و زبانشان را لال ساخت و مردم در کار این دختر حیرت‌زده شدند. ابوبکر که خدای مکر و حيله بود، خواست با ترفندی این رسوایی را جمع کند خطاب به مردم گفت: چه خبر شده؟ چرا به یکدیگر نگاه می‌کنید؟!

زبیر: مگر نشنیدی چه گفت؟

ابوبکر: چه چیزی شما را حیران و سرگردان کرده؟ این دختر، یکی از بزرگان قبیله‌اش بوده و از این صحنه‌ها ندیده و به آن عادت ندارد، شک نکنید که از شدت ترس سخنانی گفته که معنی و مفهومی ندارد.

دختر اسیر: ای ابوبکر، به کاهدان زدی، سوگند به خدا نه ترسیده‌ام و نه بیتاب شده‌ام.

سوگند به خدا که به جز حق نگفتم و به جز حرف آخر چیزی بر زبان نیاوردم، حتما باید این شرط من رعایت گردد، سوگند به حق صاحب این قبر، نه دروغ گفتم و نه به من دروغ گفته شده است.

منافقین حيله ديگر دست و پا کردند دختر اسير را به زبان گرفتند که ای دخترک، بيا خواب مادرت در زمان حاملگی را بگو تا ما برايت تعبير کنيم.

دختر اسير: کسی که مالک من خواهد شد، او از من به خواب و تعبير آن داناتر است.

سپس دختر اسير خاموش شد و طلحه و زبیر هم مأیوس شده، لباسشان را از روی او برداشتند و در مسجد نشستند. دختر اسير هم گوشه‌ای نشست.

صحابه خود را در معرض نگاه دختر اسير قرار می‌دادند و او از اسم آنها می‌پرسید اگر نام یکی علی بود از نام پدرش می‌پرسید و می‌گفت ای کاش علی بن ابی طالب عليه السلام بودی! پدرم به من سفارش کرده که خودم را جز به او تسليم نکنم.

اینجا بود که جریان را به اميرالمؤمنين عليه السلام خبر دادند و حضرت عليه السلام به مسجد آمدند و پرسیدند چه خبر است این همه هیاهو در مسجد پیامبر صلی الله علیه و آله برای چیست؟

قصه دختر اسير را برای حضرت عليه السلام شرح دادند. حضرت عليه السلام فرمود حرف باطلی نگفته، به آن چه خواسته، او را خبر دهید و مالکش شوید.

حضرار گفتند ای ابوالحسن عليه السلام در میان ما کسی نیست که غیب

بداند و مگر نمی‌دانی که پسر عمویت رسول خدا ﷺ مرده و پس از او خبرهای آسمان قطع شده؟

امیرالمؤمنین (علیه السلام): دختر اسیر حرف باطلی نزده است، اگر من به آن چه او خواسته خبر دهم، بدون اعتراض کسی مالک او می‌شوم؟

ابوبکر و همه مسلمانان شرط را قبول کردند و گفتند آری.

امیرالمؤمنین (علیه السلام) رو به دختر اسیر کرد و گفت ای دختر حنفی از آن چه خواستی خبر بدهم و تو را مالک شوم؟

دختر اسیر: ای کسی که در میان این همه صحابه تنها تو جرأت کرده‌ای و به میدان آمده‌ای، چه کسی هستی؟

امیرالمؤمنین (علیه السلام): من علی بن ابی طالب هستم.

دختر اسیر: شاید تو همان مردی هستی که پیامبر ﷺ در صبح روز جمعه در غدیر خم او را خلیفه خودش بر ما قرار داده است؟

امیرالمؤمنین (علیه السلام): آری، من همانم.

دختر اسیر یک بار دیگر درد دلش باز شد و این چنین شکوه کرد:

به خاطر محبت به تو گرفتار شدیم و از جانب پذیرش ولایت تو

این بلاها به سر ما آمده. آخر، مردان ما گفتند زکات مال را به

کسی نمی‌دهیم و فرمانبرداری از کسی نمی‌کنیم مگر کسی که

محمد ﷺ او را به خلافت نصب کرده باشد و او را عَلم و نشانه

هدایت قرار داده باشد.

برای همین اعتقاد مردانمان را کشتند و ما را اسیر کردند.

امیرالمؤمنین علیه السلام: پاداش شما تلف نمی‌شود و خداوند تعالی به هر کسی که خیری انجام دهد، پاداش می‌دهد.

امیرالمؤمنین علیه السلام رو به مردم کرد و فرمود: این دختر درباره خواب مادرش راست می‌گوید.

سپس رو به دختر اسیر کرد و فرمود: ای دختر حنفی آیا مادرت در زمان قحطی به تو حامله نشد؟ زمانی که آسمان بارانش را گرفت و زمین گیاهش را و چشمه‌ها خشک شد، آن چنان که حیوانات چراگاه نمی‌یافتند.

و مادرت خطاب به تو که در رحمش بودی می‌گفت تو بچه شومی هستی و در زمان نامبارکی آمده‌ای.

هنگامی که حمل مادرت به نه ماهگی رسید، خواب دید که تو متولد شده‌ای و در خواب همین سخنان را به تو می‌گوید و تو پاسخ می‌دهی مادر این گونه به من نگاه نکن، من بچه مبارکی هستم و بزرگی، مالک من می‌شود و خداوند از او پسری روزی من می‌کند که موجب سرافرازی قبیله می‌شود.

دختر اسیر: راست گفתי، حالا بگو نشانه میان من و مادرم چیست؟

امیرالمؤمنین (علیه السلام): هنگامی که تو متولد شدی، مادرت خواب خود و سخنانی که تو در خواب گفته بودی، همه را بر لوحی از مس نوشت و آن را در چهارچوب در پنهان نمود. پس از دو سالگی تو را در جریان خواب قرار داد و تو آن را تصدیق کرد، پس از شش (یا هشت) سالگی دوباره جریان را بر تو عرضه کرد و تو به درستی آن اقرار کردی، سپس لوح مسی را به تو داد و گفت دخترکم اگر خون‌ریزی و غارتگری و اسیرکننده‌ای سراغ شما آمد و تو هم در میان اسیران، اسیر شدی، این لوح همیشه نزد تو باشد، تمام کوشش تو این باشد که کسی مالک تو نشود، مگر این که از خواب و از لوح به تو خبر بدهد.

دختر اسیر: راست گفتی حالا بگو لوح کجاست؟

امیرالمؤمنین (علیه السلام): لوح را در میان موهایت پنهان کرده‌ای.

این جا بود که دختر اسیر دست برد و لوح را از لابلای موهایش درآورد و به امیرالمؤمنین (علیه السلام) داد.

مردم لوح را خواندند و دقیقاً همانی بود که امیرالمؤمنین (علیه السلام) خبر داده بود بدون این که حرفی کم یا زیاد باشد.

به اینجا که رسید امیرالمؤمنین (علیه السلام) طبق خواسته دختر اسیر و طبق شرطی که با ابوبکر و مسلمانان کرد مالک دخترک شد.

اما خباثت عمر گل کرد و بهانه آورد که بهای دخترک از سهم تو

و اولاد تو به اندازه یک مرد بیشتر است پس نمی‌توانی مالک او شوی.

محمد بن ابی بکر برای خنثی کردن توطئه عمر، از جا برخاست و گفت این یک سهم را که کم آمده، از سهم من حساب کنید. سپس گفت ای عمر چقدر با این مرد دشمنی می‌کنی در حالی که می‌دانی مانند او در میان شما نیست و او هیچ نمونه و مانندی ندارد!

فریاد مردم به تأیید محمد بن ابی بکر بلند شد. ابوبکر برای پنهان کردن شکستش حیل‌های اندیشید و با منت به امیرالمؤمنین علیه السلام گفت ای ابوالحسن دختر اسیر مال تو باشد خدا مبارک گرداند.

سلمان از جایش پرید و گفت سوگند به خدا که اینجا هیچ کس بر علی امیرالمؤمنین منتی ندارد، بلکه منت از آن خدا و رسول او و خود امیرالمؤمنین علیه السلام است.

سوگند به خدا که امیرالمؤمنین علیه السلام مالک دختر اسیر نشد جز به سبب معجزه آشکارش و علم مسلطش و فضلی که همگان از نیل به آن ناتوان هستند.

سپس مقدار درخواست و گفت چه شده است اقوامی را که خداوند برای آنها راه هدایت را آشکار ساخته، ولی آنها راه خدا را

ترک کرده‌اند و راه کوری را در پیش گرفته‌اند! هیچ روزی نیست مگر این که دلایل حقانیت امیرالمؤمنین علیه السلام برای مردم آشکار می‌شود.

و ابوذر هم گفت شگفتا از کسانی که با حق دشمنی می‌کنند، هیچ وقتی نیست مگر این که حق آشکارتر می‌شود، ای مردم به راستی که خداوند برتری اهل فضل را برای شما آشکار ساخته است.

سپس رو به ابوبکر کرد و گفت ای ابوبکر آیا به خاطر رسیدن حق به اهل حق، منت می‌گذاری در حالی آنها نسبت به خلافت از تو سزاوارتر و حقدارتر هستند؟!

و عمار گفت شما را به خدا سوگند می‌دهم آیا در زمان حیات رسول خدا صلی الله علیه و آله، به دستور آن حضرت همه ما بر امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام به عنوان امیرالمؤمنین و خلافت سلام نکردیم؟!

به اینجا که رسید عمر دید قضیه بیخ پیدا می‌کند، به سرعت پرید و جلو سخن گفتن عمار را گرفت و ابوبکر برخاست و از مسجد فرار کرد.

در این هنگام دختر اسیر گفت: ای مردم شاهد باشید که من خودم را کنیز امیرالمؤمنین علیه السلام کردم.

امیرالمؤمنین علیه السلام: ای مسلمانان شاهد باشید که این دختر را برای خدا آزاد کردم و از غارت قبیله بنی حنیفه چیزی را به عنوان غنیمت نمی‌پذیریم.

امیرالمؤمنین علیه السلام خطاب به مردم: خدا و رسولش و مؤمنان را شاهد می‌گیرم که اگر دختر اسیر بپذیرد او را به همسری می‌گیرم. دختر اسیر: همسری تو را از دل و جان پذیرفتم.

امیرالمؤمنین علیه السلام: دیگر تو کنیز نیستی بلکه همسر منی. دختر اسیر: همان گونه که امیرالمؤمنین علیه السلام فرمان داد خودم را به ازدواج علی علیه السلام در می‌آورم.

امیرالمؤمنین علیه السلام: تو را به همسری پذیرفتم. و مسجد از شور و شعف به اضطراب افتاد... امیر خطاب به اسماء بنت عمیس: دختر اسیر را نزد خود نگهدار و از او به خوبی پذیرایی نما.

دختر اسیر نزد اسماء بود تا این که برادرش به مدینه آمد، امیرالمؤمنین علیه السلام او را از برادرش خواستگاری کرد و با او ازدواج نمود.

جابر در پایان گفت سوگند به خدا که امیرالمؤمنین علیه السلام به سبب حجت آشکار و معجزه‌اش بود که مالک خوله شد، نه از سهم غنیمت جنگی.

پس خداوند لعنت کند کسی را که حق برایش آشکار شد، ولی خود او، بین خودش و حق، پرده‌ای کشید تا حق را نبیند. سخن جابر که به این جا رسید شبهه‌ی شبهه‌افکنان نقش بر آب شد، چرا که خوله به عنوان اسیر ابوبکر، زن امیرالمؤمنین علیه السلام نشد، بلکه به ازدواج و از روی میل و رضایت خودش همسر مولا گردید.

پس از پایان سخنان جابر مردم از او تشکر کردند و برایش دعا نمودند خدا تو را از آتش جهنم نجات دهد که ما را از آتش شک و تردید خلاص کردی!

اما جریان ازدواج شهربانو، در ازدواج حضرت شهربانو با امام حسین علیه السلام چند نظر متفاوت نقل شده است. یکی از نظرهای مستند به چندین روایت است که در ادامه ترجمه آزادی از تجمیع و ادغام آنها ارایه می‌شود.

نقل این نظر هرگز مستلزم رد سایر نظرات نیست.

هنگامی که اسیران ایرانی را وارد مدینه کردند، عمر بن خطاب تصمیم گرفت با بردگی مردانشان، آنها را به بیگاری بگیرد و از جمله آنان را وادار کند که بیماران و ناتوانان و پیرمردان را در حج به پشت گیرند و آنها را اطراف کعبه طواف دهند، همچنین تصمیم گرفت زنان اسیر را در بازار بردگان بفروشد.

لذا دستور داد که برای فروش زنان اسیر ایرانی، اعلام عمومی کنند.

امیرالمؤمنین علیه السلام در مقابل فرمان عمر ایستاد و فرمود دختران پادشاهان در بازار فروخته نمی‌شوند.

چرا که پیامبر صلی الله علیه و آله خدا فرموده است بزرگان هر قومی را احترام کنید.

عمر در پاسخ حضرت، به حدیث پیامبر صلی الله علیه و آله اعتراف کرد، امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود با این که سخن پیامبر صلی الله علیه و آله را به یاد داری چگونه می‌خواستی چنین کنی و با پیامبر صلی الله علیه و آله مخالفت کنی؟! حضرت این چنین ادامه داد: گذشته از این که اینان خود تسلیم شده‌اند و می‌خواهند مسلمان شوند.

سپس امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود می‌خواهم اولادی از این زنان داشته باشم. بدین سان امر ازدواج زنان اسیر را پیش کشید و راه را بر تصمیم عمر کاملاً بست.

لذا برای هموار کردن راه ازدواج آزادانه اسیران، فرمود ای مردم! خدا و شما را گواه می‌گیرم که من سهم خودم از این اسیران را به خاطر خدا آزاد کردم.

به دنبال تصمیم امیرالمؤمنین علیه السلام، بنی هاشم گفتند ما هم حق خود را به تو بخشیدیم و حضرت فرمود خدایا گواه باش که آن چه

را به من بخشیدند به خاطر تو آزاد ساختم. مهاجرین و انصار نیز گفتند ای برادر رسول خدا ﷺ ما نیز حق خود را به شما بخشیدیم و حضرت فرمود خدایا تو گواه باش که اینان حق شان را به من بخشیدند و من بخشش آنان را پذیرفتم و تو را گواه می گیرم که آن را در راه تو آزاد ساختم.

هنگامی که عمر دید تمامی راه ها برای تصمیم شومش بسته شده است، ناراحتی خودش را آشکار ساخت و به امیرالمؤمنین علیه السلام گفت چرا تصمیمی که در مورد ایرانیان داشتم شکستی؟! چه چیزی باعث شد که از نظر من در مورد آنان روبرگردانی؟! حضرت در پاسخ او تکرار کرد به خاطر فرمان پیامبر صلی الله علیه و آله و به خاطر این که می خواهند مسلمان شوند.

عمر که تنها مانده بود از سر ناچاری گفت ای ابوالحسن من هم سهم خودم را و هر آن چه از اسراء که بخشیده نشده به تو بخشیدم. امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود خداوندا بر آن چه گفتند گواه باشد و بر این که اسیران را آزاد ساختم نیز گواه باش.

با آزادی ایرانیان از اسارت، فروش آنها هم منتفی شد. لذا گروهی از قریش تمایل خود را به ازدواج با زنان ایرانی ابراز کردند.

امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود اینان بر ازدواج اجبار نمی شوند و لکن خود سرنوشت خود را انتخاب می کنند، هر چه اختیار کردند

همان عمل می‌شود.

گروهی از شهربانو خواستگاری کردند و اختیار نیز به دست خود وی داده شد.

لذا از شهربانو پرسیده شد چه کسی از خواستگاران را به شوهری می‌پذیری؟ آیا اصلاً اراده ازدواج داری؟ و شهربانو سکوت کرد. امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود قطعاً تصمیم به ازدواج دارد و حالا تنها باید شوهر دلخواهش را انتخاب نماید.

عمر گفت از کجا دانستی که او حاضر به ازدواج است؟ امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود به راستی که هنگامی زن محترمی از قومی نزد پیامبر صلی الله علیه و آله می‌آمد که سرپرستی نداشت و خواستگار پیدا کرده بود، پیامبر صلی الله علیه و آله دستور می‌داد که به او گفته شود آیا به ازدواج راضی هستی؟ اگر او از شرم سکوت اختیار می‌کرد، پیامبر صلی الله علیه و آله سکوت او را به منزله اجازه‌ی ازدواج قرار می‌داد و دستور می‌داد که ازدواج او سر بگیرد و اگر پاسخ آن زن منفی بود او را بر خلاف خواسته خودش وادار به ازدواج نمی‌کرد.

به این جا که رسید از شهربانو خواستند که انتخاب خودش را اعلام نماید و او با اشاره دست، امام حسین علیه السلام را انتخاب نمود. برای اطمینان بیشتر دوباره نظر شهربانو را جویا شدند، باز هم با دست به امام حسین علیه السلام اشاره کرد و گفت اگر من آزاد هستم این

مرد را می‌خواهم و جز او کسی را نمی‌خواهم.
 شهربانو که این مهربانی و دفاع از اسیران را از امیرالمؤمنین علیه السلام
 دیده بود، خود حضرت را مسئول ازدواج خود قرار داد و حضرت به
 حذیفه دستور دادند که خطبه عقد را بخواند.
 سپس امیرالمؤمنین علیه السلام از شهربانو پرسید نامت چیست؟ گفت
 شاه زنان، دختر کسری، حضرت فرمود نه، این نام درست نیست،
 شاه زنان جز فاطمه علیه السلام دختر محمد صلی الله علیه و آله نیست و اوست که
 سیده النساء است، تو شهربانویه هستی و خواهرت هم مروارید،
 دختر کسری است. شهربانو با گفتن آری سخن امیرالمؤمنین علیه السلام
 را تصدیق نمود.

در پایان امیرالمؤمنین علیه السلام به امام حسین علیه السلام فرمود از شهربانو
 نگهداری کن و به او خوبی نما که به زودی بهترین انسان روی
 زمین پس از تو از او به دنیا می‌آید.^۱
 با درنگ در جریان ازدواج خوله و شهربانو ثابت می‌شود که این دو
 ازدواج پیش از آن که تأیید جنگهای غاصبین و به تبع آن خلافت
 غاصبین باشد، آشکارا عکس آن را اثبات می‌کند.

(۱) روایت ۲۴۱

توجه اکید: همان گونه که در آغاز اشاره رفت آن چه گذشت یکی از نظریات در
 ازدواج شهربانو است لذا نقل آن هرگز به معنی تأیید و یا نفی دیگر نظرات نیست.

دفاع امیرالمؤمنین علیه السلام از عثمان

یکی از مسایلی که موجب توهّم روابط حسنه میان امیرالمؤمنین علیه السلام و غاصبین شده است، این ادعا است که امیرالمؤمنین علیه السلام در محاصره عثمان او را یاری کرده است. برای راستی آزمایی این ادعا، اتهام معاویه به امیرالمؤمنین علیه السلام و پاسخ حضرت کافی است.

امیرالمؤمنین علیه السلام در پاسخ نامه معاویه، این چنین می‌نویسد: این که از (خوش نداشتن من و) دوری من از خلفا و حسادت نسبت به آنها و ستم بر آنها یاد کردی، پس (بدان که) نسبت به ارتکاب بغی (ظلم شدید)، به خدا پناه می‌برم از این که ستمکار باشم و اما ناخشنودی (و دوری) از خلفا، به خدا سوگند از این کارم از مردم عذرخواهی نمی‌کنم (و این واقعیت دارد ولی آن را حق می‌دانم) از ستم من بر عثمان و قطع رحم او یاد کردی، اما تو می‌دانی عثمان چه کرده است و برای همین هم مردم با او کردند آن چه که به تو رسیده است.^۱

با صرف نظر از صحت و سقم گزارش‌هایی که نشان از یاری عثمان دارد، گذشت زمان روشن ساخت که عدم دخالت امیرالمؤمنین علیه السلام در

قتل عثمان امری کاملاً حکیمانه بوده است.

توضیح این که با این که حضرت شرکتی در قتل عثمان نداشت باز هم با پیراهن عثمان علیه خلافت امیرالمؤمنین علیه السلام توطئه‌ها بر پا شد. تا آن جا که خود مجریان قتل عثمان مانند عایشه و طلحه و زبیر دم از مظلومیت عثمان زدند و به خونخواهی او بر علیه امیرالمؤمنین علیه السلام جنگیدند و معاویه نیز با این که می‌توانست عثمان را از کشته شدن نجات دهد و عامدانه کمکش را تأخیر انداخت، علمدار خونخواهی عثمان گردید و جنگ خانمانسوز صفین را به راه انداخت و....

حال اگر امیرالمؤمنین علیه السلام اندک دخالتی در قتل عثمان داشت مستمسک خوبی برای این منافقین در مخالفت با امیرالمؤمنین علیه السلام می‌گردید.

جمله «لَأُسْلِمَنَّ مَا سَلِمَتْ أُمُورُ الْمُسْلِمِينَ»

یکی از اموری که موجب توهم روابط حسنه میان امیرالمؤمنین علیه السلام و غاصبین شده است، این بیان حضرت هنگام بیعت عثمان است که فرمود:

البته که می‌دانید سزاوارتر از دیگران به خلافت من هستم به خدا سوگند تسلیم خواهم بود (و بدانچه کردید گردن می‌نهم) تا

هنگامی که اوضاع مسلمین به سلامت باشد و کسی را جز من ستمی نرسد و این کار را به خاطر آن انجام می‌دهم که از اجر و پاداش اخروی بهره مند گردم و تا بی میلی خویش را در آنچه برای رسیدن به آن مسابقه گذارده‌اید دست یابی به زر و زیور دنیا، به اثبات رسانم.^۱

درک درست این سخن امیرالمؤمنین علیه السلام نیازمند شناخت فضایی است که در آن فضا این سخن از حضرت صادر شده است. پیش از این در «عمر، خدای تناقضات در مکر و حيله» از سیره منافقانه عمر در رابطه با امیرالمؤمنین علیه السلام سخن گفتیم.

کسی غیر از من امید خلافت پس از او را نداشت، اما چون ناگهان... شش نفر را برای تعیین خلیفه نام برد که من ششمین آنها بودم و (با آوردن نام من در آخر نامها عملاً) مرا با هیچکدام از آنان برابر ندانست و هیچ یک از امتیازاتی چون وارث پیامبر بودن، خویشاوندی، دامادی و نسبی که من از آنها برخوردار بودم را در نظر نگرفت و هیچ کدام از سوابقی چون سوابق من یا تأثیری چون تأثیر من در (قدرت یافتن اسلام داشته باشند)، را ملاحظه نکرد، بلکه کار را به شورایی میان ما واگذار نمود و فرزندش را بر

ما گمارد و دستور داد که اگر این شش نفر فرمان او در تعیین خلیفه را انجام ندهند، گردنشان را بزنند؛ ای برادر یهود، در چنین حالتی شکیبایی کردن، به حق شکیبایی بزرگی بود...^۱

جمله «لأسلمن ما سلمت أمور المسلمین» در شورای شش نفره خلافت پس از مرگ عمر بیان شده است. لذا شایسته است به تفصیل آن نگاهی بیفکنیم.

عمر پس از تعیین شورای شش نفره برای خلافت پس از خودش گفت: مردم پستی که خودم آنان را با دستم می‌زدم تا مسلمان شوند، در این امر اشکال می‌کنند، پس اگر چنین کردند آنها دشمنان خدا، کفار و گمراه هستند.^۲

در شرح این روایت و حوادث مرتبط با آن یکی از علمای سنیان گفته است:

ظاهراً عمر این بیانیه مهم را که به مصالح دینی جامعه اسلامی ارتباط می‌گرفت در خطبه نماز جمعه ایراد نمود و در این بیانیه به چهار موضوع پرداخت: ۱. قضیه شهادت خود ۲. تعیین شورای خلافت ۳.... عمر پیشاپیش به فراست ایمانی خبر داد که

(۱) روایت ۴

(۲) روایت ۳۹

عده‌یی به تعیین شورای شش نفره اعتراض و طعن وارد خواهند کرد و به ایشان راضی نخواهند شد، و توصیف ایشان از سوی وی به کفر و گمراهی بدین علت بود که عمر می فهمید آنان از منافقان‌اند. یا مرادش این بود که این عمل شان عمل کفار است زیرا با حق مخالفت می‌ورزند و از هواهای نفس خویش پیروی می‌کنند. پس در این صورت مرادش از کفر، کفران نعمت است... ظاهراً بعد از آنکه اصحاب از دعای عمر اطلاع یافتند از وی خواستند تا جانشینی برای خود برگزیند. و این پاسخ عمر که خداوند دین و خلافتش را ضایع نخواهد ساخت حجتی است بر اجماع مسلمین در مورد وجوب نصب امام. چنانچه عمر در راستای انجام این واجب، شورای ششی نفرهای را تعیین کرد که عبارت بودند از: عثمان، علی، طلحه، زبیر، سعد بن ابی وقاص و عبدالرحمن بن عوف. دلیل اینکه شورا را به همین شش نفر محدود ساخت این بود که او ایشان را افضل اهل زمانشان می دانست و بر این باور بود که خلافت برای غیر این جمع شایسته نیست، چنانچه او در مورد ایشان گفت: رسول خدا ﷺ در حالی وفات یافتند که از این جمع راضی بودند، منظور وی رضایت ویژه پیامبر از این جمع بود، در غیر آن پیامبر ﷺ از تمام اصحاب خود راضی بودند و هیچ کس به تعیین در نظر ایشان بر دیگران ترجیحی

نداشت... چون صبح شد عمر بقیه آن شش نفر - جز طلحه - را فراخواند وگفت: من اندیشیدم و شما را رؤسا و رهبران مردم یافتم و این کار جز در شما قرار نخواهد گرفت، و من از جانب مردم بر شما بیمی ندارم، اما بیمی که دارم از جانب شما علیه مردم است... سپس به ابو طلحه انصاری گفت: بیگمان خدای متعال اسلام را به وسیله شما انصار، عزیز و قدرتمند ساخت. پس از میان خود پنجاه مرد را برگزین و همراه این گروه باش تا کسی را از بین خویش انتخاب نمایند. و به مقداد گفت: وقتی مرا در حفروام گذاشتید تو این گروه را یکجا گرد آور تا از میان خود شخصی را برگزینند و عبدالله را نیز همراه ایشان داخل کن اما او را از این امر (خلافت) هیچ چیزی نیست. پس اگر پنج تن بر یک نظر قرار گرفتند و یک تن ابا ورزید، آن یک تن را به شمشیر بزن، و اگر چهار تن (به یک نفر) راضی شدند و دو نفر ابا ورزیدند، آن دو تن را گردن بزن، و اگر سه تن به یک نفر راضی شدند و سه تن دیگر به یک نفر دیگر پس آن وقت عبدالله را داور قرار دهید. و اگر به حکمیت و داوری عبدالله راضی نشدند، با آن گروهی باشید که ابن عوف در میان شان است. و بقیه را اگر از اجماع مردم روی برتافتند

به قتل رسانید سپس آن جمع (برای انعقاد شورا) خارج شدند.^۱

امیرالمؤمنین علیه السلام پیش از بیعت با عثمان فرمود:

شما را به خدا سوگند می‌دهم هنگامی که پیامبر صلی الله علیه و آله میان برخی از مسلمین با برخی دیگر پیمان برادری می‌بست، آیا در میان شما کسی جز من هست که رسول خدا صلی الله علیه و آله بین او خودش پیمان برادری ببندد؟! حاضرین پاسخ دادند: نه. فرمود آیا در میان شما کسی جز من هست که رسول خدا صلی الله علیه و آله درباره او فرموده باشد «من كنت مولاه فهذا مولاه»؟ گفتند: نه. فرمود آیا در میان شما کسی جز من هست که رسول خدا صلی الله علیه و آله درباره او فرموده باشد «أنت مني بمنزلة هارون من موسى إلا أنه لا نبي بعدي» گفتند نه. فرمود آیا در میان شما کسی جز من هست که بر رساندن سوره براءت امین قرار داده شده باشد و رسول خدا صلی الله علیه و آله درباره او فرموده باشد «إنه لا يؤدى عنى إلا أنا أو رجل منى غیری» گفتند نه. فرمود آیا نمی‌دانید که اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله بارها در جنگ از دور او فرار کردند و من هرگز یک بار هم فرار نکردم؟ گفتند بله چنین است. فرمود آیا نمی‌دانید که من نخستین مسلمان بودم؟ گفتند آری. فرمود چه کسی از نظر نسبی به رسول خدا صلی الله علیه و آله نزدیکتر است؟ گفتند: شما.

(۱) فتح الملهم شرح صحیح مسلم شیخ شبیر احمد عثمانی ترجمه عبدالرؤف

به اینجا که رسید عبدالرحمن سخن حضرت را قطع کرد و گفت ای علی علیه السلام مردم از بیعت جز با عثمان اباء کردند، پس با مخالفت خودت، خودت را به کشتن نده. امیرالمؤمنین علیه السلام به ابوطلحه گفت عمر چه فرمانی به تو داده است؟ ابوطلحه پاسخ داد فرمان داد هر کس اختلاف میان مسلمین اندازد او را بکشم. عبدالرحمن به علی علیه السلام گفت پس بیعت کن و الا به راهی غیر راه مسلمین رفته ای و ما در مورد تو آن چه را که به آن مأمور هستیم اجرا خواهیم کرد. (اینجا بود که) حضرت فرمود: لقد علمتم أنى أحق بها من غیری و الله لأسلمن.... سپس دستش را دراز کرد و بیعت کرد.^۱

با فضای صدور «و الله لأسلمن ما سلمت أمور المسلمین» آشنا شدیم. اگر در فضایی که این جمله صادر شده اندکی درنگ گردد، به خوبی روشن می شود که رابطه حضرت با غاصبین در کمال تیرگی بوده است. چرا که:

عمر ابوطلحه انصاری را مأمور کرده است پنجاه مرد جنگی را مسلح کرده و بیاورد. به مقدار هم اکیدا توصیه کرده است که هر کس با توطئه از پیش

(۱) شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ج ۶ ص ۱۶۷

تعیین شده عمر مخالفت کرد گردن بزنند.

امیرالمؤمنین (علیه السلام) با آنها مناشده می‌کند و شایستگی مسلم خودش را یادآوری می‌کند.

عبدالرحمن سخن امیرالمؤمنین (علیه السلام) را قطع کرده و او را تهدید به قتل می‌کند

خود امیرالمؤمنین (علیه السلام) هم از ابتدا می‌دانست که هدف عمر چیست.

در بخش «عدم امنیت جانی امیرالمؤمنین (علیه السلام)» گذشت که:

سپس عمر مرد و خلافت را در شورا قرار داد. پس مرا ششمین نفر فهرست نامزدها قرار داد و گفت اقلیت را بکشید و (من می‌دانستم که در این تهدید) غیر مرا اراده نکرده است....^۱

واقعا از چنین سخنی در چنین فضایی می‌توان استفاده کرد که رابطه امیرالمؤمنین (علیه السلام) با غاصبین حسنه بوده است؟! برای تطبیق این سخن حضرت که «و الله لأسلمن ما سلمت أمور المسلمين» با واقعیت میدانی چند احتمال می‌رود:

احتمال نخست این که سخن حضرت به شکل قضیه حقیقه بوده است. که نتیجه آن می‌شود اگر امور مسلمین سالم بماند، من اقدامی

نمی‌کنم. اما موضوع این قضیه حقیقه هرگز محقق نشد.
عدم تحقق موضوع قضیه حقیقه، مستند به شواهد فراوانی است. از جمله این که:

(۱) اگر بیعت گرفتن از امیرالمؤمنین علیه السلام همراه با تهدید به قتل باشد و با امیرالمؤمنین علیه السلام این گونه ظالمانه رفتار شود، آیا ممکن است امور سایر مسلمین سالم بماند؟!

(۲) همچنان که در لابلای همین نوشتار اشاره شد، عثمان به محض خلیفه شدن در نخستین روز خلافتش کاری کرد که حتی کسانی که طبق توطئه عمر به او رأی داده بودند پشیمان شدند و برای جبران خیانتشان به امیرالمؤمنین علیه السلام متوسل شدند.

پس از توطئه شورا هنوز شب نشده بود که پشیمانی بیعت کنندگان با عثمان آشکار شد و از تصمیم خود برگشتند و برخی خطا را برگردن برخی دیگر انداختند در حالی که همگی خودشان و یارانشان را سرزنش می‌کردند. سپس چیزی از روزگار مستبد در حکومت، یعنی عثمان نگذشت تا این او را تکفیر کردند و از او براءت جستند و هر کسی از اینان بر امر بیعت سراغ یاران خاص خود سایر یاران رسول خدا صلی الله علیه و آله رفت که از بیعتش بازگردد و به سوی خدا توبه کند. ای برادر یهودی فتنه عثمان از فتنه ابوبکر و عمر بزرگتر و وحشتناکتر بود و (لذا) سزاوارتر بود که بر

آن شکیبایی نشود، مصیبتی که از این فتنه به من رسید قابل توصیف نیست و دوران‌ش تمام شدنی نبود و در این فتنه نزد من راهی جز شکیبایی بر آن چه دردناکتر و کشنده‌تر از آن نبود، وجود نداشت....^۱

احتمال دوم این که مقصود حضرت سلامت نسبی امور مسلمین باشد. با این توضیح که اگر در چنین فضایی حضرت بر حق خودش پافشاری می‌کرد، به توضیحی که در همین نوشتار آمده است، اصل اسلام نابود می‌شد و بسیاری از مسلمین کشته می‌شدند. لذا همچنان که در غصب خلافت توسط ابوبکر و عمر، امیرالمؤمنین علیه السلام به دلایلی که پیش از این اشاره شد تسلیم غصب خلافت شد، در دوره عثمان نیز همان سیاست را در پیش می‌گیرد.

اگر از این احتمالات تنزل کنیم این جمله متشابه می‌شود و از حجیت می‌افتد.

و با تنزل از متشابه شدن این جمله، در نهایت میان این جمله با مسلمات قطعی و متواتر تاریخی در تعارض و جنگ امیرالمؤمنین علیه السلام با غاصبین، این جمله از اعتبار ساقط می‌گردد.

جمله «انا وزیرا خیر لکم»

یکی از مواردی که از آن توهم تأیید خلافت غاصبین شده است، سخن امیرالمؤمنین (علیه السلام) هنگام بیعت پس از قتل عثمان است.

مرا واگذارید و دیگری را به دست آرید زیرا ما به استقبال حوادث و اموری می‌رویم که رنگارنگ و فتنه آمیز است، و چهره‌های گوناگون دارد و دل‌ها بر این بیعت ثابت و عقل‌ها بر این پیمان استوار نمی‌ماند چهره افق حقیقت را (در دوران خلافت سه خلیفه) ابرهای تیره فساد گرفته و راه مستقیم حق ناشناخته ماند آگاه باشید، اگر دعوت شما را بپذیریم، بر اساس آنچه که می‌دانم با شما رفتار می‌کنم و به گفتار این و آن، و سرزنش سرزنش کنندگان گوش فرا نمی‌دهم اگر مرا رها کنید چون یکی از شما هستم که شاید شنواتر، و مطیع‌تر از شما نسبت به رئیس حکومت باشم در حالی که من وزیر و مشاوران باشم بهتر است که امیر و رهبر شما گردم.^۱

تجزیه و تحلیل سخنرانی امیرالمؤمنین (علیه السلام):

(۱) این خطبه در شرایط خلأ قدرت بیان شده است. زمانی که سه خلیفه اول مرده‌اند و هنوز کسی خلیفه نشده است. لذا هرگز

نمی‌تواند تأیید غاصبین گذشته باشد. دعونی و التمسوا غیری ...
(۲) اشاره به اوضاع فلاکت‌بار حاصل از خلافت غاصبین گذشته شده است و لذا نه تنها نمی‌تواند تأیید آنها باشد، بلکه صریح در تخطئه آنها است. إن الآفاق قد أغامت و المحجة قد تنكرت ...

(۳) اشاره به شرایط بسیار دشوار و پیچیده موجود حاصل از غصب خلافت. فإنا مستقبلون أمرا له وجوه و ألوان ...

حضرت با بیان برخی از امور منفی، در واقع حکومت سه غاصب گذشته را مسئول انحراف دلها و خردها دانسته که در نتیجه غصب خلافت و سیاستهای غلط آنها، همه جا پر از فتنه گشته و راه هدایت برای مردم آن چنان ناشناخته گردیده است که هرگز کسی هدایت آن را نمی‌پذیرد.

شاهد آن هم در عمل روشن شد با آغاز خلافت ظاهری امیرالمؤمنین (علیه السلام) و اجرای عدالت علوی، امت شاهد فتنه‌های افرادی گردید که منافع خود را در خطر یافتند. سه جنگ جمل و صفین و نهروان شاهد همانی بود که امیرالمؤمنین (علیه السلام) پیش‌بینی کرده بود.

(۴) بیان شرایط پذیرش خلافت. إن أجبتكم ركبت بكم ما أعلم و لم أصغ إلى قول القائل و عتب العاتب ...

(۵) اشاره به عدم لیاقت جامعه در پذیرش حق و این که شما تحمل اجرای عدالت را ندارید.

امیرالمؤمنین علیه السلام نمی خواهد بگوید که من شایسته خلافت نیستم. بلکه غرض حضرت این است که شما شایستگی و لیاقت خلافت مرا ندارید.

به سخن دیگر مقصود حضرت این است که شما اگر شایسته‌ای پیدا کردی که پیدا نمی‌کنید من هم پذیرا هستم، نه این که هر کسی گزینه شما باشد، خلیفه واقعی است.

شرایطی که امیرالمؤمنین علیه السلام برای پذیرش خلافت خودش بیان می‌کند، در واقع شرایط خلیفه حق است. اگر عدم پذیرش مردم نسبت به خلیفه‌ای با این شرایط را ضمیمه کنیم، حاصل آن این می‌شود که هر کس بدون این شرایط خلیفه شود خلیفه باطل است.

لذا بیان شرایط خلیفه به حق، برای اثبات باطل بودن خلافت ابوبکر و عمر که این شرایط را نداشتند، کافی است.

۶) تصریح به این که در وضعیت موجود (موارد پنج‌گانه) اگر من خلیفه شوم و شما بیعت شکنی کنید برای شما بدتر است از این که من خلیفه نشوم و مانند گذشته تنها مشکلات اسلام و جامعه مسلمین را حل نمایم. **أَنَا لَكُمْ وَزِيرًا خَيْرٌ لَكُمْ مِنِّي أَمِيرًا.**

معنی وزارت در این جمله، معنی اصطلاحی آن نیست که وزیر به معنی منصب و سمتی و جزئی از ساختار حکومت باشد، چرا که

چنین وزارت‌ی اولاً از جهت مسئولیت، تفاوتی با امارت ندارد و ثانیاً از جهت اجرایی نیز تمامی مشکلاتی که حضرت برای امارت مطرح کردند، در این وزرات جاری و ساری می‌گردد.

بنا بر این مقصود از وزیر همان معنی لغوی است، لذا مندرج در بحث کمکهای امیرالمؤمنین علیه السلام به خلفا می‌گردد که مفصل در همین نوشتار مورد تحقیق قرار گرفته است.

۷) تضمین عدم کارشکنی و حتی همکاری نسبت به گزینه مناسب
بیانگر بی‌ارزشی مقامات ظاهری نزد آن حضرت است. و این
ترکتمونی فأننا كأحدکم و لعلی أسمعکم و أطوعکم لمن
ولیتموه أمرکم...

چنین بیانی بیشتر اتمام حجت است تا اثبات شایستگی برای
گزینه‌ای که مردم آن را اختیار کنند.

چکیده سخنرانی حضرت این است که:

شایستگی خلافت منحصر به من است، اما شما لیاقت و ظرفیت آن
را ندارید.

اگر خلیفه شایسته‌ای پیدا کردید (که هرگز پیدا نمی‌کنید) من
همراهی می‌کنم.

و اگر خلیفه ناشایسته‌ای هم انتخاب کنید (همانند سه خلیفه
پیشین) در هر مسئله‌ای که صلاح اسلام و مسلمین باشد کارشکنی

نمی‌کنم.

حضرت با این بیان، در واقع پس از ارایه یک مقایسه، به قانون ترتب و طولیت اشاره می‌کند و این که:

آثار مخرب اجتماعی و جرم مردم در بیعت با خلیفه شایسته و سپس خیانت و شکستن بیعت، بیشتر از آثار منفی بیعت با خلیفه ناشایسته است.

جمله «لَا بُدَّ لِلنَّاسِ مِنْ أَمِيرٍ»

یکی از مواردی که از آن توهم تأیید خلافت غاصبین شده است، روایت زیر است.

امیرالمؤمنین (علیه السلام) درباره شعار خوارج که «لا حکم الا لله»، فرمود: (این شعار) سخن حقی است، لکن از آن باطل اراده شده است، آری درست است، فرمانی جز فرمان خدا نیست، ولی اینها می‌گویند زمامداری جز برای خدا نیست، در حالی که مردم به زمامدار، چه نیک چه بد، نیازمندند، تا مؤمنان در سایه حکومت، به کار خود مشغول و کافران هم (از منافع دنیوی آن) بهرمند شوند، و مردم در استقرار حکومت، زندگی کنند، به وسیله حکومت بیت المال جمع آوری می‌گردد و به کمک آن با دشمنان می‌توان مبارزه کرد. جادّه‌ها امن و امان، و حقّ ضعیفان از نیرومندان گرفته

می‌شود، نیکوکاران در رفاه و از دست بدکاران، در امان می‌باشند.
[در روایت دیگری آمده، چون سخن آنان را در باره حکمیت شنید
فرمود] منتظر حکم خدا درباره شما هستم. [و نیز فرمود:] اما در
حکومت پاکان، پرهیزکار به خوبی انجام وظیفه می‌کند، ولی در
حکومت بدکاران، ناپاک از آن بهرمند می‌شود تا مدت‌ش سر آید و
مرگش فرا رسد.^۱

جمله «لا بد للناس من أمير» ناظر به ابطال ادعای خوارج است که
از «لَا حُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ» نفی امارت امیرالمؤمنین (علیه السلام) را برداشت می‌کردند.
توضیح این که درباره اداره جامعه سه احتمال می‌رود: ۱- اداره آن
منحصراً توسط امیر عادل، ۲- اداره آن توسط امیر فاسق و ۳- جامعه
بدون مدیر و امیر (آنا‌رشیسم).

تقدیم امیر عادل که روشن و متعین است.
اما سخن بر سر این است که با فرض عدم امکان تقدیم امیر عادل،
آیا گزینه جامعه‌ی بدون امیر مقدم است یا گزینه جامعه با مدیریت
امیر فاسق؟

مسلم مفاسد هر و مرج حاصل از فقدان امیر، به مراتب بیشتر است
از مفاسد امیر فاسق.

در این روایت نیز خود امیرالمؤمنین علیه السلام تصریح می‌کند حکم با امارت تفاوت دارد و نیاز جامعه به امیر، امری روشن و بدیهی است چرا که در جامعه بدون مدیر، خسارت اجتماعی و فردی و نیز تضییع حقوق به مراتب بیشتر است از مدیریت ناهلان. این سخن حضرت در واقع نفی آنارشیزم است که ادعا می‌کنند جامعه باید بدون حکومت اداره شود.

میان نفی آنارشیزم تا تأیید خلفای غاصب بسیار فاصله است. اما آن چه مهم است این است که با وجود شخص امیرالمؤمنین علیه السلام هرگز نوبت به امیر فاسق نمی‌رسد، مگر این که امیر فاسق به غصب جای امیرالمؤمنین علیه السلام بنشیند.

لذا پذیرفتن امیر فاسق با وجود امیرالمؤمنین علیه السلام در واقع فریاد غاصبانه و ظالمانه بودن حکومت امیر فاسق است.

جای بسیار تأسف است که فریاد اعتراض به غصب، به تأیید غاصبان و همکاری با آنان تفسیر گردد!

جمله «لله در فلان»

یکی از مواردی که از آن توهم تأیید خلافت غاصبین شده است، روایت زیر است.

خدا او را در آنچه آزمایش کرد، پاداش خیر دهد [یا: خدا شهرهای

فلان (عمر ابن خطاب) را برکت دهد و نگاه‌دارد]. که کجی را راست، و درد را درمان، و سنت را به پاداشت، و فتنه را پشت سر گذاشت، با دامن پاک، و عیبی اندک، درگذشت، به نیکی دنیا [یا خلافت] رسیده و از بدی آن رهایی یافت، فرمانبرداریش نسبت به خداوند را انجام داد، و به رعایت حق خداوند تقوا پیشه کرد. از دنیا رفت در حالی که مردم را در راه‌های پراکنده رها کرد، آن چنان که نه گمراه به سبب این پراکندگی هدایت گردد و نه هدایت شده به یقین رسید.^۱

نکته نخست در این روایت مراد از کلمه «فلان» است.

(۱) عمده شارحین گفته‌اند مقصود از فلان، «عمر» است.

در تأیید این مطلب گفته شده است:

ابن ابی الحدید ادعا کرده است که «فلان» در سخن امام، ظهور در عمر دارد و استدلال هم کرده است که سید فخار بن معد موسوی به او گفته است نسخه‌ای به خط رضی پیدا کردم که زیر کلمه فلان عمر نوشته شده بود. اما احتمال می‌رود که صاحب نسخه برداشت خودش را افزوده است.^۲

(۲) برخی یادآور شده‌اند که:

(۱) روایت ۲۴۵

(۲) مصادر نهج البلاغه و أسانیده ج ۳ السید عبد الزهراء الحسینی الخطیب ص ۱۵۹

شهرستانی نقل می‌کند که در نسخه خطی سید رضی (ره) که دخترش خدمت عموی بزرگوار، سید مرتضی، آن را می‌آموخت، نام سلمان فارسی در ابتدای این خطبه نوشته شده بود.^۱

(۳) برخی دیگر احتمال داده‌اند که مقصود حضرت، مالک اشتر یا محمد بن ابوبکر و یا یکی دیگر از اصحاب بوده است.

نکته دوم روایت درباره گوینده این کلمات است که آیا تعبیرات یاد شده سخن خود امیرالمؤمنین علیه السلام است یا نقل از دیگران است؟

شاهد بر این که سخن خود امام نباشد روایت زیر است:

مغیره بن شعبه گفت: هنگامی که عمر مرد دخترابی حثمة بر او گریست و گفت: ای وای از مرگ عمر! ناهمواری‌ها را هموار کرد و زخم‌ها را التیام بخشید. فتنه‌ها را میراند و سنت‌ها را زنده کرد. پاکیزه‌جامه، بی‌عیب و بی‌آلایش از دنیا رفت.

مغیره بن شعبه همچنین گفت: وقتی عمر دفن شد، نزد علی علیه السلام رفتم و دوست داشتم سخنی از او درباره عمر بشنوم. او در حالی بیرون آمد که سر و محاسنش را می‌تکاند و غسل کرده بود و لباسی به تن داشت. گویی شک نداشت که امر (خلافت) به او خواهد رسید. پس گفت: خداوند ابن خطاب را رحمت کند! دختر

ابوحثمه راست گفت. او با خوبی‌هایش رفت و از بدی‌هایش رست. به خدا سوگند، او این سخنان را نگفت، بلکه این گونه گفته شد.^۱

صدر روایت تصریح می‌کند که این تعبیرات از دختر ابی حثمه است.

اما تعبیر «أما والله ما قالت و لكن قولت» نشان از تعریض امیرالمؤمنین (علیه السلام) دارد به این که چنین سخنی را به دروغ به دختر ابی حثمه نسبت داده‌اند و یا این که به او سفارش کرده‌اند که چنین سخنانی در مدح عمر بگوید.

لذا برخی احتمال داده‌اند که روایت طبری دستخوش تحریف شده است و جمله اخیر قرینه است بر این که مغیره سخن دختر ابی حثمه را برای امام نقل کرده و امام فرموده است: «أما والله ما قالت ولكن قولت».^۲

احتمال هم می‌رود که امام پس از اطلاع از مدحی که برای عمر ساخته شده، این ستایش را با تعریض و کنایه نقل فرموده است. شاهد بر این احتمال بخش پایانی سخن حضرت است.

(۱) روایت ۲۴۶

(۲) مصادر نهج البلاغه و أسانیده ج ۳ السید عبد الزهراء الحسینی الخطیب ص ۱۵۹

اما آن چه مهم است تناقض در خود عبارات است. این چه ستایشی است که ۱- مردم را در راه‌های پراکنده رها کرده است، آن چنان که ۲- گمراه هرگز هدایت نمی‌گردد و ۳- همانی هم که پیش از این هدایت یافته و به یقین رسیده، یقینش را از دست می‌دهد. اگر از همه احتمالات چشم پوشی کنیم قطعاً بخش پایانی سخن حضرت با ستایش سازگار نیست.

نتیجه این ناسازگاری دو امر است:
متشابه شدن روایت و فقدان شایستگی استناد و استدلال به آن.
تعارض دو بخش روایت.

از آن جایی که مستندات و شواهد روابط تیره، هم از جهت تعداد و هم از جهت متن و صراحت آن، بسیار قوی است، روایت مورد بحث این بخش از نوشتار، شایستگی تعارض را از دست داده و ساقط می‌گردد.

در هر صورت این روایت مصداق توصیف اضداد می‌گردد.
لذا یا باید مصداق فلان را عمر بگیریم و در ظهور بقیه روایت تصرف کنیم تا جمع اضداد نگردد.

و یا این که مصداق فلان یکی از اصحاب خود حضرت باشد که در این صورت مقصود از بخش اخیر این می‌گردد که خوبان رفتند و بدان

ماندند و مردم را دچار چالشهای یاد شده کردند.^۱
و خود این امر برای سقوط اعتبار این روایت در افاده مدح عمر کافی است.

جمله «عفا الله عما سلف»

یکی از مواردی که از آن توهم تأیید خلافت غاصبین شده است، روایت زیر است.

نخستین سخنرانی که امیرالمؤمنین علیه السلام پس از رسیدن به خلافت

(۱) فاللّٰزم علی جعل المکّتی عنه عمر کما زعمه الشّارح هو صرف الجملات الاتیة عن ظواهرها المفیده للمدح و الثّناء، لتطابق اصول الامامیة و قواعدهم المبنیة علی الدّم و الازراء، و علی إبقائها علی ظواهرها فلا بدّ من جعل المکّتی عنه شخصا آخر له أهلیة الاتّصاف بهذه الأوصاف. و علیه فلا یبعد أن یكون مراده علیه السلام هو مالک بن الحرث الأشتر، فلقد بالغ فی مدحه و ثنائه فی غیر واحد من کلماته... و الحاصل أنّه علی کون المکّتی عنه عمر لا بدّ من تأویل کلامه و جعله من باب الایهام و الثّوریة علی ما جرت علیها عادة أهل البیت علیهم السّلام فی أغلب المقامات فانّهم لما رأوا من النّاس جمهورهم إلّا الثّادر من خواصّ أصحابهم الافتتان بمحبة صنمی قریش، و أنّهم اشربوا قلوبهم حبّ العجلین، و ولعوا بعبادة الجبّت و الطاغوت سلکوا فی کلماتهم کثیرا مسلك الثّوریة و التّقیة حقنا لدمائهم و دماء شیعتهم، حیث لم یتمکنوا من إظهار حقیقة الأمر. منهاج البراعه ج ۱۴

کرد این سخنان بود: البته اموری گذشت که در آنها نزد من شما نظر پسندیده‌ای نداشتید آگاه باشید اگر می‌خواستم بگویم البته که می‌گفتم، خداوند از آن چه گذشته، عفو کرده است. دو مرد در امر خلافت بر من سبقت گرفتند و سومی مانند کلاغ (طمعکار) بر پا خواست که (تنها) دغدغه‌اش شکمش بود وای بر او اگر دو بال او چیده می‌شد (و قدرتش از او سلب می‌شد) سرش قطع می‌شد برایش بهتر (از خلافت) بود.^۱

تفصیل بیشتر این خطبه در کتب دیگر آمده است. از جمله:

هنگامی که پس از کشته شدن عثمان با امیرالمؤمنین علیه السلام بیعت شد بر منبر آمد و سپس فرمود:.... ای مردم آگاه باشید که سرکشی و فساد، یارانش را به آتش می‌کشاند و نخستین کسی که بر خداوند جل ذکرة سرکشی کرد، عناق، دختر آدم بود و نخستین کسی هم که خداوند او را کشت نیز عناق بود... و تحقیقا خداوند سرکشان را کشت در حالی که در بهترین وضعیت شان و امن‌ترین شرایطی که بودند، به سر می‌بردند و هامن را میراند و فرعون را نابود کرد و به راستی که عثمان را کشت. آگاه باشید که یقینا گرفتاری شما (با حکومت غاصبین آن چنان گردید که) مانند روز بعثت پیامبر صلی الله علیه و آله (و دوران جاهلیت) گردیدید... آگاه باشید

تحقیقا کسانی (به ناحق) در امر خلافت پیشی گرفتند که من آنها را در خلافت شریک نکرده بودم و حق خلافت را به آنها نبخشیده بودم (یا: نه جرم آنها در غصب خلافت را عفو کرده بودم) و کسانی که برایشان توبه‌ای از غصب خلافت (ممکن) نیست، جز این که پیامبر ﷺ برانگیخته شود (و از طرف خدا قبولی توبه آنها را خبر دهد) ولی پیامبری پس از محمد ﷺ نیست. این غاصبین به سبب غصب خلافت (به تعبیر قرآن) «بنای خود را بر لب پرتگاهی مشرف به سقوط پیریزی کرده و با آن در آتش دوزخ فرو می‌افتند»... از من منحرف شدید انحرافی که شما در آن انحراف نزد من رأی پسندیده‌ای نداشتید و اگر بخواهم البته خواهم گفت (که شما چه خیانتی کردید اما از روی کرامت از گفتن آن می‌گذرم) «خداوند از آن چه گذشته است (با توبه شما و برگشت شما به سوی من) عفو کرده است». دو مرد (ابوبکر و عمر) در امر خلافت بر من سبقت گرفتند و سومی (عثمان) مانند کلاغ (طمعکار) بر پا خواست که (تنها) دغدغه‌اش شکمش بود، وای بر او اگر دو بال او چیده می‌شد (و قدرتش از او سلب می‌شد) سرش قطع می‌شد، برایش بهتر (از خلافت) بود....^۱

در برخی از نقلها پایان سخن حضرت چنین بوده است:
آگاه باشید هر بذل و بخششی که عثمان کرده یا مالی از بیت
المال مسلمین برداشته است، همه آنها به بیت المالشان باز
می‌گردد، حتی اگر بیابم که با آن مال زنان تزویج شده‌اند (و آن
مال مهریه زنان قرار داده شده است) و در سرزمینها پراکنده شده
است....^۱

پیش از هر چیزی سراغ فضا و سیاق تعبیر «عَفَا اللَّهُ عَمَّا سَلَفَ»
می‌رویم.

حضرت سخنانش را با «بغی» و سرکشی و فساد، آغاز می‌کند و این
که پایان آن دوزخ است.
سپس به «عناق» اولین سرکشی که به عقوبت الهی کشته شد اشاره
کرده است.

سلسله سرکشانیه که خداوند آنها را کشته است از عناق آغاز و با
جبابره‌ای چون هامان و فرعون ادامه پیدا می‌کند و به عثمان پایان
می‌یابد.

حاصل غضب خلافت، بازگشت امت به آغاز بعثت، یعنی حرکت
قهقرایی و بازگشت به جاهلیت است.

پیشینیانی که غاصبانه خلافت کردند که امیرالمؤمنین (علیه السلام) آنها را

شریک قرار نداده بود و غصب آنان را نبخشیده بود.
توبه غاصبان خلافت، ناشدنی است، لذا سرانجامشان آتش دوزخ
است.

گلایه امیرالمؤمنین علیه السلام این بود که امت دچار انحرافی شد که هرگز
پسند امیرالمؤمنین علیه السلام نبود.

اما امیرالمؤمنین علیه السلام از خطای امتی که به فکر جبران گذشته باشند،
از این پس، چشم پوشی می‌کند.

از آن جایی که مسلمین هنوز گرفتار ولایت غاصبین بودند،
امیرالمؤمنین علیه السلام با اشاره تحقیر آمیز به ابوبکر و عمر با تعبیر رجلان،
با کنایه از سرچشمه انحراف امت نام می‌برد.

اما رسوایی عثمان آن چنان ست که امیرالمؤمنین علیه السلام او را به صراحت
تخطئه می‌کند.

بار مفهومی جمله قرآنی «عَفَا اللَّهُ عَمَّا سَلَفَ» در چنین سیاقی، هرگز
نمی‌تواند مثبت باشد تا چه رسد به تأیید غاصبین.

اما با این همه سراغ قرآن می‌رویم تا ببینیم خود «عَفَا اللَّهُ عَمَّا سَلَفَ»
صرف نظر از سیاق و فضای روایت چه بار مفهومی دارد.

«عَفَا اللَّهُ عَمَّا سَلَفَ» برگرفته از این آیه از قرآن است:

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَقْتُلُوا الصَّيْدَ وَأَنْتُمْ حُرْمٌ وَمَنْ قَتَلَهُ مِنْكُمْ
مُتَعَمِّدًا فَجَزَاءٌ مِّثْلُ مَا قَتَلَ مِنَ النَّعْمِ يَحْكُمُ بِهِ ذَوَا عَدْلٍ مِنْكُمْ

هَدْيَا بِالْغِ الْكُفْبَةِ أَوْ كَفَّارَةً طَعَامُ مَسَاكِينٍ أَوْ عَدْلُ ذَلِكَ
صِيَامًا لِيَذُوقَ وَبَالَ أَمْرِهِ عَفَا اللَّهُ عَمَّا سَلَفَ وَمَنْ عَادَ فَيَنْتَقِمُ اللَّهُ
مِنْهُ وَاللَّهُ عَزِيزٌ ذُو انتِقَامٍ^۱

ای کسانی که ایمان آورده‌اید، در حالی که مُحَرِّمید شکار را
مکشید، و هر کس از شما عمداً آن را بکشد، باید نظیر آنچه کشته
است از چهارپایان کفاره‌ای بدهد، که [نظیر بودن] آن را دو تن
عادل از میان شما تصدیق کنند، و به صورت قربانی به کعبه
برسد. یا به کفاره [آن] مستمندان را خوراک بدهد، یا معادلش روزه
بگیرد، تا سزای زشتکاری خود را بچشد. خداوند از آنچه در گذشته
واقع شده عفو کرده است، و [لی] هر کس تکرار کند خدا از او
انتقام می‌گیرد، و خداوند، توانا و صاحب انتقام است.

این آیه ناظر به این است که با ارتکاب صید در حرم، تخلفی صورت
پذیرفته است که در بار نخست با کفاره جبران می‌گردد. اما اگر تکرار
شد مصداق «وَمَنْ عَادَ فَيَنْتَقِمُ اللَّهُ مِنْهُ وَاللَّهُ عَزِيزٌ ذُو انتِقَامٍ» است و آن
چنان مورد غضب خداوند است که دیگر در دنیا قابل تدارک نیست،
بلکه کیفرش، انتقام الهی در آخرت است.

تطبیق این بخش از آیه شریفه در این روایت چنین می‌گردد که هر

کس پس از ارتداد در زمان غاصبین، خلافت امیرالمؤمنین علیه السلام را واقعا بپذیرد، تقصیر گذشته‌اش قابل تدارک است. ولی اگر دوباره پشت به امیرالمؤمنین علیه السلام کند، مصداق «وَمَنْ عَادَ فَيَنْتَقِمُ اللَّهُ مِنْهُ وَاللَّهُ عَزِيزٌ ذُو انْتِقَامٍ» است.

به سخن دیگر اولاً عفو متعلق به گذشته اشخاص موجود است، نه خلفای گذشته.

ثانیا این کلام صریح در توبیخ عملکرد پیشین امت است و این که هر چند در گذشته تخلف کرده‌اید و پرونده‌تان را به شدت خراب کردید، اما خلافت امیرالمؤمنین علیه السلام فرصتی دیگر برای این است که اینک از نو شروع کنید.

این کلام هرگز غاصبین و عملکرد باطل آنان را تأیید نمی‌کند. شاهد آن هم مخالفت حضرت با بدعت‌های آنان و شکوه‌های آن حضرت که اگر دستم باز بود چنین و چنان می‌کردم.

اگر عملکرد غاصبین مورد تأیید بود، آن حضرت در شورای عثمان، شرط سنت شیخین را می‌پذیرفت و خلیفه می‌گردید.

چکیده سخن این که تعبیر «عَفَا اللَّهُ عَمَّا سَلَفَ» چه به حسب سیاق آیه و چه به حسب سیاق روایت، صریح در تخطئه شدید غاصبین است و نه تأیید آنها.

جمله «إِنْ نُمْنَعَهُ تَرْكَبَ أَعْجَازَ الْإِبِلِ»

یکی از مواردی که از آن توهم سکوت و خانه نشینی امیرالمؤمنین علیه السلام شده است، روایت زیر است.

إِنْ لَنَا حَقٌّ إِنْ نَعْطُهُ نَأْخُذَهُ وَإِنْ نَمْنَعُهُ نَرْكَبُ أَعْجَازَ الْإِبِلِ.

مفهوم عبارت «إِنْ نَمْنَعُهُ نَرْكَبُ أَعْجَازَ الْإِبِلِ وَإِنْ طَالَ السَّرَى» مورد بحث و اختلاف محققین قرار گرفته است.

در بسیاری از منابع این جمله به شکل تقطیع شده، آمده است. لذا شایسته است متن کامل روایت آورده شود تا از سیاق آن برای درایت آن کمک بگیریم.

ستایش از آن خداوندی است که از میان ما محمد صلی الله علیه و آله را به عنوان پیامبر اختیار کرد و به سوی ما به عنوان رسولی فرستاد، پس ما اهل بیت نبوت و معدن حکمت و امان زمینیان و نجات برای کسی که طالب (نجات) است، هستیم. قطعاً برای ما حقی است که اگر به ما داده شود آن را می گیریم و اگر (با غصب خلافت) از ما منع شود ما بر انتهای پشت شتر سوار می شویم (و ترکه نشین می گردیم، و این وضعیت را ادامه می دهیم) هر چند سیر شبانه (ما) طولانی گردد (و این ره بسی طولانی گردد). اگر رسول خدا صلی الله علیه و آله با ما عهدی بسته، البته که عهدش را انجام می دهیم و اگر به ما سخنی گفته (و فرمانی داده) البته که بر (عمل به) آن سخن به

شدت (با همگان) جدال می‌کنیم تا این که (بر سر این عهد و فرمان) کشته شویم. هرگز پیش از من کسی به (پذیرفتن) دعوت حق و صله رحم (با پیامبر ﷺ) سبقت نمی‌گیرد و حول و قوه‌ای جز به سبب خداوند نیست. سخن مرا بشنوید و منطق مرا درک کنید، بسا که ببینید این امر (خلافت) پس از این جمع، در آن شمشیرها برهنه گردد و در آن عهدها خیانت شود (و آن چنان پیمان‌ها شکسته شود که تفرقه حاکم گردد) تا این که جماعت و گروهی برایتان (باقی) نباشد و تا این که برخی از شما پیشوایان گمراهان گردد و (برخی دیگر) پیروان نادانان شود.^۱

در آغاز نگاهی به سیاق روایت می‌افکنیم:

(۱) اشاره امیرالمؤمنین (علیه السلام) به انحصار پیامبری و انحصار کمالات و فضائل به اهل بیت

(۲) بیان انحصار خلافت به اهل بیت و آمادگی اهل بیت برای ایفای نقش خلافت

(۳) بیان سیاست اهل بیت پس از غصب خلافت

(۴) سیاست یاد شده همان عهد و فرمان پیامبر (صلی الله علیه و آله) است که اهل بیت تا پای جان بر اجرای آن پافشاری می‌کنند

(۵) بیان فضایل منحصر به فرد امیرالمؤمنین (علیه السلام) در سبقت در اسلام

۶ اشاره به اختلاف شدید و پیروزی گمراهان در غصب خلافت و پیروی امت نادان از امامان گمراهی.

درایت روایت:

ابوعبیده هروری می گوید:

امامیه می پندارند که این جمله در روز سقیفه صادر شده است اما سنیان آن را مربوط به زمان شورای شش نفره می دانند.

اساسی ترین نکته این روایت بیان سیاست اهل بیت پس از غصب خلافت و پافشاری آنان در اجرای پیمان و فرمان پیامبر ﷺ است، آن جا که می فرماید:

إِن لَنَا حَقًّا إِن نَعْطَهُ نَأْخُذَهُ وَإِن نَمْنَعَهُ نَرْكَبُ أَعْجَازَ الْإِبِلِ وَإِن طَالَ السَّيْرُ....

در تفسیر جمله «وإلا ركبنا أعجاز الإبل و إن طال السرى» چند احتمال بیان شده است:

۱) از آن جایی که سوار شدن بر انتهای پشت شتر (ترکه سواری)، راکب، آخرین نفر است، این جمله کنایه از این است که خلافت امیرالمؤمنین (علیه السلام) متأخر شده است، ولی حضرت این تأخر را پذیرفته و برای به دست آوردن خلافت جدال نمی کند، هر چند نوبت خلافت حضرت به درازا کشد.

به سخن دیگر این جمله کنایه از تعلیق خلافت امیرالمؤمنین (علیه السلام) بر

خلافت سایر خلفا است.

۲) از آن جایی که ترکه‌سواری بسیار دشوار است و نیازمند شکیبایی قوی است، این جمله کنایه از این است که ما بر غصب خلافت با همه دشواری‌هایش شکیبایی می‌کنیم و جدال نمی‌کنیم، هر چند دوران شکیبایی به درازا کشد و تحمل آن دشوارتر گردد.

۳) از آن جایی که لازمه ترکه‌سواری، خواری و ذلت است، ترکه‌سواری، نیازمند شکیبایی است. لذا این جمله کنایه از تحمل خواری و ذلت غصب خلافت و عدم جدال برای رفع غصب است، هر چند این خواری به درازا کشد و تحمل آن دشوارتر گردد.

۴) برخی فرموده‌اند مقصود همه احتمالات سه گانه است.

۵) تعبیر «نرکب أعجاز الإبل» مثلی مانند «ضرب اکباد الابل» و «ضرب آباط الابل» است^۱ که بیانگر شتاب و سخت کوشی برای برای به دست آوردن امر دشوار است.^۲

بر این اساس معنی این جمله این می‌گردد که هر چند بازگرداندن غصب خلاف از غاصبین بسیار دشوار است، اما در طلب آن نهایت تلاش خود را خواهیم کرد، هر چند بازگرداندن خلافت به درازا کشد.

(۱) النهاية ج ۳ ص ۱۸۵

(۲) توضیح این که: برای شتاب کردن شتر یا اسب و الاغ در راه رفتن، با پاشنه به پهلوی حیوان می‌زنند تا سریع‌تر حرکت کند.

در دل احتمال پنجم، جدال برای ارجاع خلافت نهفته است و مستلزم تلاش برای پس گرفتن خلافت از غاصبین است.

به سخن دیگر در احتمالات چهارگانه نخست، شکیبایی امیرالمؤمنین (علیه السلام) همراه با عدم جنگ و جدال و مبارزه است. اما در احتمال پنجم شکیبایی امیرالمؤمنین (علیه السلام) همراه با شتاب و تلاش و فرصت یابی برای جنگ و جدال و مبارزه است.

لذا در احتمال پنجم شکیبایی امیرالمؤمنین (علیه السلام) از منظر جدال، عکس سایر احتمالات است.

چهار احتمال نخست بیانگر شکیبایی همراه با تسلیم به بلا است، تا این دوران بلا بگذرد.

اما احتمال پنجم بیانگر شکیبایی همراه با تلاش برای مرتفع ساختن بلا است.

بر این اساس مفهوم جمله این می‌گردد که اگر حق ما داده نشود، برای گرفتن آن پیوسته تلاش می‌کنیم و حتی اگر مجبور شویم، راه‌های سخت و طولانی را طی خواهیم کرد.

به سخن دیگر این عبارت نشان‌دهنده عزم و اراده قوی برای گرفتن حق است. حتی اگر شرایط سخت باشد و راه دشوار، باز هم برای رسیدن به حق خود پیوسته تلاش خواهیم کرد و از هیچ کوششی دریغ

نمی‌کنیم. لذا این جمله به عنوان نمادی از پایداری و استقامت در راه حق و رسیدن به هدف استفاده می‌شود.

به نظر نگارنده اگر احتمال پنجم متعین نباشد، قطعاً با سیاق سازگارتر است. به ویژه به این تعبیر دقت فرمایید:

لو عهد إلینا رسول الله ﷺ عهداً لأنفذنا عهداً، و لو قال لنا قولاً لجادلنا علیه حتی نموت....

اگر رسول خدا ﷺ با ما عهدی بسته، البته که عهدش را انجام می‌دهیم و اگر به ما سخنی گفته (و فرمانی داده) البته که بر (عمل به) آن سخن به شدت (با همگان) جدال می‌کنیم تا این که (بر سر این عهد و فرمان) کشته شویم....

با درنگ در این عبارت می‌یابیم که شکیبایی امیرالمؤمنین (علیه السلام) برای ارجاع خلافت از غاصبین، همراه با جدال تا سر حد مرگ بود.

جمله «اللَّهُ وَلِي تَمْحِصِ سَيِّئَاتِهِمْ»

یکی از مواردی که از آن توهم تأیید خلافت غاصبین شده است، روایت زیر است.

والله ولي تحيى سيئاتهم، والعفو عن هفواتهم.

خداوند مسئول پاک کردن بدی‌های آنان و بخشش از لغزشهای آنان است.

این روایت هم تقطیع شده است. لذا سراغ متن کامل آن می‌رویم. به راستی که هنگامی خداوند پیامبرش را قبض روح کرد، قریش امر خلافت را به نفع خود مصادره کردند و ما را از حقی که از همه مردم سزاوارتر بودیم، محروم ساختند. من دیدم که شکیبایی بر این امر بهتر از تفرقه انداختن میان مسلمانان و ریختن خون‌های آنان است، چرا که مردم تازه به اسلام گرویده بودند و دین (آن چنان در اضطراب بود که) همچون مشک (کره‌گیری آن چنان در تلاطم) بود که کم‌ترین سستی، (شیر درون) آن را فاسد (و ترش) می‌کرد و کم‌ترین آلودگی، آن را فاسد و گندیده می‌نمود (کنایه از این که کوچک‌ترین اختلافی، اصل دین را نابود می‌ساخت). (در این زمان) کسانی متولی خلافت شدند که در امر خود (و غصب خلافت) از هیچ تلاشی فروگذار نکردند. سپس به سرای جزا کوچیدند و خداوند مسئل پاک‌سازی گناهان و بخشیدن خطاهای آنان است (که اگر خواهد آنان را عفو کند و اگر نخواهد کیفر دهد).^۱

نکات روایت:

(۱) امام با اشاره به شایستگی منحصر به فرد خود برای خلافت، از ظلم غاصبین در غصب خلافت یاد می‌کند.

۲) این ظلم آن چنان سخت بوده است امام ناچار به شکیبایی شده است.

۳) علت شکیبایی در مقابل چنین ظلمی، حفظ خون مسلمین و حفظ اصل اسلام بوده است.

۴) این ظلم حاصل تلاش منافقین برای غصب خلافت بوده است.

۵) امام به بستن پرونده اعمال آنان با انتقال به عالم جزا اشاره می‌کند بدون این که توبه و یا رضایت حضرت از آنان صورت پذیرفته باشد.

۶) پیداست که پس از این سر و کارشان با خداوندی است مسئولیت پاکسازی و عفو با اوست.

پنج نکته نخست کاملاً منفی است.

تنها نکته ششم است که احتمال مثبت بودن آن می‌رود.

توضیح این که در نکته ششم سخن از دو صفت خداوند آمده است که عبارت از پاک کردن بدی‌ها و عفو از لغزش‌ها است. نهایت چیزی که ممکن است گفته شود این است که ذکر این دو صفت، ناظر به غفران غاصبین است. به سخن دیگر ذکر این صفات مشعر به تحقق رحمت در مورد غاصبین است.

اما با درنگ در این که موضوع رحمت یا کردار نیک است و یا توبه از کردار بد و هر دوی اینها در این مورد منتفی است. با انتفای موضوع، خواه ناخواه رحمت هم منتفی می‌گردد.

در دعای افتتاح این چنین می خوانیم:

أيقنت أنك أنت أرحم الراحمين في موضع العفو والرحمة وأشد
المعاقبين في موضع النكال والنقمة

یقین دارم که تو در جایگاه عفو و رحمت، واقعا مهربان ترین
مهربانان هست و در جایگاه عذاب و کیفر شدیدترین
کیفردهندگان....

با توجه به پنج نکته نخست، به ویژه عدم توبه از غضب و عدم
حلیت از سوی امیرالمؤمنین علیه السلام، آیا موضع رحمت است یا موضع
کیفر؟!

پیدا است که رحمت در چنین موردی هرگز حکیمانه نیست و
محال است کار غیر حکیمانه از حکیم سرزند. لذا احتمال عفو و
رحمت در مورد غاصبین محال است و بر فرض پذیرش نکته ششم،
این نکته در تضاد با محکومات است و قابلیت استدلال بر عاقبت به
خیری غاصبین را ندارد.

دیگر توهّماتِ معارض با روابط تیره امیرالمؤمنین علیه السلام و غاصبین

همان گونه که اشاره شد برخی از توهّماتی که درباره تأیید غاصبین
توسط امیرالمؤمنین علیه السلام شده است پیشینه ای دیرینه دارد و لذا بزرگان
نیز در کتابهایشان به آنها اشاره کرده اند. از جمله آنها:

از شیخ مفید پرسیده شد که چرا امیرالمؤمنین علیه السلام عطاء غاصبین را گرفته و پشت سر آنها نماز خوانده و اسیران آنها را نکاح کرده و در جلسات آنها قضاوت کرده است؟ شیخ مفید پاسخ داد: اما گرفتن عطاء خلیفه از این جهت است که بعضی از حق خودش را گرفته است.

اما نماز پشت سر آنها در واقع او امام بوده و کسی که جلو حضرت ایستاده نمازش فاسد بوده است، گذشته از این که هر کس نماز خودش را می‌خوانده است و اقتدایی در کار نبوده است.

اما نکاح اسیران آنها از راه ممانعت (و نپذیرفتن ادعای ابوبکر در ارتداد قبیله مالک) این گونه بود که شیعه روایت می‌کند که حنفیه را محمد بن مسلم حنفی به ازدواج امیرالمؤمنین علیه السلام درآورد و بر درستی این مطلب هم به این کار عمر استدلال کرده‌اند که هنگامی که عمر اسیرانی که ابوبکر اسیر کرده بود به قبیله‌شان برگرداند، حنفیه را برنگرداند اگر حنفیه از اسیران بود، باید او را هم برمی‌گرداند و از طریق متابعت (و پذیرفتن ادعای ابوبکر در ارتداد قبیله مالک) نکاح آنها مقصود شما را حاصل نمی‌کند، زیرا کسانی که ابوبکر اسیر کرده بود طبق نظر شما آنان چون منکر پیامبر رسول خدا صلی الله علیه و آله بودند کافر بودند در نتیجه نکاح آنها برای

همه حلال بود، هر چند یزید و زیاد آنها را اسیر می‌کرد، همانا در صورتی آن چه شما می‌گفتید جایز بود و اشکال وارد بود که قبیله مالک در امامت امیرالمؤمنین علیه السلام اشکال می‌کردند، سپس امیرالمؤمنین علیه السلام با آنها نکاح می‌کرد.

اما قضاوت امیرالمؤمنین علیه السلام در مجالس آنها به این دلیل بود که قضاوت حق امیرالمؤمنین علیه السلام بود و غاصبین حق قضاوت نداشتند، لذا اگر امیرالمؤمنین علیه السلام می‌توانست جلو قضاوت آنها را بگیرد البته که چنین می‌کرد.^۱

به علی بن میثم گفته شد چرا علی علیه السلام پشت سر غاصبین نماز خواند؟ پاسخ داد آنها به منزله ستون قرار داد و اقتدایی در کار نبوده است.

گفته شد چرا حد شرابخواری ولید بن عقبه را نزد عثمان جاری ساخت؟ پاسخ داد حق تعیین حد و مسئولیت اجرای آن با اوست، پس هنگامی که اجرای آن ممکن باشد به هر شکلی اقامه حد می‌کند.

گفته شد چرا علی علیه السلام به ابوبکر و عمر مشورت داد. گفت به خاطر زنده کرده احکام خداوند و این که دین او راست و درست گردد و مشورت حضرت همانند مشورت یوسف به پادشاه مصر

بود که به خاطر مصلحت مردم انجام داد و نیز به خاطر این بود که زمین و حکومت در زمین از آن امیرالمؤمنین علیه السلام است، لذا هر زمانی که امکانش را پیدا کرد مصالح مردم را آشکار کند، خودش آن را انجام می‌دهد و اگر به شخصه امکانش را نداشت به خاطر زنده کردن امر الهی توسط اشخاصی که امکانش را دارند انجام می‌دهد.^۱

مصادره احقاق حق به یاری

یکی از علل توهم ناآگاهانه و یا سوء استفاده آگاهانه درباره روابط حسنه، مستندات است که بیانگر کمکهای یک طرفه امیرالمؤمنین علیه السلام به غاصبین است.

همان گونه که بارها اشاره کردیم اولاً میان همکاری و کمکهای یک جانبه تفاوت از زمین تا آسمان است.

ثانیاً به تفصیلی که گذشت همه این کمکها، مصداق جنگ نرم امیرالمؤمنین علیه السلام با غاصبین است که نقطه مقابل همکاری است.

اما شایسته است پیش از چیزی با فلسفه کمکهای امیرالمؤمنین علیه السلام به غاصبین آشنا شویم.

فلسفه کمکهای امیرالمؤمنین علیه السلام به غاصبین

پیش از این گذشت که همکاری، همان گونه که از اسمش پیدا است، تعامل طرفینی در یک فعالیت مشترک است. اما یاری و کمک، حرکتی یک سویه از سوی فردی برای مرتفع ساختن نیاز دیگری است. لذا میان همکاری و کمکهای یک طرفه فاصله بسیاری است.

پیش از این گذشت که همکاری امیرالمؤمنین علیه السلام با غاصبین به این معنی که گفته شد، هیچ مستندی معتبری ندارد. برخی از مستندات که از آن توهم همکاری شده است در واقع کمکهای یک طرفه امیرالمؤمنین علیه السلام بوده است. پیداست که: اولاً فاصله بسیاری میان همکاری دو جانبه و کمکهای یک طرفه است.

ثانیا حاصل اولیه این گونه کمکها نیز احقاق حق بوده است، اعم از دفاع از آبروی اسلام حقیقی و یا دفاع از حق مظلومی. ثالثا حاصل ثانوی این گونه کمکها، معرفی شایستگی خود حضرت برای امر خلافت است که روی دوم این سکه، ناشایستگی خلفای غاصب را ثابت می‌کند.

رابعا اصل ابراز وجود حضرت در جامعه، برای فراموش نشدن حضرت، امر ضروری بوده است تا معیار حق و باطل گم نگردد.

پیداست که نکات یاد شده ثابت می‌کند که کمک‌های امیرالمؤمنین علیه السلام، همچون شکیبایی حضرت، همگی تکنیکی و از مصادیق جنگ نرم با غاصبین بوده است.

اما همکاری که حاصل آن، تقویت خود غاصبین یا تأیید آنها باشد هیئات هیئات!

بله مواردی بوده است که در کنار حفظ اسلام، حکومت غاصبین نیز از تزلزل‌هایی رها یافته است که این لازمه، هرگز مقصود و مراد امیرالمؤمنین علیه السلام نبوده است. بلکه همانند سوء استفاده خار و خاشاک از سیراب شدن گل است.

اگر احیانا غاصبین هم دستی به سوی حضرت دراز کرده‌اند یا از روی ناچاری بوده است و یا حيله‌ای در کار بوده است.

با درنگ بیشتر و با تجزیه و تحلیل کمک‌های امیرالمؤمنین علیه السلام به غاصبین می‌یابیم که لایه پنهان کمک‌های یاد شده در این گونه موارد، در واقع شکلی از مبارزه و جنگ نرم امیرالمؤمنین علیه السلام با غاصبین بوده است. چرا که حاصل این گونه کمک‌ها عبارت بود از:

معرفی شایستگی‌های خود حضرت

اثبات ناشایستگی‌های غاصبین

ابراز وجود حضرت در جامعه برای فراموش نشدن معیار حق و باطل

دفاع از دین الهی هنگام خطر برای اصل وجود اسلام
حفظ آبروی اسلام در میان دشمنان
اثبات حق و ابطال باطل
دفاع از حقوق مظلومین
و...

با تمرکز در این منظر روشن خواهد شد که چنین کمکهایی، از
مصادیق جنگ نرم با غاصبین بوده است و نه همکاری.
برای درک بهتر این مسئله بایسته است این گونه از اقدامات
امیرالمؤمنین علیه السلام را در دو طبقه دسته بندی کرد:
پیش قدم شدن امیرالمؤمنین علیه السلام برای کمک
درخواست کمک از سوی غاصبین
و سپس هر یک را جداگانه بررسی نماییم.

کمکهای پیش دستانه امیرالمؤمنین علیه السلام

یک دسته از کمکهای امیرالمؤمنین علیه السلام در دوران غصب خلافت،
در واقع دخالت در امر حکومت غاصب و تخطئه آن بوده است.
به یک نمونه که پیش از این گذشت توجه کنید:
زن دیوانه ای که زنا کرده بود نزد عمر آورده شد. عمر با برخی از
اطرافیان مشورت کرد و سپس دستور داد آن زن را سنگسار کنند.

در راه با علی بن ابی طالب علیه السلام برخورد شد. پرسید جریان این زن چیست؟ گفتند زن دیوانه فلان قبیله است که زنا کرده و عمر دستور سنگسار داده است. حضرت فرمود برگردانیدش. سپس نزد عمر آمد و گفت ای امیرالمؤمنین مگر نمی‌دانی که قلم تکلیف از سه گروه برداشته شده است، از دیوانه تا این که سلامت یابد و از خوابیده تا این که بیدار شود و از نابالغ تا این که عقل آید؟! عمر گفت درست می‌گویی. حضرت پرسید پس چرا این زن را سنگسار می‌کنی؟! گفت چیزی (نزد من) نیست. حضرت فرمود رهایش کن و عمر هم ناچار رهایش کرد. عمر (برای پوشاندن رسوایی نادانیش) شروع به تکبیر گفتن کرد.^۱

تاریخ موارد متعددی از این دست دخالت‌های امیرالمؤمنین علیه السلام در تصمیمات نادرست غاصبین ثبت کرده است. پیداست که چنین کمک‌های در واقع رسوا ساختن خلیفه و اثبات ناشایستگی اوست.

کمک‌های درخواستی از امیرالمؤمنین علیه السلام یک دسته از کمک‌های امیرالمؤمنین علیه السلام در دوران غصب خلافت، پس از درخواست حکومت غاصب بوده است.

به برخی از نمونه‌ها در این زمینه توجه کنید.

گروهی از دانشمندان یهود نزد عمر آمدند و از او در مورد چند مسئله پرسیدند. از قفل آسمان و کلید آن و از قبری که همراه صاحبش حرکت می‌کرد و از.... عمر (با شرمندگی) سرش را پایین انداخت و به امیرالمؤمنین علیه السلام گفت ای ابالحسن جواب اینها را جز نزد تو نمی‌بینم. علی علیه السلام به یهودیان گفت برای پاسخ دادن من به شما، شرطی است و آن این که زمانی که من از آن چه در تورات (شما است) به شما پاسخ دادم در دین ما داخل (و مسلمان) می‌شوید؟ گفتند: آری....^۱

کمک امیرالمؤمنین علیه السلام در این گونه موارد علاوه بر حفظ آبروی اسلام، در واقع با هدف هدایت گمراهان صورت پذیرفته است. اندک نیست مواردی که امیرالمؤمنین علیه السلام این چنین آبروی اسلام را حفظ کرده و شایستگی خود را به اثبات رسانده است. اما برخی از کمکهای امیرالمؤمنین علیه السلام بسیار پیچیده است. پیش از این چنین گذشت که:

عمر پس از ابوبکر در مورد امور (ی که به آن مبتلا می‌شد) با من مشورت می‌کرد و آنها را طبق نظر من انجام می‌داد و در مورد امور

پیچیده رأی مرا می‌خواست و مطابق رأی من انجام می‌داد، من و یارانم می‌دانستیم که عمر جز از من از کس دیگری نظر نمی‌خواهد و کسی هم جز من، طمع در خلافت پس از عمر نداشت. پس هنگامی که مرگ ناگهانی او بدون بیماری قبلی و بدون تصمیم برای خلافت پس از خودش در حال سلامتی، فرا رسید شکی نداشتیم که حق من در همان جایگاهی که آن را می‌طلبیدم و آینده‌ای که در پی آن بودم با عافیت به من بازگردانده شده است و این که خداوند به زودی این امر را به نیکوترین شکلی که امید داشتم و برترین حالاتی که آرزو داشتم برایم حاصل می‌کند....^۱

در برهه‌ای از دوران غصب خلافت، خلیفه با چند انگیزه بدون مشورت با امیرالمؤمنین علیه السلام کاری نمی‌کرد:

(۱) بی‌عرضگی خلیفه در اداره امت او را ناچار ساخته بود که از امیرالمؤمنین علیه السلام یاری بطلبد.

(۲) با ایجاد چنین رابطه‌ای به خیال خودش امیرالمؤمنین علیه السلام را خام ساخته تا به امید بازگشت خلافتش، اقدامی علیه ابوبکر انجام ندهد تا بدین سان از مشکلاتی که ممکن بود امیرالمؤمنین علیه السلام برای خلافتش ایجاد کند در امان باشد. (همانند کاری که مأمون با

حضرت رضا کرد).

امیرالمؤمنین (علیه السلام) نیز با چند انگیزه به مشورتهای خلیفه پاسخ می داد.

(۱) بر اساس حکم ظاهری امیرالمؤمنین (علیه السلام) تلاش می کرد که خلافت به شکل مسالمت آمیز به سوی ایشان بازگردد.

(۲) بر اساس واقع نیز با مشورتهای امیرالمؤمنین (علیه السلام) اتمام حجت بیشتری بر خلیفه رقم می خورد. (همانند جریان طلب حلیت عمر از امیرالمؤمنین (علیه السلام) هنگام مرگ)

لذا این گونه کمکهای یک طرفه، همگی نوعی جنگ نرم شمرده شده و شکلی از احقاق حق بوده است.

و این از مظلومیتهای شگفت امیرالمؤمنین (علیه السلام) این است که جنگ نرم حضرت با مخالفین، به عنوان همکاری با غاصبین مصادره شده است.

با کدام عقل، گوش خلیفه را در خطاها گرفتن، همکاری نامیده می شود؟! با کدام بینش، اصلاح غلطکاری و خرابکاری خلیفه همکاری شمرده می شود؟!

این که بخواهیم از کمکهای امیرالمؤمنین (علیه السلام) لحافی برای توجیه غاصبین بدوزیم، ظلم مضاعفی در حق امیرالمؤمنین (علیه السلام) است.

«لولا علی لهلك» های خلیفه در واقع فرار به جلو برای پوشاندن رسوایی جهل و نادانی خود او است، نه تشکر از امیرالمؤمنین علیه السلام و تجلیل از عملکرد او.

یاری طلبیدن خران در گل مانده از امیرالمؤمنین علیه السلام، از سر درماندگی است، نه از سر اعتراف به شایستگی امیرالمؤمنین علیه السلام است.

از آن جایی که مسئله کمک‌های امیرالمؤمنین علیه السلام رابطه نزدیک با دخالت امیرالمؤمنین علیه السلام در جنگهای غاصبین دارد، در ادامه مستقلاً به این امر می‌پردازیم.

نقش امیرالمؤمنین علیه السلام در جنگهای زمان خلفا

یکی از جنگهایی که امیرالمؤمنین علیه السلام در آن شرکت کرد جنگ با مسیلمه کذاب بود.

پیش از این سخن اسرار الامامة در بایکوت امیرالمؤمنین علیه السلام توسط خلفا گذشت.

با درنگ در این مطلب روشن می‌شود که در آغاز غصب خلافت، خود غاصبین هم از به میدان آمدن امیرالمؤمنین علیه السلام و دخالت ایشان در حکومت غاصبین هراس داشتند و این امر تا استقرار خلافت

غاصبانه ادامه داشت.

اقدام نظامی امیرالمؤمنین علیه السلام در مورد دفع فتنه مسیلمه کذاب اقدامی خود خواسته و بدون هماهنگی با خلیفه برای دفع شر از اسلام بوده است. شاهد بر عدم هماهنگی هم این است که امیرالمؤمنین علیه السلام کار جنگ را پیش از رسیدن فرمانده منصوب ابوبکر یک سره کرده بود.^۱ به یک مستند دیگر در این زمینه توجه کنید:

هنگامی که عرب مرتد شد، عثمان نزد علی علیه السلام رفت و گفت ای پسر عمو تو که بیعت نکرده‌ای، هیچ کس برای جنگ با این دشمن بیرون نمی‌آید (لذا اسلام در خطر افتاده است) عثمان پیوسته با علی سخن گفت تا این که او را راضی ساخت نزد ابوبکر آید. به سبب این امر مسلمانان خوشحال شدند و مردم در جنگ جدیت کردند.^۲

این گونه حرکت‌های امیرالمؤمنین علیه السلام نه تنها دلیل بر همکاری نیست بلکه سند بر اقدام مستقلانه آن حضرت است. یکی از مباحث پر چالش در همکاری امیرالمؤمنین علیه السلام با غاصبین

(۱) به این مطلب پیش از این اشاره رفت. اسرار الامامة حسن بن علی الطبرسی

مشورت نظامی حضرت به عمر است.

حل این چالش در کلام امیرالمؤمنین علیه السلام مطرح شده است.

پیروزی و شکست اسلام، به فراوانی و کمی طرفداران آن نبود. بلکه اسلام (چون) دین خداست آن را پیروز ساخت و (چون مسلمین) سپاه او هستند آن را آماده (جنگ ساخت) و یاری فرمود تا رسید به آنجا که باید برسد و طلوع کرد در آن جا که لازم بود طلوع کند و ما بر وعدهٔ پروردگار خود تکیه کرده‌ایم چون که او به وعدهٔ خود وفا می‌کند و سپاه خود را یاری خواهد کرد. (آن چه گفته شد از منظر واقع امر بود. اما از منظر تدبیر بشری) جایگاه فرمانروا چونان ریسمانی است که مهره‌ها را متحد ساخته به هم پیوند می‌دهد. اگر این رشته از هم بگلسد، مهره‌ها پراکنده و هر کدام به سویی خواهند افتاد و سپس هرگز جمع آوری نخواهند شد. عرب امروز گر چه از نظر تعداد اندک، اما با نعمت اسلام فراوانند و با اتحاد و هماهنگی عزیز و قدرتمندند، چونان محور آسیاب باش و جامعه عرب را به گردش در آور (و با بسیج مردم، جنگ را اداره کن. مبادا خود به جنگ روی) بدون وجود خودت در میدان جنگ آتش جنگ را برافروز زیرا اگر تو از این سرزمین بیرون شوی، مخالفان عرب از هر سو تو را رها کرده و پیمان می‌شکنند آن چنان که مشکلات ناخوشایندی که با رفتن به

جبهه پشت سر می‌گذاری از مشکلات جنگی که پیش رو داری مهم‌تر خواهد شد. (یکی دیگر از مشکلات این است که) همانا، عجم اگر تو را در نبرد بنگرند، گویند این شاخه اصلی جامعه عرب است، اگر آن را بریدید آسوده می‌گردید و همین فکر سبب فشار و تهاجمات پیاپی آنان می‌شود و طمع ایشان در تو بیشتر گردد اینکه گفتی آنان به راه افتاده‌اند تا با مسلمانان پیکار کنند ناخشنودی خدا از تو بیشتر و خدا در دگرگون ساختن آنچه که دوست ندارند تواناتر است اما آنچه از فراوانی دشمن گفتی ما در جنگ‌های گذشته با فراوانی سرباز نمی‌جنگیدیم بلکه با یاری و کمک خدا مبارزه می‌کردیم.^۱

نکاتی که در این مشورت است عبارتند از:

هدف امیرالمؤمنین علیه السلام از این مشورتها تنها حفظ دین بوده است. و پیروزی هم به خاطر وعده قطعی پیامبر صلی الله علیه و آله تحقق یافته است. بر این اساس مشورتهای داده شده امیرالمؤمنین علیه السلام، هر چند از منظر تدبیر نظامی بسیار مهم بوده است، اما در این جریان از اموری نیست که در پیروزی بر کفار مؤثر باشد، بلکه بیان تدبیر حضرت و اثبات شایستگی ایشان و نیز بیان بی تدبیری خلیفه و اثبات

ناشایستگی اوست.

عبارت «مكان القيم بالأمر مكان النظام من الخرز يجمعه و يضمه فإن انقطع النظام تفرق الخرز و ذهب ثم لم يجتمع بحذافيره أبدا...» بیانگر یک مطلب عقلی است که جامعه با مدیر، ولو مدیر ظالم و غاصب، نظم بیشتر دارد تا بدون مدیر و از این جهت نظیر تعبیر «لا بد للناس من امير...» است و نه تأیید شخص خلیفه. تأکید بر این امر این است که «مكان القيم»، دقیقا در لشکر شیاطین و اهل باطل هم مصداق دارد و منحصر به اهل حق نیست.

عبارت «فأما ما ذكرت من مسير القوم إلى قتال المسلمين...» هم ناظر به این است که ایرانیان حمله را آغاز کردند و نه خلیفه. لذا آن چه در مورد تدبیر و کشورگشایی خلیفه مشهور شده کاملا نادرست است. خلیفه در مقابل یک حادثه‌ی ناخواسته قرار گرفته است و به شدت ترسیده است. پیداست که این امر با آن تصویری که از عمر ترسیم کرده‌اند که به دنبال کشورگشایی بوده است فرسنگها فاصله دارد.

گذشته از این که عمر به سخن پیامبر ﷺ ایمان نداشته، وعده قطعی پیامبر ﷺ در پیروزی قطعی مسلمین را ندیده انگاشته است و به سختی ترسیده است و ترسش او را وادار به تدابیر نادرست کرده است.

شاهد بر این که عمر خودش را باخته است این واکنش‌های عمر مانند حضور شخصی در میدان و احضار تمامی نیروهای نظامی از مرزها و همراه ساختن لشکریان شهرها بوده است.

این تدابیر آن چنان نادرست بوده است که اصل اسلام در معرض نابودی قرار گرفته است و لذا امیرالمؤمنین علیه السلام با اصلاح آنها اصل اسلام را از نابودی نجات داد.

سید بن طاووس درباره جنگها و کشورگشایی‌های منافقین سخن جالبی دارد. ایشان می‌فرماید:

ای فرزندم، بطور یقین بدان که فتحهائی که بعد از جدت محمد صلی الله علیه و آله واقع شده، همانا بتأیید و نصرت و وعده خداوند جل جلاله بوده است، و جدت صلی الله علیه و آله و سلم خبر داده است که به قدرت نبوت آن حضرت، بلاد کسری و قیصر و سایر بلادی که بعد از آن حضرت به دست مسلمانان افتاده فتح خواهد شد و مسلمانان به تجربه، صدق کلام آن حضرت و حق بودن وعده‌های آن بزرگوار را دانسته بودند، و آیه قرآن را نیز شنیده بودند که می‌فرماید: لِيُظْهَرُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ وَ لَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ (توبه/۳۳) یعنی تا غالب گرداند او را بر تمام دینها و اگر چه کراهت دارند شرک آورندگان) و جمعی از مورّخین تصدیق این گفتار ما را نموده‌اند، که از آن جمله است اعثم کوفی که در تاریخ خود

گوید: چون ابوبکر لشکر اسلام را به سرکردگی ابوعبیده بجنگ روم فرستاد، قبل از فتح از دنیا رفت، و در زمان عمر به دست مسلمانان فتح شد، و در آن هنگام بعضی به او پیشنهاد کردند که خود با لشکر حرکت کند، و بعضی این کار را صلاح ندانسته و او را منع کردند، پس با پدرت علی علیه السلام مطلب را در میان گذاشت و عرضه داشت: یا ابا الحسن رأی شما چیست؟ آن حضرت در جواب فرمود: اگر خود بروی نصرت یابی و اگر بروی نصرت یابی زیرا که نبی اکرم صلی الله علیه و آله و سلّم بما وعده نصرت داده است، چون این کلام را شنید گفت: راست گفتی، و توئی وارث علم رسول خدا صلی الله علیه و آله. پس ای فرزندم، آیا فتح بلاد بغیر از نیروی آن وعده‌های صادق، و عنایات فائقه الهیه بوده است؟ و آنان که در مدینه بودند وجود و عدمشان یکسان بوده است، چنانچه پدرت علی علیه السلام به عمر فرمود: اگر بروی نصرت یابی و اگر بمانی نیز نصرت یابی. و ای فرزندم محمد بدان که این فتوحات خود موجب کوری و باقی ماندن بر ضلالت و گمراهی مردمی شده است که بیان آن محتاج بشرح و تفصیل است؛ زیرا که آنان که فتح این بلاد نمودند مردم آن دیار را به طاعت و پیروی آنان که از اسرار معرفت رب العالمین و حضرت سید المرسلین دور بودند و بر پدرت امیر المؤمنین تقدم جستند وادار نمودند، که در نتیجه از ضلالت کفر

و بهتان بضالت آنچه در اثر تقدم جستن بر پدرت علی عليه السلام واقع و جاری شده منتقل شدند، ضلالتی که تا حال باقی است، پس کدام فتح است که سبب برتری و فضیلت آنان بوده باشد؟! و من در تاریخ کسی که در نزد مخالفین متهم نیست و مورد اعتماد ایشان است دیده‌ام: که چون اهل روم بر علیه مسلمانان قیام نمودند و برای ریشه کن کردن آنان متفق شدند، مسلمانان خود را نباخته بلکه دل قوی نموده و بر علیه آنان قیام کردند، و سبب این کار و قوت قلب بسیاری از آنان، خوابهائی بود که دیده بودند که دلالت بر نصرت و ظفر یافتن مسلمانان بر رومیان داشت، و این نبود مگر در اثر جهل و نادانی ایشان و آنانی که بر خود ولایت داده بودند، باسرار و حقایق، که به جز این امور ظاهریه ندیده، و پی به اسرار و حقایق امور نبرده بودند. و ای فرزندم محمد: اگر زمام اسلام و مسلمانان را به عهده با کفایت پدرت علی عليه السلام گذاشته بودند، و متابعت اوامر جدت حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و آله و سلم را نموده بودند، هر آینه فتح بلاد را بر اساس حق و عدالت و استقامت قرار داده بود که تا روز قیامت باقی بود (و باقی بلاد هم بدست آن حضرت و اولاد طاهرینش فتح شده بود و پرچم ایمان و عدل در سرتاسر عالم در اهتزاز بود) و از اسرار فتوحات و عاقبت امر ایشان آنچه جدت محمد صلی الله علیه و آله در نزد حضرتش به

ودیعت نهاده بود بایشان تعلیم داده، و برای دانشمندان و علماء کشف اسرار و حقایق از حقایق اسلام و اسرار خود آنان می‌فرمود که امید آن بود که بدون کشته شدن آن گروه کثیری که از مسلمانان و کفار کشته شدند، خود تسلیم شده، و از ضلالت و ظلمت کفر به شاه راه هدایت و سلامت درآیند. چنانچه خود آن حضرت فرموده است که: به خدا سوگند اگر مسند حکومت برای من مهیا بود، هر آینه در میان اهل توراۃ به توراتشان، و در میان اهل انجیل به انجیلشان، و در میان اهل زبور به زبورشان، و در میان اهل قرآن به قرآنشان حکم می‌کردم که اگر هر یک از این کتب جلوه نماید گوید: علی بن ابی طالب به حکم خداوند حکم نموده است. آیا ندانی که چگونه به جنگهائی که برای آن حضرت پیش آمد کرد از جنگ بصره، و قتل خوارج، و جنگ صفین و باقی ماندن معاویه بعد از آن حضرت عارف و دانا بود؟! و اصحاب خود را به آنچه بر آنان واقع میشود خبر داد که آنچه خبر داده بود تماما واقع شد.^۱

مصادره جنگ نرم به همکاری

پیش از این گذشت که شکوه‌ها و مخالفتها و مناشده‌های

(۱) برنامه سعادت، ترجمه کشف المحجة لثمره المهجة ص ۷۸

امیرالمؤمنین (علیه السلام) همگی از مصادیق جنگ نرم است.
این حرکتها هرگز با سکوت و خانه نشینی مطلق
امیرالمؤمنین (علیه السلام) سازگار نیست.

همچنین گذشت دست به شمشیر نبردن امیرالمؤمنین (علیه السلام)، آن هم
در موارد خاص، هرگز ثابت نمی‌کند که حضرت با غاصبین همکاری
داشته است تا چه رسد به اثبات صلح و صفا و گل و بلبل!
بدترین ظلمی که ممکن است به امیرالمؤمنین (علیه السلام) شود این است
که:

مصادره شکوه‌های و مناشدات امیرالمؤمنین (علیه السلام) به سکوت است.
مصادره مخالفتها و درگیری‌های امیرالمؤمنین (علیه السلام) به همکاری است.

مصادره مصلحت اسلام به مصلحت حکومت غاصبین

مباحث پیشین روشن ساخت که شکیبایی تکنیکی
امیرالمؤمنین (علیه السلام) برای بقای اصل اسلام بود.
پیدا است که با بقای اصل اسلام، امکان جوانه زدن دوباره اسلام
حقیقی وجود داشت. اما با محو اصل اسلام، قطعاً چنین فرصتی از
دست می‌رفت.
پیش از این گذشت:

به خدا سوگند اگر ترس تفرقه مسلمانان نبود که به قهقراء برگردند و کافر شوند و دین به دوران جاهلیت برگردد، صد البته تا جایی که می‌توانستیم این وضع را تغییر می‌دادیم (و در مقابل غاصبین می‌ایستادیم و خلافت را بازمی‌ستاندیم)....^۱

امام باقر علیه السلام: امیرالمؤمنین علیه السلام بیشتر دوست داشت مردم را بر کاری که کرده‌اند (یعنی اسلام ظاهری) پایدارشان بسازد تا این که آنها از کلّ اسلام روی برنتابند....^۲

امام باقر علیه السلام: به راستی که چیزی علی علیه السلام را از دعوت مردم به بیعت با خودش بازنداشت جز این وضعیت که آنها (را دعوت نکند تا این که) گمراه بمانند ولی از (اصل) اسلام رو برگردانند (از نظر حضرت) بهتر بود از این که آنها را دعوت کند و آنان سربیزی کنند (و باعث شود) همگی کافر گردند.^۳

روشن شد که یکی از رازهای شکیبایی امیرالمؤمنین علیه السلام بقای اصل اسلام بود.

اما در عین حال شرايطی پیش می‌آمد که علاوه بر شکیبایی، لازم بود برای بقای اصل اسلام هم اقدامی کند.

(۱) روایت ۱۶

(۲) روایت ۱۷۰

(۳) روایت ۱۷۱

من (از خلافت) دست باز کشیدم (و مردم را رها کردم)، تا این که دیدم گروهی از اسلام باز گشته، می‌خواهند دین محمد ﷺ را نابود سازند، پس ترسیدم که اگر اسلام و طرفدارانش را یاری نکنم، (کار به جایی برسد که) رخنه‌ای در آن بینم یا شاهد نابودی آن باشم، که مصیبت آن بر من سخت‌تر از رها کردن حکومت بر شماست....^۱

بر این اساس امیرالمؤمنین (علیه السلام) بارها به کمک اسلام شتافت و اصل اسلام را از نابودی نجات داد. یکی از مصادیق این امر، جنگ برای نابودی مرتدین بود.

پیدا است که در این میان غاصبین هم قهرا به نوایی می‌رسیدند. اما این امر قهری هرگز به معنی تأیید یا تقویت غاصبین نبود. لذا مصادره مصلحت اسلام به مصلحت حکومت غاصبین غاصبین، مصادره‌ای ظالمانه، آن هم از مظلومیت‌های شگفت امیرالمؤمنین (علیه السلام) است!

ظلم غصب خلافت، هرگز جبران شدنی نیست. زخم مظلومیت امیرالمؤمنین (علیه السلام) نه تنها التیام نمی‌یابد، بلکه با مصادره‌های ظالمانه، هر روز این مظلومیت عمیق‌تر و شگفت‌تر

می‌گردد. چرا که:

هنوز هم محکومات تاریخی مبارزه امیرالمؤمنین (علیه السلام) با غاصبین، با چند جمله درایت نشده مصادره می‌شود!

هنوز هم احقاق حق‌های امیرالمؤمنین (علیه السلام) نسبت به اسلام و مظلومین، به یاری غاصبین و ظالمین مصادره می‌شود!

هنوز هم جنگ نرم امیرالمؤمنین (علیه السلام)، به همکاری با غاصبین مصادره می‌شود!

هنوز هم فداکاری امیرالمؤمنین (علیه السلام) برای مصلحت اسلام، به مصلحت حکومت غاصبین مصادره می‌شود!

هنوز هم امیرالمؤمنین (علیه السلام) مظلوم و مظلوم‌تر می‌گردد!

هنوز هم...!!!

چند توضیح و پوزش

نوشتار پیش روی شما کاستی‌های فراوانی دارد که بایسته است نسبت به آنها از محققین نکته‌سنج پوزش طلبیده شود.

این کاستی‌ها هم معلول تقصیر است و هم قصور.

از آن جایی که محقق ارزشمند سید جعفر مرتضی‌برخی از این گونه کاستی‌ها را در مقدمه «الصحيح من سيرة الامام علي (عليه السلام)» آورده، با

گزیده‌ای از سخن ایشان آغاز می‌کنیم و برخی از نکات را هم به آن می‌افزاییم.

(۱) نوشتار پیش رو هرگز نتوانسته است تمامی دقایق مرتبط با موضوع کتاب را بیان کند. لذا به قطره‌ای از اقیانوس بسنده کرده است.

(۲) در صلوات بر پیامبر ﷺ، پیوسته علامت «صلی الله علیه و آله» را به کار برده‌ایم، هر چند در مصدر، صلوات بترأ و ناقص آمده است. همچنین پس از نام مقدم معصومین علیهم السلام، علامت «علیه السلام» و مشابه آن را افزوده‌ایم.

(۳) به دلیل ابتلائات و مشکلات، آن چنان که باید و شاید، به این نوشتار پرداخته نشده است، آن چنان که می‌توان آن را چکنویس شمرد.

(۴) از منظر محتوا نیز گشودن راه نو و اسلوب جدیدی برای طرح موضوع و تحقیق در آن، بیشتر مورد نظر بوده است تا تکمیل تحقیق. ان شاء الله دیگر محققین، این نگاه به طرح موضوع را ادامه داده و تکمیل نمایند.

(۵) به دلایل یاد شده، در حوزه تتبع نیز بیشتر به ذکر نمونه بسنده شده است و هرگز تتبع کاملی صورت نپذیرفته است.

(۶) کاستی‌های موجود می‌طلبند نکته سنجان با تذکراتشان نگارنده را یاری کنند تا قدم محکم‌تری در دفاع از مظلومیت اول مظلوم عالم

روحی له الفداء برداشته شود.

۷) پیداست که هر تحقیقی بر بستر تلاش‌ها و زحمات جانکاه اعلام و بزرگان پیشین صورت گرفته است. اگر جهاد علمی گذشتگان نبود، رسیدن به این نقطه از فقه و درایت، ناشدنی و محال بود. لذا همگان وامدار بزرگان پیشین هستند و مهمان خوان علمی آنان.

در این نوشتار نیز فراوان از تتبعات اعلام پیشین و محققین کنونی استفاده شده است. لذا شکر و سپاس آنان شایسته و بایسته است. یکی از مصادیق قدردانی از آنان این است که در هر بهره‌ای از سفره علمی آنان، با ارجاع به مصدر اصلی، حق آنان پاس داشته شود. اما از آن جایی که تصرفات متعددی از جمله در ساختار و ترجمه‌ها و نتیجه‌گیری‌ها شده است، ذکر منبع با حفظ امانتداری ممکن نیست. از دیگر سو ذکر همه تصرفات، هم برای خواننده ملالت‌آور است و هم برای نگارنده خسته‌کننده. لذا از این که نتوانسته‌ایم حداقل حق سابقین را رعایت نماییم، شرم‌منده هستیم و عفو و پوزش می‌طلبیم.

۸) در برخی از سرفصل‌های بخش «مظلومیت امیرالمؤمنین علیه السلام» با دو تفسیر متضاد سقیفه» از تتبعات محقق معاصر آقای علی شریفی

فراوان سود برده‌ایم. خداوند بر توفیقات ایشان در دفاع از
امیرالمؤمنین علیه السلام بیفزاید.
امید که محققین گرامی با کرامت به کاستی‌های گفته و ناگفته
بنگرند.

و امید بزرگ‌تر آن که اول مظلوم عالم روحی له الفداء این ذره تلاش
را، آن هم با این همه کاستی، به عنوان ران ملخی در محضر سلیمان
وجود و برگ سبزی از تهیدستی بپذیرد.

آخِرُ دَعْوَانَا أَنِ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ
وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ

مستندات روایی «علی باید بماند جلد ۲»

مطالب نوشتار پیش رو مستند به روایات متعددی است. از آن جایی که برخی از این روایات مفصل است و متن عربی روایات مورد نیاز عموم فارسی زبانان نیست، در متن اصلی کتاب، به ترجمه بخش مورد استشهاد آن روایات بسنده شد.

اما به دلیل این که ممکن است مراجعه به روایات مورد نیاز برخی از محققین باشد، متن کامل روایات در این بخش ارایه می‌گردد.

توجه به این نکته بایسته است که روایات هر دو جلد اول و دوم «علی علیه السلام باید بماند» به شکل پیوسته شماره گذاری شده است.

تا شماره ۱۷۴ این مجموعه روایات، در مستندات روایی جلد اول و ادامه آن در مستندات روایی جلد دوم آمده است.

پیدا است که برخی از روایات جلد اول در جلد دوم نیز مورد استفاده مجدد قرار گرفته است.

لذا برای دیدن این دسته از روایات به مستندات روایی جلد اول مراجعه شود.

روایت (١٧٥)

عن إبراهيم الكرخي قال قلت لأبي عبد الله عليه السلام أو قال له رجل أصلحك الله أ لم يكن على عليه السلام قويا في دين الله عز وجل قال بلى. قال فكيف ظهر عليه القوم وكيف لم يدفعهم وما منعه من ذلك قال آية في كتاب الله عز وجل منعتة. قال قلت وأى آية قال قوله لَوْ تَزِيلُوا عَذْبَنَا الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْهُمْ عَذَاباً أَلِيماً^١ إنه كان لله عز وجل ودائع مؤمنين في أصلاب قوم كافرين ومنافقين فلم يكن على عليه السلام ليقتل الآباء حتى تخرج الودائع، فلما خرجت الودائع ظهر على من ظهر فقاتله، وكذلك قاتلنا أهل البيت لن يظهر أبدا حتى تظهر ودائع الله عز وجل، فإذا ظهرت ظهر على من ظهر فقتله^٢.

روایت (١٧٦)

عن أبي عبد الله عليه السلام قلت له ما بال أمير المؤمنين عليه السلام لم يقاتل فلانا وفلانا وفلانا. قال لآية في كتاب الله عز وجل لَوْ تَزِيلُوا عَذْبَنَا الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْهُمْ عَذَاباً أَلِيماً^٣ قال قلت وما يعنى بتزاييلهم قال ودائع مؤمنين في أصلاب قوم كافرين، وكذلك القائم عجل الله تعالى فرجه الشريف لن يظهر أبدا حتى

(١) فتح/٢٥

(٢) بحار الأنوار ج ٢٩ ص ٤٣٦

(٣) فتح/٢٥

تخرج ودائع الله عز و جل ، فإذا خرجت ظهر على من ظهر من أعداء الله فقتلهم.^۱

(روایت ۱۷۷)

عن ابن أبي عمير عن ذكره عن أبي عبد الله عليه السلام قال قلت له ما بال أمير المؤمنين عليه السلام لم يقاتل مخالفه في الأول قال لآية في كتاب الله عز و جل **لَوْ تَزَيَّلُوا لَعَذَّبْنَا الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْهُمْ عَذَاباً أَلِيماً** قال قلت و ما يعنى بتزايلاهم قال ودائع مؤمنين في أصلاب قوم كافرين فكذلك القائم عجل الله تعالى فرجه الشريف لن يظهر أبدا حتى تخرج ودائع الله عز و جل فإذا خرجت ظهر على من ظهر من أعداء الله عز و جل جلاله فقتلهم.^۲

(روایت ۱۷۸)

عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ مِهْرَانَ قَالَ: أَرَدْتُ زِيَارَةَ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ الْحُسَيْنِ عليه السلام مَعَ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام فَلَمَّا صِرْنَا فِي الطَّرِيقِ إِذَا شَيْخٌ قَدْ عَارَضَنَا عَلَيْهِ ثِيَابٌ حِسَانٌ. فَقَالَ: لِمَ لَمْ يُقَاتِلْ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام فَلَانًا وَ فَلَانًا؟ فَقَالَ لَهُ عليه السلام: لِمَكَانِ آيَةٍ فِي كِتَابِ اللَّهِ، قَالَ: وَ مَا هِيَ؟ قَالَ: قَوْلُهُ: **لَوْ تَزَيَّلُوا لَعَذَّبْنَا...** الْآيَةُ^۳ كَانَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام قَدْ عَلِمَ أَنَّ فِي

(۱) بحار الأنوار ج ۲۹ ص ۴۳۶

(۲) بحار الأنوار ج ۵۲ ص ۹۷

(۳) فتح/ ۲۵

أَصْلَابِ الْمُتَافِقِينَ قَوْمًا مِنَ الْمُؤْمِنِينَ فَعِنْدَ ذَلِكَ لَمْ يَقْتُلْهُمْ وَلَمْ يَسْتَسْبِهِمْ.
قَالَ: ثُمَّ انْتَفَتْ فَلَمْ أَرَ أَحَدًا.^١

روایت (١٧٩)

و روى بهذا الإسناد عن العياشى، عن جبرئيل بن أحمد، عن محمد بن عيسى عن يونس، عن منصور بن حازم، عن أبى عبد الله عليه السلام قال فى قول الله: لَوْ تَزِيلُوا الْعَذَابَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْهُمْ عَذَابًا أَلِيمًا لَوْ أَخْرَجَ اللَّهُ مَا فى أصلاب المؤمنين من الكافرين وما فى أصلاب الكافرين من المؤمنين لعذب الذين كفروا.^٢

روایت (١٨٠)

فقال رسول الله صلّى الله عليه وآله إن الله عز وجل يمهلهم لعلمه بأنه سيخرج من أصلابهم ذريات طيبات ومؤنات وَلَوْ تَزِيلُوا الْعَذَابَ اللَّهُ هُوَ لَاءِ عَذَابًا أَلِيمًا^٣ وإنما يعجل من يخاف الفوت.^٤

روایت (١٨١)

عن ابن عباس قال: لما دفن رسول الله صلّى الله عليه وآله جاء أبى؛ العباس و أبو

(١) بحار الانوار ج ٢٩ ص ٤٦٣

(٢) بحار الانوار ج ٢٩ ص ٤٣٧

(٣) فتح/ ٢٥

(٤) تأويل الآيات الظاهرة ص ٥٦

سفيان بن حرب و جماعة من بنى هاشم إلى على فقالوا: مد يدك نبايك، و حرضوه، فامتنع، وقال له العباس: أنت و الله بعد أيام عبد العصا، و هذا اليوم الذى قال فيه أبو سفيان: إن شئت ملأتها خيلا و رجلا، فخطب و قال: أيها الناس، شقوا أمواج الفتن بسفن النجاة، و عرجوا عن طريق المنافرة، و ضعوا تيجان المفاخرة، فقد أفلح من نهض بجناح، أو استسلم فارتاح، هذا ماء آجن، و لقمة يغص بها آكلها، أجدر بالعاقل من لقمة تحشى بزنبور، و من شربة يلذ بها شاربها مع ترك النظر فى عواقب الأمور، فإن أقل، يقولوا: حرص على الملك، وإن أسكت، يقولوا: جزع من الموت! هيهات هيهات بعد اللثيا و التى! و الله لابن أبى طالب أنس بالموت من الطفل بشدى امه، و من الرجل بأخيه وعمه». وفى رواية: لقد اندمجت على مكنون علم لو بحث به لاضطربتم اضطراب الأرضية فى الطوى البعيدة. وذكر كلاما كثيرا^١.

روايت ۱۸۲

عن أبى على الهمداني: أن عبد الرحمن بن أبى ليلى قام إلى أمير المؤمنين عليه السلام فقال: يا أمير المؤمنين! إنى سائلك لآخذ عنك، و قد انتظرنا أن تقول من أمرك شيئا فلم تقله، ألا تحدثنا عن أمرك هذا؟

(۱) تذكرة الخواص سبط بن الجوزى (ط المجمع العالمى) ج ۱ ص ۵۰۲

كان بعهد من رسول الله ﷺ أو شيء رأيته؟ فإننا قد أكثرنا فيك الأقاويل، وأوثقه عندنا ما نقلناه عنك وسمعناه من فيك، إنا كنا نقول لو رجعت إليكم بعد رسول الله ﷺ لم ينازعكم فيها أحد، والله ما أدري إذا سئلت ما أقول، أأزعم أن القوم كانوا أولى بما كانوا فيه منك؟ فإن قلت ذلك، فعلام نصبك رسول الله ﷺ بعد حجة الوداع فقال: أيها الناس من كنت مولاه فعلى مولاه؟ وإن كنت أولى منهم بما كانوا فيه فعلام تتولاهم؟! فقال أمير المؤمنين عليه السلام: يا عبد الرحمن! إن الله تعالى قبض نبيه ﷺ وأنا يوم قبضه أولى بالناس مني بقميصي هذا، وقد كان من نبي الله إلى عهد لو خزمتوني بأنفي لأقررت سمعا لله وطاعة، وإنا أول ما انتقصنا بعده إبطال حقنا في الخمس، فلما دق أمرنا طمعت رعيان قريش فينا وقد كان لي على الناس حق لوردوه إلى عفوا قبلته وقيمت به، وكان إلى أجل معلوم، وكنت كرجل له على الناس حق إلى أجل، فإن عجلوا له ماله أخذه وحمدهم عليه، وإن أخروه أخذه غير محمودين، وكنت كرجل يأخذ السهولة وهو عند الناس محزون، وإنما يعرف الهدى بقلته من يأخذه من الناس، فإذا سكت فأعفوني فإنه لو جاء أمرتحتاجون فيه إلى الجواب أجبتكم، فكفوا عني ما كففت عنكم. فقال عبد الرحمن: يا أمير المؤمنين! فأنت لعمرك كما قال الأول: لعمري لقد أيقظت من كان

نائما***وَأَسْمَعْتَ مِنْ كَانَتْ لَهُ أَذْنَانُ^١.

روايت ۱۸۳)

ثم قال ويلكم أيها الخوارج أنا أعلم ما تقولون ولا تعلمون ما أقول،
فاخفضوا من أصواتكم و صلصلتكم و ضجيجكم و ليبرز إلى ذو
الحكم والرأى منكم، فيفهم عنى و أفهم عنه فهدؤا و برز إليه ذو الرأى
منهم، فقال أمير المؤمنين (عليه السلام): يا معاشر الخوارج ما الذى أحكم
بينكم إن مرقتم من دين الله كما يمرق السهم من الرمية؟ و ما ذا
أنكرتم على؟ و على هذا الأمر الذى تطلبونه بالقتال إن أدفعه إليكم
بغير قتال تقبلونه، و تقومون حتى لا تعطل شريعة الله و لا رسوله (صلى
الله عليه و آله) و لا تطيش مسلمة فى حكم الله، و لا يقولوا على الله إلا
الحق. فقالوا: لا. فقال و عجباه لقوم يطلبون أمرا بقتال أدفع إليهم بغير
قتال لم يقبلوه، قالوا: و كيف نقبله و نحن نريد قتلكم؟ قال: أخبروني
ما الذى أردتم للقتال بغير سؤال و لا جواب، فقالوا: أنكرنا أشياء يحل
لنا قتلك بواحدة منها. فقال لهم (عليه السلام): فاذكروها فقالوا: أولها: أنك
كنت أخا رسول الله و وصيه، و الخليفة من بعده، و قاضى دينه، و منجز
عداته، و أخذ لك رسول الله البيعة فى أربع مواطن على المسلمين: فى

يوم الدار، وفي بيعة الرضوان، وتحت الشجرة، في بيت أم سلمة، وفي يوم غدير خم، وسمّاك أمير المؤمنين فلما قبض رسول الله (صلى الله عليه وآله) تشاغلّت بوفاته، وتركّت قريشا والمهاجرين والأنصار يتداولون الخلافة، والمهاجرون يقولون: الخلافة لمن استخلفه رسول الله (صلى الله عليه وآله) وأخذ له البيعة منها، وسمّاها أمير المؤمنين، وهو على بن أبى طالب وقريش تقول لهم لا نرضى ولا نعلم ما تقولون، فقال لهم الأنصار: إذا منع على حقه فنحن وأنتم أحقّ بها فتعالوا ننصب منا أميراً ومنكم أميراً فجاءت قريش فقامت قسامة أربعون شاهداً يشهدون على رسول الله (صلى الله عليه وآله) قال: الأئمة من قريش فأطيعوهم ما أطاعوا الله، فإن عصوه فالحوهم لحى هذا القضيب، ورمى القضيب من يده، وكانت هذه أول قسامة، أقسمت بهتانا وزورا وأشهرت في الإسلام فاجتمع الناس في سقيفة بنى ساعدة وعقدوا الأمر باختيارهم لأبى بكر و دعوك إلى بيعته، فخرجت مكرهاً مسحوباً بعد أن هيأت يقيم لك فيها عذراً، وتقول للناس: إنك مشغول بجمع رسول الله وأهل بيته وذريته وتعزيتهم وتأليف القرآن، وما كان لك في ذلك عذر فلما تركت ما جعله الله ورسوله لك وأخرجت نفسك منه أخرناك نحن أيضاً وشككنا بك... فقال أمير المؤمنين (عليه السلام) في الجواب أما ما ذكرتم وأقررتم منى من الأمر فيما

أخذه الله لى ورسوله على المسلمين من البيعة فى أربعة مواطن إلى أن تشاغلتم فيما ذكرتموه و فعلتم و فعلت قريش و المهاجرون و الأنصار ما فعلوا إلى أن عقدوا الأمر لأبى بكر، فما تقولون معاشر الخوارج هل توجبون على آدم إذا أمر الله بالسجود له فعصى الله إبليس و خالفه و لم يسجد لآدم أن يدعو إبليس إلى السجود له ثانية، فقالوا: لا، قال: و لم؟ قالوا: لأن الله أمر إبليس بالسجود فعصى الله و خالفه و لم يفعل فلم يجب لآدم أن يدعوه بعدها. قال: فهذا بيت الله الحرام أ رأيتم إن أمر الله الناس بالحج من استطاع إليه سبيلا فإن ترك الناس الحج و لم يحجوا للبيت كفر البيت أو كفر الناس بتركهم ما فرض الله عليهم من الحج إليه؟ قالوا: بل كفر الناس، قال: ويحكم معاشر الخوارج أ تعذرون آدم و تقولون لا يجب عليه أن يدعو إبليس إلى السجود له بعد أن أمر الله بذلك فعصى، و خالف، و لم يفعل و إنما أمره مرة واحدة و لا تعذروننى و تقولون: كان يجب عليك أن تدعو الناس إلى البيعة و قد أقررتم أن المسلمين سمونى بأمر المؤمنين و رسول الله (صلى الله عليه و آله) أخذ لى البيعة عليهم فى أربعة مواطن، و هذا بيت الله فريضة، و الإمام فريضة، كسائر الفرائض التى تؤتى و لا تؤتى فتعذرون البيت و تعذرون آدم عليه السلام، و لا تعذروننى؟ فقال الخوارج: صدقت و كذبتا، و

الحق والحجة معك.^١

روایت (١٨٤)

قال البراء بن عازب فلما قبض رسول الله ﷺ تخوفت أن تتظاهر قريش على إخراج هذا الأمر من بنى هاشم [فلما صنع الناس ما صنعوا من بيعة أبي بكر] أخذني ما يأخذ الواله الشكول مع ما بى من الحزن لوفاة رسول الله ﷺ فجعلت أتردد و أرمق وجوه الناس و قد خلا الهاشميون برسول الله ﷺ [لغسله و تحنيطه] و قد بلغنى الذى كان من قول سعد بن عباد و من اتبعه من جهلة أصحابه فلم أحفل بهم و علمت أنه لا يئول إلى شىء فجعلت أتردد بينهم و بين المسجد و أتعقد وجوه قريش فإنى لكذلك إذ فقدت أبا بكر و عمر ثم لم ألبث حتى إذا أنا بأبى بكر و عمر و أبى عبيدة قد أقبلوا فى أهل السقيفة و هم محتجزون بالأزر الصنعانية لا يمر بهم أحد إلا خبطوه فإذا عرفوه مدوا يده [فمسحوها] على يد أبى بكر شاء ذلك أم أبى فأنكرت عند ذلك عقلى جزعا منه مع المصيبة برسول الله ﷺ....^٢

روایت (١٨٥)

كان جماعة من الأعراب قد دخلوا المدينة ليتمتاروا منها فشغل الناس

(١) الهداية الكبرى ص ١٣٧-١٤١

(٢) كتاب سليم بن قيس ج ٢ ص ٥٧٢ و شرح نهج البلاغة ابن ابى الحديد ج ١ ص ٢١٩

عنهم بموت رسول الله ﷺ فشهدوا البيعة و حضروا الأمر فأنفذ إليهم
عمر واستدعاهم وقال لهم خذوا بالحظ والمعونة على بيعة خليفة رسول
الله ﷺ و اخرجوا إلى الناس و احشروهم ليبياعوا فمن امتنع فاضربوا
رأسه و جبينه قال فوالله لقد رأيت الأعراب قد تحزمو و اتشحوا بالأزر
الصنعانية و أخذوا بأيديهم الخشب و خرجوا حتى خبطوا الناس خبطا و
جاءوا بهم مكرهين إلى البيعة.^١

روایت ۱۸۶

ثم إن عمر احتزم بإزاره و جعل يطوف بالمدينة و ينادى أن أبا بكر
قد بوبع له فهلما إلى البيعة فينthal الناس فيبياعون فعرف أن جماعة في
بيوت مستترون فكان يقصدهم في جمع فيكبسهم و يحضرهم في
المسجد فيبياعون....^٢

روایت ۱۸۷

قال هشام: قال ابو مخنف: فحدثني ابو بكر بن محمد الخزاعي،
ان اسلم اقبلت بجماعتها حتى تضايق بهم السكك، فبياعوا أبا بكر،
فكان عمر يقول: ما هو الا ان رايت اسلم، فايقت بالنصر.^٣

(۱) كتاب الجمل للمفيد ص ۱۱۹

(۲) بحار الانوار ج ۲۹ ص ۲۰۴

(۳) الطبری ج ۳ ص ۲۲۲

روايت ١٨٨

فلورخص الله فى الكبر لأحد من عباده لرخص فيه لخاصة أنبيائه
و رسله و لكنه سبحانه كره إليهم التكابر و رضى لهم التواضع
فألصقوا بالأرض خدودهم و عفروا فى التراب وجوههم و خفضوا
أجنتهم للمؤمنين و كانوا أقواما مستضعفين قد اختبرهم الله
بالمخمصة و ابتلاهم بالمجهدة و امتحنهم بالمخاوف و مخضهم
بالمكاره فلا اعتبروا الرضا و السخط بالمال و الولد جهلا بمواقع الفتنة و
الاختبار فى مواضع الغنى و الإقتار فقد قال سبحانه و تعالى أ يحسبون
أنما نمدهم به من مال و بنين نسارع لهم فى الخيرات بل لا يشعرون فإن
الله سبحانه يختبر عباده المستكبرين فى أنفسهم بأوليائه المستضعفين
فى أعينهم و لقد دخل موسى بن عمران و معه أخوه هارون عليه السلام على
فرعون و عليهما مدارع الصوف و بأيديهما العصى فشرطا له إن أسلم
بقاء ملكه و دوام عزه فقال أ لا تعجبون من هذين يشرطان لى دوام
العز و بقاء الملك و هما بما ترون من حال الفقر و الذل فهلا ألقى عليهما
أساورة من ذهب إعظاما للذهب و جمعه و احتقارا للصوف و لبسه و لو
أراد الله سبحانه بأنبيائه حيث بعثهم أن يفتح لهم كنوز الذهبان و معادن
العقيان و مغارس الجنان و أن يحشر معهم طير السماء و وحوش الأرض
لفعل و لو فعل لسقط البلاء و بطل الجزاء و اضحل الأنبياء و لما وجب

للقابلين أجور المبطلين و لا استحق المؤمنون ثواب المحسنين و لا لزمت
الأسماء معانيها و لكن الله سبحانه جعل رسله أولى قوة فى عزائمهم و
ضعفة فيما ترى الأعين من حالاتهم مع قناعة تملأ القلوب و العيون غنى
و خصاصة تملأ الأبصار و الأسماع أذى و لو كانت الأنبياء ﷺ أهل قوة
لا ترام و عزة لا تضام و ملك تمتد نحوه أعناق الرجال و تشد إليه عقد
الرجال لكان ذلك أهون على الخلق فى الاعتبار و أبعد لهم فى
الاستكبار و لآمنوا عن رهبة قاهرة لهم أو رغبة مائلة بهم فكانت النيات
مشتركة و الحسنات مقتسمة و لكن الله سبحانه أراد أن يكون
الاتباع لرسله و التصديق بكتبه و الخشوع لوجهه و الاستكانة لأمره و
الاستسلام لطاعته أمورا له خاصة لا يشوبها من غيرها شائبة و كلما
كانت البلوى و الاختبار أعظم كانت المثوبة و الجزاء أجزل ألا ترون أن
الله سبحانه اختبر الأولين من لدن آدم ﷺ إلى الآخرين من هذا العالم
بأحجار لا تضر و لا تنفع و لا تبصر و لا تسمع فجعلها بيته الحرام الذى
جعله الله للناس قياما ثم وضعه بأوعر بقاع الأرض حجرا و أقل نتائق
الدنيا مدرا و أضيق بطون الأودية قطرا بين جبال خشنة و رمال دمتة و
عيون وشلة و قرى منقطعة لا يزكوبها خف و لا حافرو لا ظلف ثم أمر
سبحانه آدم ﷺ و ولده أن يثنوا أعطافهم نحوه فصار مثابة لمنجع
أسفارهم و غاية للمقى رحالهم تهوى إليه ثمار الأفئدة من مفاوز قفار

سحيقة و مهاوى فجاج عميقة و جزائر بحار منقطعة حتى يهزوا
مناكبهم ذللا يهلون لله حوله و يرملون على أقدامهم شعنا غبرا له قد
نبذوا السرايل وراء ظهورهم و شوهوا بإعفاء الشعور محاسن خلقهم
ابتلاء عظيمًا و امتحانا شديدا و اختبارا مبينا و تحيضا بليغا جعله الله
تعالى سببا لرحمته و وصلة إلى جنته ولو أراد سبحانه أن يضع بيته الحرام
و مشاعره العظام بين جنات و أنهار و سهل و قرار جم الأشجار داني
الثمار ملتف البنى متصل القرى بين برة سمراء و روضة خضراء و أرياف
محدقة و عراص مغدقة و زروع ناضرة و طرق عامرة لكان قد صغر
قدر الجزاء على حسب ضعف البلاء و لو كانت الأساس المحمول عليها
و الأحجار المرفوع بها بين زمردة خضراء و ياقوتة حمراء و نور و ضياء
لخفف ذلك مضارعة الشك في الصدور و لوضع مجاهدة إبليس عن
القلوب و لنفى معتلج الريب من الناس و لكن الله سبحانه يختبر عباده
بأنواع الشدائد و يتعبد لهم بألوان المجاهد و يبتليهم بضروب المكاره
إخراجا للتكبر من قلوبهم و إسكانا للتذلل في نفوسهم و ليجعل ذلك
أبوابا فتحا إلى فضله و أسبابا ذللا لعفوه^١.

روایت ١٨٩

فيا حسرة لكم وأنى بكم وقد عميت عليكم أنلزمكموها وأنتم لها كارهون^١.

روایت (۱۹۰)

إننا لانسمى أحدا، ولكن أقسم بالله قسما تاليا، لو أن الناس سمعوا قول الله (عز و جل) و رسوله، لأعطتهم السماء قطرها، و الأرض بركتها، و لما اختلف فى هذه الأمة سيفان، و لأكلوها خضراء خضرة إلى يوم القيامة، و ما طمعت فيها يا معاوية، و لكنها لما أخرجت سالفا من معدنها، و زحزحت عن قواعدها، تنازعتها قريش بينها، و ترامتها كترامى الكرة حتى طمعت فيها أنت يا معاوية و أصحابك من بعدك... أيها الناس اسمعوا و عوا و اتقوا الله و راجعوا و هيهات منكم الرجعة إلى الحق و قد صار عكم النكوص و خامركم الطغيان و الجحود أنلزمكموها و أنتم لها كارهون و السلام على من اتبع الهدى قال فقال معاوية و الله ما نزل الحسن حتى أظلمت على الأرض و هممت أن أبطش به ثم علمت أن الإغضاء أقرب إلى العافية^٢.

روایت (۱۹۱)

عن حمran بن أعين قال: قلت لأبى عبد الله عليه السلام أسألك أصلحك

(۱) بحار الانوار ج ۴۳ ص ۱۶۱

(۲) بحار الانوار ج ۱۰ ص ۱۴۲ و ۱۴۴

اللَّهُ قَالَ نَعَمْ قَالَ كُنْتَ عَلَى حَالٍ وَأَنَا الْيَوْمَ عَلَى حَالٍ أُخْرَى كُنْتُ
أَدْخَلْتُ الْأَرْضَ فَأَدْعُو الرَّجُلَ وَالْإِثْنَيْنِ وَالْمَرْأَةَ فَيَنْقِذُ اللَّهُ مَنْ يَشَاءُ وَأَنَا الْيَوْمَ
لَا أَدْعُو أَحَدًا فَقَالَ وَمَا عَلَيْكَ أَنْ تَخْلِيَ بَيْنَ النَّاسِ وَبَيْنَ رَبِّهِمْ فَمَنْ أَرَادَ
اللَّهُ أَنْ يَخْرِجَهُ مِنْ ظُلْمَةٍ إِلَى نُورٍ أَخْرَجَهُ ثُمَّ قَالَ وَلَا عَلَيْكَ إِنْ آنَسْتَ مِنْ
أَحَدٍ خَيْرًا أَنْ تَنْبِذَ إِلَيْهِ الشَّيْءَ نَبَذْتُ أَخْبَرَنِي عَنْ قَوْلِ اللَّهِ وَمَنْ أَحْيَاهَا
فَكَأَنَّمَا أَحْيَا النَّاسَ جَمِيعًا قَالَ مَنْ حَرَقَ أَوْ غَرِقَ أَوْ غَدَرَ ثُمَّ سَكَتَ فَقَالَ
تَأْوِيلُهَا الْأَعْظَمُ أَنْ دَعَاَهَا فَاسْتَجَابَتْ لَهُ^١.

روایت (١٩٢)

الناس ثلاثة فعالم رباني و متعلم على سبيل نجات و همج رعا ع أتباع
كل ناعق يميلون مع كل ريج لم يستضيئوا بنور العلم و لم يلجئوا إلى
ركن وثيق....^٢

روایت (١٩٣)

قلت يا سيدى أليس هذا الأمر لكم قال نعم قلت فلم قعدتم عن
حقكم و دعواكم و قد قال الله تعالى وَجَاهِدُوا فِي اللَّهِ حَقَّ جِهَادِهِ هُوَ
إِجْتَبَاكُمْ^٣ قال فما بال أمير المؤمنين عليه السلام قعد عن حقه حيث لم يجد

(١) کافی ج ٢ ص ٢١١

(٢) نهج البلاغه ٤٩٦

(٣) حج / ٧٨

ناصرأ ولم تسمع الله تعالى يقول فى قصة لوط قال لَوَأَنَّ لِي بِكُمْ قُوَّةً
أَوْ آوَى إِلَى رُكْنٍ شَدِيدٍ^١ و يقول فى حكاية عن نوح فَدَعَا رَبَّهُ أَنِّي مَغْلُوبٌ
فَانْتَصِرُ^٢ و يقول فى قصة موسى رَبِّ إِنِّي لَا أَمْلِكُ إِلَّا نَفْسِي وَأَخِي فَافْرِقْ
بَيْنَنَا وَبَيْنَ الْقَوْمِ الْفَاسِقِينَ^٣ فإذا كان النبى هكذا فالوصى أعذر يا
جابر مثل الإمام مثل الكعبة إذ يؤتى ولا يأتى.^٤

(روایت ۱۹۴)

عن محمود بن ليبيد قال: لما قبض رسول الله ﷺ كانت فاطمة تأتي
قبور الشهداء و تأتي قبر حمزة و تبكى هناك فلما كان فى بعض
الأيام أتيت قبر حمزة رضى الله عنه فوجدتها صلوات الله عليها تبكى
هناك فأمهلتها حتى سكنت فأتيتها و سلمت عليها و قلت يا سيدة
النسوان قد والله قطعت أنياط قلبى من بكائك فقالت يا با عمر يحق
لى البكاء و لقد أصبت بخير الآباء رسول الله ﷺ و شوقاه إلى رسول
الله ثم أنشأت عَلَيْهَا تقول:

إذا مات يوما ميت قل ذكره و ذكر أبى [مذ] مات والله أكثر

(١) هود/ ٨٠

(٢) قمر/ ١٠

(٣) مائدة/ ٢٥

(٤) بحار الانوار ج ٣٦ ص ٣٥٧

قلت يا سيدتى إنى سائلك عن مسألة تلجلج فى صدرى قالت سل
قلت هل نص رسول الله ﷺ قبل وفاته على على بالإمامة قالت وا
عجابه أنسىتم يوم غدیر خم قلت قد كان ذلك ولكن أخبرينى بما
أسر إلیک قالت أشهد الله تعالى لقد سمعته يقول على خير من أخلفه
فيكم وهو الإمام والخليفة بعدى وسبلى وتسعة من صلب الحسين
أئمة أبرار لئن اتبعتموهم وجدتموهم هادين مهدين ولئن خالفتموهم
ليكون الاختلاف فيكم إلى يوم القيامة قلت يا سيدتى فما باله قعد
عن حقه قالت يا با عمر لقد قال رسول الله ﷺ مثل الإمام مثل الكعبة
إذ تؤتى ولا تأتى أو قالت مثل على ثم قالت أما والله لو تركوا الحق
على أهله واتبعوا عتره نبيه لما اختلف فى الله تعالى اثنان ولورثها سلف
عن سلف وخلف بعد خلف حتى يقوم قائمنا التاسع من ولد الحسين و
لكن قدموا من آخره وأخروا من قدمه الله حتى إذا أُلحد المبعوث و
أودعوه الحدث المجدوث واختاروا بشهوتهم وعملوا بأرائهم تبا لهم أو لم
يسمعوا الله يقول وَرَبُّكَ يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ وَيَخْتَارُ مَا كَانَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ بَلِ
سمعوا ولكنهم كما قال الله سبحانه فَإِنَّهَا لَا تَعْمَى الْأَبْصَارُ وَلَكِنْ
تَعْمَى الْقُلُوبُ الَّتِي فِي الصُّدُورِ^٢ هيهات بسطوا فى الدنيا آمالهم ونسوا

أَجَالِهِمْ فَتَعَسَّ لَهُمْ وَ أَضَلَّ أَعْمَالَهُمْ^۱ أعوذ بك يا رب من الحور بعد الكور.^۲

روایت ۱۹۵)

عن على عليه السلام أنه عليه السلام قال: يا على إنما أنت بمنزلة الكعبة تؤتى ولا تأتى فإن أتاك هؤلاء القوم فسلموا لك هذا الأمر فاقبله منهم وإن لم يأتوك فلا تأتهم.^۳

روایت ۱۹۶)

قال عليه السلام للخوارج لما قالوا كان وصيا فضيع الوصية أنتم كفرتهم و أزلتم الأمر عنى و ليس على الأوصياء الدعاء إلى أنفسهم لغنائهم عن ذلك بنص الأنبياء عليهم وقد نصبنى النبى صلى الله عليه وآله علما و قال أنت بمنزلة الكعبة تؤتى ولا تأتى.^۴

روایت ۱۹۷)

عن على عليه السلام قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله أنت بمنزلة الكعبة تؤتى ولا تأتى فان أتاك هؤلاء القوم فسلموها إليك يعنى الخلافة فاقبل منهم وان

(۱) محمد/۸.

(۲) بحار الانوار ج ۳۶ ص ۳۵۲

(۳) بحار الانوار ج ۴۰ ص ۷۸

(۴) الصراط المستقيم ج ۳ ص ۱۱۱

لم يأتوك فلا تأتهم حتى يأتوك.^١

روایت (١٩٨)

عن أبي ذر قال: قال رسول الله ﷺ: مثل على فيكم - أو قال في هذه الأمة - كمثل الكعبة المستورة - أو المشهورة - النظر إليها عبادة، والحج إليها فريضة.^٢

روایت (١٩٩)

عن محمد بن مسلم قال: سألت أبا عبد الله عليه السلام عن قول الله عز وجل الَّذِينَ قَالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقَامُوا فقال أبو عبد الله عليه السلام استقاموا على الأئمة واحد بعد واحد تَنَزَّلُ عَلَيْهِمُ الْمَلَائِكَةُ أَلَّا تَخَافُوا وَلَا تَحْزَنُوا وَأَبْشِرُوا بِالْجَنَّةِ الَّتِي كُنْتُمْ تُوعَدُونَ.^٣

روایت (٢٠٠)

عن أبي مريم قال: سمعت أبا عبد الله بن تغلب يسأل جعفر عليه السلام عن قول الله تعالى إِنَّ الَّذِينَ قَالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقَامُوا قال استقاموا على ولاية على بن أبي طالب عليه السلام.^٤

(١) أسد الغابة ابن الأثير ج ٤ ص ٣١

(٢) بحار الأنوار ج ٣٨ ص ١٩٩

(٣) كافي ج ١ ص ٢٢٠

(٤) تفسير فرات ص ٣٨٢

روایت (۲۰۱)

عن أبى جعفر عليه السلام فى قوله تعالى وَأَنْ لَّوِ اسْتَقَامُوا عَلَى الطَّرِيقَةِ لَأَسْقِينَاهُمْ مَاءً غَدَقًا قال يعنى لو استقاموا على ولاية على بن أبى طالب أمير المؤمنين والأوصياء من ولده عليه السلام وقبلوا طاعتهم فى أمرهم ونهيهم لأسقيناهم ماء غدقا يقول لأشربنا قلوبهم الإيما^ن والطريقة هى الإيما^ن بولاية على والأوصياء^۱.

روایت (۲۰۲)

عن أبى بصير عن أبى عبد الله عليه السلام قال: سألته عن قول الله عز وجل وَأَنْ لَّوِ اسْتَقَامُوا عَلَى الطَّرِيقَةِ لَأَسْقِينَاهُمْ مَاءً غَدَقًا قال يعنى لأمددناهم علما كى يتعلمونه من الأئمة عليهم السلام^۲.

روایت (۲۰۳)

والله لو تكافوا عن زمام نبذه رسول الله صلى الله عليه وآله إليه لاعتلقه ولسار بهم سيرا سجحا لا يكلم خشاشه ولا يتعتع راكبه ولأوردتهم منهلا نميرا فضفاضا تطفح ضفتاه ولأصدرهم بطانا قد تحير بهم الرى غير متحل منه بطائل إلا بغمر الماء وردعه شرره الساغب ولفتحت عليهم بركات

(۱) کافی ج ۱ ص ۲۲۰

(۲) بحار الانوار ج ۲۴ ص ۲۹

من السماء والأرض....^١

روایت (٢٠٤)

ثم قام سلمان فقال يا أبا بكر اتق الله وقم عن هذا المجلس ودعه لأهله يأكلوا به رغدا إلى يوم القيامة لا يختلف على هذه الأمة سيفان فلم يجبه أبو بكر فأعاد سلمان [فقال] مثلها فانتهره عمر وقال ما لك ولهذا الأمر وما يدخلك فيما هاهنا فقال مهلا يا عمر قم يا أبا بكر عن هذا المجلس ودعه لأهله يأكلوا به والله خضرا إلى يوم القيامة وإن أبيتم لتحلبن به دما....^٢

روایت (٢٠٥)

فلما اختار الله لنبيه دار أنبيائه ومأوى أصفياه ظهر فيكم حسكة النفاق وسمل جلباب الدين ونطق كاظم الغاوين ونبغ خامل الأقلين وهدر فنيق المبطلين فخطر في عرصاتكم وأطلع الشيطان رأسه من مغرزه هاتفا بكم فألفاكم لدعوته مستجيبين وللعزة فيه ملاحظين ثم استنهضكم فوجدكم خفافا وأحمشكم فألفاكم غضابا....^٣

روایت (٢٠٦)

(١) بحار الانوار ج ٤٣ ص ١٥٨

(٢) بحار الانوار ج ٢٨ ص ٣٠٠

(٣) بحار الانوار ج ٢٩ ص ٢٢٥

قال علقمة فقلت للصادق عليه السلام يا ابن رسول الله إن الناس ينسبوننا إلى عظام الأمور وقد ضاقت بذلك صدورنا فقال عليه السلام يا علقمة إن رضا الناس لا يملك وأستتهم لا تضبط وكيف تسلمون مما لم يسلم منه أنبياء الله ورسله وحجج الله عليهم أ لم ينسبوا يوسف عليه السلام إلى أنه هم بالزنا أ لم ينسبوا أيوب عليه السلام إلى أنه ابتلى بذنوبه أ لم ينسبوا داود عليه السلام إلى أنه تبع الطير حتى نظر إلى امرأة أوريا فهوهاها وأنه قدم زوجها أمام التابوت حتى قتل ثم تزوج بها أ لم ينسبوا موسى عليه السلام إلى أنه عنين وأذوه حتى برأه الله مما قالوا وكان عند الله وجيها أ لم ينسبوا جميع أنبياء الله إلى أنهم سحرة طلبة الدنيا أ لم ينسبوا مريم بنت عمران عليها السلام إلى أنها حملت بغيبي من رجل نجار اسمه يوسف أ لم ينسبوا نبينا محمدا صلى الله عليه وآله إلى أنه شاعر مجنون أ لم ينسبوه إلى أنه هوى امرأة زيد بن حارثة فلم يزل بها حتى استخلصها لنفسه أ لم ينسبوه يوم بدر إلى أنه أخذ لنفسه من المغنم قطيفة حمراء حتى أظهره الله عز وجل على القטיפفة وبرأ نبيه صلى الله عليه وآله من الخيانة وأنزل بذلك في كتابه وما كان لِنبي أن يغُلَّ وَ مَنْ يَغُلُّ يَأْتِ بِمَا عَلَّ يَوْمَ الْقِيَامَةِ أ لم ينسبوه إلى أنه صلى الله عليه وآله ينطق عن الهوى في ابن عمه على عليه السلام حتى كذبهم الله عز وجل فقال سبحانه وَ

ما يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ^١ أَلَمْ يَنْسِبُوهُ إِلَى الْكُذْبِ فِي قَوْلِهِ
 إِنَّهُ رَسُولٌ مِنَ اللَّهِ إِلَيْهِمْ حَتَّى أَنْزَلَ اللَّهُ عِزُّوْ جُل عَلَيْهِ وَلَقَدْ كَذَّبَتْ رُسُلٌ
 مِنْ قَبْلِكَ فَصَبَرُوا عَلَى مَا كَذَّبُوا وَأَوْدُوا حَتَّى أَتَاهُمْ نَصْرُنَا^٢ وَلَقَدْ قَالَ
 يَوْمَا عَرَجَ بَى الْبَارِحَةِ إِلَى السَّمَاءِ فَقِيلَ وَاللَّهِ مَا فَارَقَ فَرَاشَهُ طُولَ لَيْلَتِهِ وَ
 مَا قَالُوا فِي الْأَوْصِيَاءِ أَكْثَرَ مِنْ ذَلِكَ أَلَمْ يَنْسِبُوا سَيِّدَ الْأَوْصِيَاءِ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِلَى
 أَنَّهُ كَانَ يَطْلُبُ الدُّنْيَا وَالْمَلِكَ وَأَنَّهُ كَانَ يُوْثِرُ الْفِتْنَةَ عَلَى السَّكُونِ وَأَنَّهُ
 يَسْفِكُ دِمَاءَ الْمُسْلِمِينَ بِغَيْرِ حِلِّهَا وَأَنَّهُ لَوْ كَانَ فِيهِ خَيْرٌ مَا أَمَرَ خَالِدَ بْنَ
 الْوَلِيدِ بِضَرْبِ عُنُقِهِ أَلَمْ يَنْسِبُوهُ إِلَى أَنَّهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَرَادَ أَنْ يَتَزَوَّجَ ابْنَةَ أَبِي جَهْلٍ
 عَلَى فَاطِمَةَ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَأَنَّ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ شَكَاهُ عَلَى الْمَنْبَرِ إِلَى الْمُسْلِمِينَ
 فَقَالَ إِنْ عَلِيًّا يَرِيدُ أَنْ يَتَزَوَّجَ ابْنَةَ عَدُوِّ اللَّهِ عَلَى ابْنَةِ نَبِيِّ اللَّهِ إِلَّا إِنْ فَاطِمَةَ
 بَضَعْتَ مِنِّي فَمِنْ آذَاهَا فَقَدْ آذَانِي وَ مِنْ سِرِّهَا فَقَدْ سَرْنِي وَ مِنْ غَاظِهَا
 فَقَدْ غَاظَنِي....^٣

روایت (٢٠٧)

قال رسول الله ﷺ: رأيت ربى فى صورة شاب له وفرة.^٤

(١) نجم/٣

(٢) أنعام/٣٤

(٣) بحار الأنوار ج ٦٧ ص ٢

(٤) كنز العمال ج ١ ص ٢٢٨

روایت (۲۰۸)

قال رسول الله ﷺ: رأيت ربى فى المنام فى صورة شاب موفر فى الخضر عليه نعلان من ذهب و على وجه فراش من ذهب.^۱

روایت (۲۰۹)

قال رسول الله ﷺ: رأيت ربى فى حظيرة من الفردوس فى صورة شاب عليه تاج يلتمع البصر.^۲

روایت (۲۱۰)

جاءت امرأة من الأنصار فقالت: يا رسول الله! رأيت فى المنام كأن النخلة التى فى دارى وقعت و زوجى فى السفر. فقال: يجب عليك الصبر، فلن تجتمعى به أبدا. فخرجت المرأة باكية فرأت أبا بكر، فأخبرته بمنامها و لم تذكر له قول النبى ﷺ، فقال: إذهبي، فإنك تجتمعين به فى هذه الليلة. فدخلت إلى منزلها و هى متفكرة فى قول النبى ﷺ و قول أبى بكر، فلما كان الليل و إذا بزوجها قد أتى، فذهبت إلى النبى ﷺ و أخبرته بزوجها، فنظر إليها طويلا، فجاءه جبرئيل و قال: يا محمد! الذى قلته هو الحق و لكن لما قال الصديق إنك تجتمعين به فى هذه الليلة، إستحيا الله منه أن يجرى على لسانه الكذب، لأنه

(۱) كنز العمال ج ۱ ص ۲۲۸

(۲) كنز العمال ج ۱ ص ۲۲۸

صديق فأحياء كرامة له^١.

روايت (٢١١)

عن عمر بن الخطاب رضى الله عنهم أنه قال: لما مات عبد الله بن أبى ابن سلول، دعى له رسول الله ﷺ ليصلى عليه، فلما قام رسول الله ﷺ وثبت إليه، فقلت: يا رسول الله! أتصلى على ابن أبى وقد قال يوم كذا وكذا، كذا وكذا، أعدد عليه قوله، فتبسم رسول الله ﷺ وقال: أخرجنى يا عمر! فلما أكثرت عليه، قال: إني خيرت فاخترت، لو أعلم أنى إن زدت على السبعين فغفر له لزدت عليها، قال: فصلى عليه رسول الله ﷺ، ثم انصرف، فلم يمكث إلا يسيرا، حتى نزلت الآيتان من براءة: «ولا تصل على أحد منهم مات أبدا» إلى «وهم فاسقون»، قال: فعجبت بعد من جرأتى على رسول الله ﷺ يومئذ^٢.

روايت (٢١٢)

قال عمر وافقت ربي فى ثلاث فقلت يا رسول الله لو اتخذنا من مقام إبراهيم مصلى فنزلت «واتخذوا من مقام إبراهيم مصلى» وآية الحجاب قلت يا رسول الله لو أمرت نساءك أن يحتجبن فإنه يكلمهن البر والفاجر فنزلت آية الحجاب واجتمع نساء النبى ﷺ فى الغيرة عليه

(١) نزهة المجالس و منتخب النفائس عبد الرحمن صفورى جلد ٢ ص ٤٤٣

(٢) صحيح بخارى ج ٢ ص ١٠٠ ح ١٣٦٦

فقلت لهن «عسى ربه إن طلقكن أن يبدله أزواجا خيرا منكن» فنزلت هذه الآية.^۱

روایت ۲۱۳

عن أبى جعفر محمد بن على الرضا عليه السلام، عن آبائه عليهم السلام، عن على بن الحسين، عن أبيه، عن جده على بن أبى طالب عليه السلام، قال: قلت أربعاً أنزل الله (تعالى) تصديقى بها فى كتابه، قلت: المرء مخبوء تحت لسانه فإذا تكلم ظهر، فأنزل الله (تعالى) «وَلَتَعْرِفَنَّهُمْ فِي لَحْنِ الْقَوْلِ»^۲، قلت: من جهل شيئاً عاداه، فأنزل الله «بَلْ كَذَّبُوا بِمَا لَمْ يُحِيطُوا بِعِلْمِهِ وَلَمَّا يَأْتِهِمْ تَأْوِيلُهُ»^۳، قلت: قدر- أو قال: قيمة- كل امرئ ما يحسن، فأنزل الله فى قصة طالوت «إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَاهُ عَلَيْكُمْ وَزَادَهُ بَسْطَةً فِي الْعِلْمِ وَالْجِسْمِ»^۴، قلت: القتل يقل القتل، فأنزل الله «وَلَكُمْ فِي الْقِصَاصِ حَيَاةٌ يَا أُولِي الْأَلْبَابِ»^{۵، ۶}.

(۱) الجامع الصحيح المختصر بخارى دار ابن كثير بيروت ج ۱ ص ۱۵۷

(۲) محمد/۳۰

(۳) يونس/۳۹

(۴) بقره/۲۴۷

(۵) بقره/۱۷۹

(۶) بحار الانوار ج ۱ ص ۱۶۶

روایت (٢١٤)

وليت أمرکم ولست بخیرکم، فإن أنا أحسنت فأعينونی وإن أنا أسأت فسدونی، فإن لی شیطانا یعتربنی ألا إذا رأیتونی غضبت فاجتنبونی، لا أؤثر فی أجسادکم ولا أبشارکم. أقول: إسناده حسن من أجل علی بن هاشم وهو البرید صدوق یتشیع کذا قال الحافظ.^١

روایت (٢١٥)

عن الحسن ان ابا بکر الصديق خطب فقال اما و الله ما انا بخیرکم و لقد کنت لمقامی هذا کارها و لوددت ان فیکم من یکفینی أفتظنون انی اعمل بسنة رسول الله ﷺ إذا لا اقوم بها ان رسول الله ﷺ کان یعصم بالوحی و کان معه ملک و ان لی شیطانا یعتربنی فاذا غضبت فاجتنبونی لا اؤثر فی اشعارکم و ابشارکم الا فراعونی فان استقمتم فاعینونی و ان زغت فقومونی قال الحسن خطبة و الله ما خطب بها بعده....^٢

روایت (٢١٦)

عن سهل بن سعد الأنصاری، قال: مشیت وراء علی بن أبی طالب عليه السلام حین انصرف من عند عمر، و العباس بن عبد المطلب یمشی

(١) کتاب الصحيح المسند ص ٤٨

(٢) عبقات الانوار ج ١٥ ص ١١٢

فی جانبه، فسمعتہ يقول للعباس: ذهبت منا و الله! فقال: كيف علمت؟ قال: أ لا تسمعه يقول: كونوا فی الجانب الذی فیہ عبد الرحمن، و سعد لا یخالف عبد الرحمن لأنه ابن عمه، و عبد الرحمن نظیر عثمان و هو صهره، فإذا اجتمع هؤلاء! فلو أن الرجلین الباقیین كانا معی لم یغنیا عنی شیئا، دع إنی لست أرجوهما و لأأحدهما، و مع ذلك فقد أحب عمر أن یعلمنا أن لعبد الرحمن عنده فضلا علینا لا، لعمر الله ما جعل الله ذلك لهم علینا كما لم یجعل لأولاهم على أولانا، أما و الله لئن لم یمت عمر لأذكرنه ما أتى إلینا قدیما، و لأعلمنه سوء رأیه فینا و ما أتى إلینا حدیثا، و لئن مات و لیموتن لیجمعن هؤلاء القوم على أن یصرفوا هذا الأمر عنا، و لئن فعلوها لیرونی حیث یكروهون، و الله ما بى رغبة فی السلطان و لا أحب الدنیا، و لكن لإظهار العدل، و القیام بالكتاب و السنة.^۱

روایت ۲۱۷)

قال عمرو بن میمون: شهدت عمر حین طعن أتى بنیذ شدید فشربه.^۲

روایت ۲۱۸)

(۱) بحار الأنوار ج ۳۱ ص ۶۹

(۲) تاریخ بغداد ج ۶ ص ۱۵۶

و كان حدة شرابه و شدته بحيث لو شرب غيره منه لسكر و كان يقيم عليه الحد غير أن الخليفة كان لم يتأثر منه لاعتياده أو كان يكسره و يشربه قال الشعبي: شرب أعرابي من أداة عمر فأغشى فحده عمر: ثم قال: وإنما حده للسكر لا للشرب.^١

روایت (٢١٩)

إن أعرابيا شرب من شراب عمر فجلده عمر الحد فقال الأعرابي: إنما شربت من شرابك. فدعا عمر شرابه فكسره بالماء ثم شرب منه و قال: من رابه شرابه شئ فليكسره بالماء ثم قال الجصاص: و رواه إبراهيم النخعي عن عمر نحوه و قال فيه: إنه شرب منه بعد ما ضرب الأعرابي.^٢

روایت (٢٢٠)

هكذا فأكسروه بالماء إذا غلبكم شيطانه. و كان يحب الشراب الشديد.^٣

روایت (٢٢١)

وعن ابن جريج: إن رجلا عب في شراب نبذ لعمر بن الخطاب

(١) العقد الفريد ج ٣ ص ٤١٦

(٢) أحكام القرآن الجصاص ج ٢ ص ٥٨١

(٣) جامع مسانيد أبي حنيفة ج ٢ ص ١٩٢

بطريق المدينة فسكر فتركه عمر حتى أفاق فحده ثم أوجعه عمر بالماء فشرب منه.^۱

روایت (۲۲۲)

إن عمر بن الخطاب رضي الله عنه أخذ رجلا سكرانا فأراد أن يجعل له مخرجاً فأبى إلا ذهاب عقل، فقال: احبسوه فإذا صحا فاضربوه ثم أخذ فضل إداوته فذاقه فقال: اوه هذا عمل بالرجال العمل ثم صب فيه ماء فكسره فشرب وسقى أصحابه وقال: هكذا اصنعوا بشربكم إذا غلبكم شيطانه.^۲

روایت (۲۲۳)

يا عبد الله بن عمر انظر ما على من الدين فحسبوه فوجدوه ستة وثمانين ألفاً أو نحوه قال إن وفى له مال آل عمر فأده من أموالهم وإلا فسل فى بنى عدى بن كعب فإن لم تف أموالهم فسل فى قريش ولا تعدهم إلى غيرهم فأد عنى هذا المال.^۳

روایت (۲۲۴)

(۱) حاشية سنن البيهقي لابن الترمذاني ج ۸ ص ۳۰۶

(۲) جامع بيان العلم ص ۳۰۸ ح ۱۵۴۸

(۳) صحيح البخارى ج ۴ ص ۲۰۵ ح ۳۷۰۰، كتاب فضائل الصحابة ب ۸ باب قصة البيعة والاتفاق على عثمان بن عفان.

حدثنا موسى بن إسماعيل قال حدثنا سلام بن أبي مطيع عن أيوب قال قلت لنافع هل كان على عمر رضي الله عنه دين فقال ومن أين يدع عمر ديناً وقد باع رجل من ورثته ميراثه بمائة ألف.^١

روایت (٢٢٥)

خلف من أولاده تسعة من الذكور وأربعا من الإناث....^٢

روایت (٢٢٦)

عن سليم بن قيس الهلالي قال: خطب أمير المؤمنين عليه السلام فحمد الله وأثنى عليه ثم صلى على النبي صلى الله عليه وآله ثم قال... فقال قد عملت الولاية قبلي أعمالاً خالفوا فيها رسول الله صلى الله عليه وآله متعمدين لخلافه ناقضين لعهد مغيرين لسنته ولو حملت الناس على تركها وحولتها إلى مواضعها وإلى ما كانت في عهد رسول الله صلى الله عليه وآله لتفرق عني جندي حتى أبقى وحدي أو قليل من شيعتي الذين عرفوا فضلي وفرض إمامتي من كتاب الله عز وجل وسنة رسول الله صلى الله عليه وآله أ رأيت لو أمرت بمقام إبراهيم عليه السلام فرددته إلى الموضع الذي وضع فيه رسول الله صلى الله عليه وآله ورددت فدكا إلى ورثة فاطمة عليها السلام ورددت صاع رسول الله صلى الله عليه وآله كما كان و

(١) تاريخ المدينة المنورة ج ٢ ص ٨٨، تحقيق على محمد دندل وياسين سعد

الدين بيان

(٢) معرفة الصحابة ج ١ ص ٥٤ (برنامج الجامع الكبير)

أَمْضِيَتْ قَطَائِعَ أَقْطَعَهَا رَسُولُ اللَّهِ ﷺ لِأَقْوَامٍ لَمْ تَمْضِ لَهُمْ وَلَمْ تَنْفِذْ وَ رَدَدَتْ دَارَ جَعْفَرٍ إِلَى وَرَثَتِهِ وَ هَدَمَتْهَا مِنَ الْمَسْجِدِ وَ رَدَدَتْ قَضَايَا مِنَ الْجَوْرِ قَضَى بِهَا وَ نَزَعَتْ نِسَاءً تَحْتَ رِجَالٍ بِغَيْرِ حَقٍّ فَرَدَدْتَهُنَّ إِلَى أَزْوَاجِهِنَّ وَ اسْتَقْبَلَتْ بِهِنَ الْحُكْمَ فِي الْفُرُوجِ وَ الْأَحْكَامِ وَ سَبَّيْتُ ذُرَارِي بَنِي تَغْلِبَ وَ رَدَدَتْ مَا قَسَمَ مِنْ أَرْضِ خَيْبَرَ وَ مَحَوْتُ دَوَاوِينَ الْعَطَايَا وَ أَعْطَيْتُ كَمَا كَانَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ يُعْطَى بِالسُّوْيَةِ وَ لَمْ أَجْعَلْهَا دَوْلَةً بَيْنَ الْأَغْنِيَاءِ وَ أَلْقَيْتُ الْمَسَاحَةَ وَ سَوَّيْتُ بَيْنَ الْمَنَاحِكِ وَ أَنْفَذْتُ خَمْسَ الرُّسُولِ ﷺ كَمَا أَنْزَلَ اللَّهُ عِزَّ وَ جَلَّ وَ فَرَضَهُ وَ رَدَدْتُ مَسْجِدَ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ إِلَى مَا كَانَ عَلَيْهِ وَ سَدَدْتُ مَا فَتَحَ فِيهِ مِنَ الْأَبْوَابِ وَ فَتَحْتُ مَا سَدَّ مِنْهُ وَ حَرَمْتُ الْمَسْحَ عَلَى الْخَفِيِّينَ وَ حَدَدْتُ عَلَى النَّبِيْذِ وَ أَمَرْتُ بِإِحْلَالِ الْمُتَعَتِّينَ وَ أَمَرْتُ بِالتَّكْبِيرِ عَلَى الْجَنَائِزِ خَمْسَ تَكْبِيرَاتٍ وَ أَلَزَمْتُ النَّاسَ الْجَهْرَ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ وَ أَخْرَجْتُ مَنْ أَدْخَلَ مَعَ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ فِي مَسْجِدِهِ مِمَّنْ كَانَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ أَخْرَجَهُ وَ أَدْخَلَتْ مَنْ أَخْرَجَ بَعْدَ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ مِمَّنْ كَانَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ أَدْخَلَهُ وَ حَمَلْتُ النَّاسَ عَلَى حُكْمِ الْقُرْآنِ وَ عَلَى الطَّلَاقِ عَلَى السَّنَةِ وَ أَخَذْتُ الصَّدَقَاتِ عَلَى أَصْنَافِهَا وَ حُدُودَهَا وَ رَدَدْتُ الْوُضُوءَ وَ الْغُسْلَ وَ الصَّلَاةَ إِلَى مَوَاقِيتِهَا وَ شَرَائِعِهَا وَ مَوَاضِعِهَا وَ رَدَدْتُ أَهْلَ نَجْرَانَ إِلَى مَوَاضِعِهِمْ وَ رَدَدْتُ سَبَايَا فَارِسَ وَ سَائِرَ الْأُمَمِ إِلَى كِتَابِ اللَّهِ وَ سَنَةِ نَبِيِّهِ ﷺ إِذَا لْتَفَرَّقُوا عَنِّي وَ اللَّهُ

لقد أمرت الناس أن لا يجتمعوا فى شهر رمضان إلا فى فريضة و أعلمتهم أن اجتماعهم فى النوافل بدعة فتنادى بعض أهل عسكرى ممن يقاتل معى يا أهل الإسلام غيرت سنة عمر ينهانا عن الصلاة فى شهر رمضان تطوعا و لقد خفت أن يثوروا فى ناحية جانب عسكرى ما لقيت من هذه الأمة من الفرقة و طاعة أئمة الضلالة و الدعاة إلى النار و أعطيت من ذلك سهم ذى القربى الذى قال الله عز و جل إِنَّ كُنُتُمْ آمَنُتُمْ بِاللَّهِ وَمَا أُنْزِلْنَا عَلَىٰ عَبْدِنَا يَوْمَ الْفُرْقَانِ يَوْمَ التَّقَىٰ الْجَمْعَانِ^١ فنحن و الله عنى بذى القربى الذى قرننا الله بنفسه و برسوله ﷺ فَقَالَ تَعَالَىٰ فَلِلَّهِ وَلِلرَّسُولِ وَلِلَّذِي الْقُرْبَىٰ وَالْيَتَامَىٰ وَالْمَسَاكِينِ وَابْنِ السَّبِيلِ فِينَا خَاصَّةٌ كَى لَا يَكُونَ دُولَةً بَيْنَ الْأَغْنِيَاءِ مِنْكُمْ وَمَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَ مَا نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا وَ اتَّقُوا اللَّهَ فِى ظُلْمِ آلِ مُحَمَّدٍ إِنَّ اللَّهَ شَدِيدُ الْعِقَابِ^٢ لمن ظلمهم رحمة منه لنا و غنى أغنانا الله به و وصى به نبيه ﷺ و لم يجعل لنا فى سهم الصدقة نصيبا أكرم الله رسوله ﷺ و أكرمنا أهل البيت أن يطعمنا من أوساخ الناس فكذبوا الله و كذبوا رسوله و جحدوا كتاب الله الناطق بحقنا و منعونا فرضا فرضه الله لنا ما لقى أهل بيت نبى من أمته ما لقينا بعد نبينا ﷺ وَ اللَّهُ الْمُسْتَعَانُ عَلَىٰ مِنْ

(١) أنفال/٤١

(٢) حشر/٧

ظلمنا ولا حول ولا قوة إلا بالله العلى العظيم^۱.

روایت (۲۲۷)

فبهيل أقسم والأصنام والأوثان واللات والعزى ما جردها عمر مذ عبدها! ولا عبد للكعبة ربا! ولا صدق لمحمد ﷺ قولا، ولا ألقى السلام إلا للحيلة عليه وإيقاع البطش به، فإنه قد أتانا بسحر عظيم، وزاد فى سحره على سحر بنى إسرائيل مع موسى وهارون وداود وسليمان وابن أمه عيسى، ولقد أتانا بكل ما أتوا به من السحر وزاد عليهم ما لو أنهم شهدوه لأقروا له بأنه سيد السحرة، فخذ يا ابن أبى سفيان سنة قومك واتباع ملتك والوفاء بما كان عليه سلفك من جحد هذه البنية التى يقولون إن لها ربا....^۲

روایت (۲۲۸)

و روى الزبير بن بكار فى الموفقيات وهو غير متهم على معاوية ولا منسوب إلى اعتقاد الشيعة لما هو معلوم من حاله من مجانبة على عليه السلام والانحراف عنه قال المطرف بن المغيرة بن شعبة دخلت مع أبى على معاوية وكان أبى يأتيه فيتحدث معه ثم ينصرف إلى فيذكر معاوية و عقله ويعجب بما يرى منه إذ جاء ذات ليلة فأمسك عن العشاء ورأيته

(۱) كافى ج ۸ ص ۵۸ - ۶۳

(۲) بحار الانوار ج ۳۰ ص ۲۸۹

مغتما فانتظرتة ساعة وظننت أنه لأمر حدث فينا فقلت ما لى أراك مغتما منذ الليلة فقال يا بنى جئت من عند أكفر الناس وأخبثهم قلت و ما ذاك قال قلت له و قد خلوت به إنك قد بلغت سنا يا أمير المؤمنين فلو أظهرت عدلا و بسطت خيرا فإنك قد كبرت و لو نظرت إلى إخوتك من بنى هاشم فوصلت أرحامهم فوالله ما عندهم اليوم شىء تخافه و إن ذلك مما يبقى لك ذكره و ثوابه فقال هيهات هيهات أى ذكر أرجو بقاءه ملك أخوتيم فعدل و فعل ما فعل فما عدا أن هلك حتى هلك ذكره إلا أن يقول قائل أبوبكر ثم ملك أخو عدى فاجتهد و شمر عشر سنين فما عدا أن هلك حتى هلك ذكره إلا أن يقول قائل عمرو و إن ابن أبى كبشة ليصاح به كل يوم خمس مرات أشهد أن محمدا رسول الله فأى عملى يبقى و أى ذكر يدوم بعد هذا لأبأ لك لا والله إلا دفنا دفنا^١

روایت (٢٢٩)

قال وكيع: معاوية بمنزلة حلقة الباب، من حركه اتهمناه على من فوقه^٢.

روایت (٢٣٠)

قال الربيع بن نافع: معاوية بن أبى سفيان ستر أصحاب النبى ﷺ،

(١) الأخبار الموفقيات زبير بن بكار ص ٥٧٧

(٢) تاريخ مدينة دمشق ابن عساكر ج ٥٩ ص ٢١٠

فإذا كشف الرجل السترا جترأ على ما وراءه.^۱

روایت (۲۳۱)

معاوية عندنا محنة فمن رأيناه ينظر إلى معاوية شزرا اتهمناه على القوم أعنى على أصحاب محمد ﷺ.^۲

روایت (۲۳۲)

وسمعت أبا عبد الله، وقال له دلنويه: سمعت على بن الجعد يقول: مات والله معاوية على غير الإسلام.^۳

روایت (۲۳۳)

عن عبد الله بن عمر قال: قال رسول الله ﷺ: يموت معاوية على غير الإسلام. عن جعفر الأجمري، عن ليث، عن محارب بن زياد، عن جابر بن عبد الله قال: قال رسول الله ﷺ: يموت معاوية على غير ملتي.^۴

روایت (۲۳۴)

فان قيل: فمن علماء المذهب من لم يجوز اللعن على يزيد مع علمهم

(۱) تاریخ بغداد الخطیب البغدادی ج ۱ ص ۲۲۳

(۲) تاریخ مدینة دمشق ابن عساکر ج ۵۹ ص ۲۰۹

(۳) مسائل الإمام أحمد بن حنبل ج ۲ ص ۱۵۴

(۴) وقعة صفین ابن مزاحم المنقری ص ۲۱۷

بانه يستحق على ما يربو على ذلك و يزيد! قلنا: تحاميا ان يرتقى الى
الاعلى فالاعلى^١.

روايت (٢٣٥)

قال الحسن عليه السلام فى كلام له يخاطب به المغيرة بن شعبة: ...
لم يكن فى الإسلام يوم فى مشاجرة قوم اجتمعوا فى محفل أكثر
ضجيجا ولا أعلى كلاما ولا أشد مبالغة فى قول من يوم اجتمع فيه
عند معاوية بن أبى سفيان عمرو بن عثمان بن عفان و عمرو بن العاص
و عتبة بن أبى سفيان و الوليد بن عقبة بن أبى معيط و المغيرة بن أبى
شعبة و قد تواطئوا على أمر واحد فقال عمرو بن العاص لمعاوية ألا تبعث
إلى الحسن بن على فتحضره فقد أحيا سنة أبيه و خفقت النعال خلفه
أمر فاطيع و قال فصدق - و هذان يرفعان به إلى ما هو أعظم منهما فلو
بعثت إليه فقصرنا به و بأبيه و سببناه و سببنا أباه و صغرنا بقدره و قدر
أبيه و قعدنا لذلك حتى صدق لك فيه فقال لهم معاوية إنى أخاف أن
يقلدكم قلائد يبقى عليكم عارها حتى يدخلكم قبوركم و الله ما
رأيت قط إلا كرهت جنبه و هبت عتابه و إنى إن بعثت إليه لأنصفه
منكم قال عمرو بن العاص أ تخاف أن يتسامى باطله على حقنا و

(١) شرح المقاصد مسعود بن عمر تفتازانى ج ٥ ص ٣١١

مرضه على صحتنا؟ قال لا قال فابعث إذا عليه فقال عتبة هذا رأى لا أعرفه والله ما تستطيعون أن تلقوه بأكثر ولا أعظم مما في أنفسكم عليه ولا يلقاكم بأعظم مما في نفسه عليكم وإنه لأهل بيت خصم جدل فبعثوا إلى الحسن فلما أتاه الرسول قال له يدعوك معاوية قال و من عنده؟ قال الرسول عنده فلان و فلان و سمي كلا منهم باسمه فقال الحسن عليه السلام ما لهم خر عليهم السقف من فوقهم و أتاهم العذاب من حيث لا يشعرون....

و أما أنت يا مغيرة بن شعبة فإنك لله عدو و لكتابه نابذ و لنبيه مكذب و أنت الزانى و قد وجب عليك الرجم و شهد عليك العدول البررة الأتقياء فأخر رجمك و دفع الحق بالأباطيل و الصدق بالأعاليط و ذلك لما أعد الله لك من العذاب الأليم و الخزى فى الحياة الدنيا و لعذاب الآخرة أخزى و أنت الذى ضربت فاطمة بنت رسول الله صلى الله عليه وآله حتى أدميتها و ألقى ما فى بطنها استدلالا منك لرسول الله صلى الله عليه وآله و مخالفة منك لأمره و انتهاكا لحرمة... و ما زالت الطائف دارك تتبع البغايا و تحيى أمر الجاهلية و تميت الإسلام....^۱

روایت (۲۳۶)

عن زرارة قال: قلت لأبى جعفر عليه السلام إن أناسا رَوَوْا عن أمير المؤمنين عليه السلام أنه صلى أربع ركعات بعد الجمعة لم يفصل بينهن بتسليم فقال يا زرارة إن أمير المؤمنين عليه السلام صلى خلف فاسق فلما سلم و انصرف قام أمير المؤمنين عليه السلام فصلى أربع ركعات لم يفصل بينهن بتسليم فقال له رجل إلى جنبه يا أبا الحسن صليت أربع ركعات لم تفصل بينهن فقال إنها أربع ركعات مشبهات^١ و سكت فوالله ما عقل ما قال له^٢.

(روایت ٢٣٧)

عن زرارة قال: سألت أبا جعفر عليه السلام عن الصلاة خلف المخالفين فقال ما هم عندي إلا بمنزلة الجدر^٣.

(روایت ٢٣٨)

قالوا: ولى عثمان بن عفان رحمه الله سعيد بن العاصى بن سعيد ابن العاصى بن أمية الكوفة فى سنة تسع وعشرين . فكتب مرزبان طوس إليه و إلى عبد الله بن عامر بن كريز بن ربيعة بن حبيب بن عبد شمس ،

(١) أى مشبهات لا يعرف ما هن او بكسر الباء أى يوقع الناس فى الشبهة فى عدالة

الامام و فى بعض النسخ [مشبهات] . مرآة العقول

(٢) كافى ج ٣ ص ٣٧٤

(٣) كافى ج ٣ ص ٢٧٣

وهو على البصرة، يدعوهما إلى خراسان، على أن يملكه عليهما
غلب وظفر. فخرج ابن عامر يريدها، وخرج سعيد. فسبقه ابن عامر،
فغزا سعيد طبرستان، ومعه في غزاته فيما يقال الحسن والحسين أبناء
على بن أبي طالب عليهم السلام. وقيل أيضا إن سعيدا غزا طبرستان
بغير كتاب أتاها من أحد، وقصد إليها من الكوفة، والله أعلم.^١

(روایت ۲۳۹)

حدثني عمر بن شبة قال حدثني على بن محمد عن على بن مجاهد
عن حبش بن مالك قال غزا سعيد بن العاص من الكوفة سنة ثلاثين
يريد خراسان ومعه حذيفة ابن اليمان وناس من أصحاب رسول الله ﷺ
ومعه الحسن والحسين وعبد الله بن عباس وعبد الله بن عمرو وعبد الله
بن عمرو بن العاص وعبد الله بن الزبير....^٢

(روایت ۲۴۰)

حدثني عمر بن شبة قال حدثنا على بن محمد قال أخبرني على بن
مجاهد عن حنش بن مالك التغلبي قال غزا سعيد سنة ثلاثين فأتى
جرجان وطبرستان معه عبد الله بن العباس وعبد الله ابن عمر وابن

(۱) فتوح البلدان ج ۲ ص ۱۲۷

(۲) تاريخ الطبری ج ۳ ص ۳۲۳

الزبير وعبد الله بن عمرو بن العاص....^١

روايت (٢٤١)

العدد القوية قال أبو جعفر محمد بن جرير بن رستم الطبري ليس التاريخي لما ورد سبي الفرس إلى المدينة أراد عمر بن الخطاب بيع النساء و أن يجعل الرجال عبيدا فقال له أمير المؤمنين عليه السلام إن رسول الله صلى الله عليه وآله قال أكرموا كريم كل قوم فقال عمر قد سمعته يقول إذا أتاكم كريم كل قوم فأكرموه و إن خالفكم فقال له أمير المؤمنين عليه السلام هؤلاء قوم قد ألقوا إليكم السلام و رغبوا في الإسلام و لا بد من أن يكون لي فيهم ذرية و أنا أشهد الله و أشهدكم أني قد أعتقت نصيبي منهم لوجه الله تعالى فقال جميع بني هاشم قد وهبنا حقنا أيضا لك فقال اللهم اشهد أني قد أعتقت ما وهبوني لوجه الله فقال المهاجرون و الأنصار قد وهبنا حقنا لك يا أخا رسول الله فقال اللهم اشهد أنهم قد وهبوا لي حقهم و قبلته و أشهدك أني قد أعتقتهم لوجهك فقال عمر لم نقضت علي عزمي في الأعاجم و ما الذي رغبتك عن رأيي فيهم فأعاد عليه ما قال رسول الله في إكرام الكرماء فقال عمر قد وهبت لله و لك يا أبا الحسن ما يخصني و سائر ما لم يوهب لك فقال أمير

المؤمنين عليه السلام اللهم اشهد على ما قالوا و على عتقي إياهم فرغب جماعة من قريش في أن يستكحوا النساء فقال أمير المؤمنين عليه السلام هؤلاء لا يكرهن على ذلك ولكن يخيرن فما اخترنه عمل به فأشار جماعة إلى شهربانويه بنت كسرى فخيرت و خوطبت من وراء الحجاب و الجمع حضور فقيل لها من تختارين من خطابك و هل أنت ممن تريدين بعلا فسكتت فقال أمير المؤمنين عليه السلام قد أرادت و بقي الاختيار فقال عمرو ما علمك بإرادتها البعل فقال أمير المؤمنين إن رسول الله صلى الله عليه وآله كان إذا أتته كريمة قوم لا ولي لها و قد خطبت يأمر أن يقال لها أنت راضية بالبعل فإن استحييت و سككت جعلت [جعل] إذنها صماتها [صمتها] و أمر بتزويجها و إن قالت لاللم تكره على ما تختاره و إن شهربانويه أريت الخطاب فأومأت بيدها و اختارت الحسين بن علي عليه السلام فأعيد القول عليها في التخيير فأشارت بيدها و قالت بلغتها هذا إن كنت مخيرة و جعلت أمير المؤمنين وليها و تكلم حذيفة بالخطبة فقال أمير المؤمنين عليه السلام ما اسمك فقالت شاهزنان بنت كسرى قال أمير المؤمنين عليه السلام نه شاه زنان نیست مگر دختر محمد صلى الله عليه وآله و هي سيدة النساء أنت شهربانويه و أختك مرواريد بنت كسرى قالت آريه^۱.

(۱) بحار الانور ج ۱۰ ص ۲۰۰ و اثبات الوصية ص ۱۷۰ و دلائل الامامة ص ۱۹۴

روایت (٢٤٢)

لقد علمتم أنى أحق الناس بها من غيرى و والله لأسلمن ما سلمت
أمر المسلمين و لم يكن فيها جور إلا على خاصة التماسا لأجر ذلك و
فضله و زهدا فيما تنافستموه من زخرفه و زبرجه.^١

روایت (٢٤٣)

دعونى و التمسوا غيرى فإننا مستقبلون أمرا له وجوه و ألوان لا تقوم له
القلوب و لا تثبت عليه العقول و إن الآفاق قد أغامت و المحجة قد
تنكرت و اعلما أنى إن أجبتكم ركبت بكم ما أعلم و لم أصغ إلى
قَوْلِ الْقَائِلِ وَ عَثِبِ الْعَاتِبِ وَ إِنْ تَرَكْتُمُونِى فَأَنَا كَأَحَدِكُمْ وَ لَعَلِّى أَسْمَعُكُمْ وَ
أَطُوعُكُمْ لِمَنْ وَلَّيْتُمُوهُ أَمْرَكُمْ وَ أَنَا لَكُمْ وَزِيْرًا خَيْرٌ لَكُمْ مِنِّى أَمِيرًا.^٢

روایت (٢٤٤)

قال عليه السلام: كلمة حق يراد بها باطل نعم إنه لا حكم إلا لله و لكن
هؤلاء يقولون لا إمرة إلا لله و إنه لا بد للناس من أمير بر أو فاجر يعمل
فى إمرته المؤمن و يستمتع فيها الكافر و يبلغ الله فيها الأجل و يجمع به
الضياء و يقاتل به العدو و تأمن به السبل و يؤخذ به للضعيف من القوى
حَتَّى يَسْتَرِيحَ بَرٌّ وَيَسْتَرَاحَ مِنْ فَاجِرٍ وَ فى رَوَايَةٍ أُخْرَى أَنَّهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ لَمَّا سَمِعَ تَحْكِيمَهُمْ

(١) نهج البلاغه خ ٧٤ ص ١٠٢

(٢) نهج البلاغه خطبه ٩٢ ص ١٣٦

قَالَ حُكَمُ اللَّهِ أَنْتَظِرُ فِيكُمْ وَقَالَ أُمَّا الْأَمْرَةُ الْبَرَّةُ فَيَعْمَلُ فِيهَا التَّقَى وَأُمَّا الْأَمْرَةُ
الْفَاجِرَةُ فَيَمْتَنِعُ فِيهَا الشَّقَى إِلَى أَنْ تَنْقَطِعَ مَدَّتُهُ وَتُدْرِكَهُ مَنِيَّتُهُ.^١
(روایت ۲۴۵)

لله بلاء [بلاد] فلان فلقد قوم الأود وداوى العمد وأقام السنة وخلف
الفتنة ذهب نقى الثوب قليل العيب أصاب خيرها وسبق شرها. أدى إلى
الله طاعته و اتقاه بحقه رحل و تركهم فى طرق متشعبة لا يهتدى بها
الضال ولا يستيقن المهتدى.^٢
(روایت ۲۴۶)

عن المغيرة بن شعبة قال لما مات عمر رضى الله عنه بكته ابنة أبى
حثمة فقالت واعمراه أقام الأود وأبرأ العمد أمت الفتن وأحيا السنن خرج
نقى الثوب بريئا من العيب قال وقال المغيرة ابن شعبة لما دفن عمر أتيت
عليها وأنا أحب أن أسمع منه فى عمر شيئا فخرج ينفذ رأسه ولحيته وقد
اغتسل وهو ملتحف بثوب لا يشك ان الامر يصير إليه فقال يرحم الله
ابن الخطاب لقد صدقت ابنة أبى حثمة لقد ذهب بخيرها ونجا من
شرها أما والله ما قالت ولكن قولت.^٣

(١) نهج البلاغه خطبه ٤٠ ص ٨٣

(٢) نهج البلاغه كلام ٢٢٨ ص ٣٥٠

(٣) تاريخ الطبرى ج ٣ ص ٢٨٥

روایت (٢٤٧)

الجاحظ فى البيان والتبيين إن أول خطبة خطبها أمير المؤمنين قوله
قد مضت أمور لم تكونوا فيها بحمودى الرأى أما لو أشاء أن أقول لقلت
ولكن عفا الله عما سلف سبق الرجلان وقام الثالث كالغراب همته
بطنه يا ويله لو قص جناحه وقطع رأسه لكان خيرا له^١.

روایت (٢٤٨)

عن أبى عبد الله عليه السلام أن أمير المؤمنين عليه السلام لما بويغ بعد مقتل عثمان
صعد المنبر فقال الحمد لله الذى... أما بعد أيها الناس فإن البغى يقود
أصحابه إلى النار وإن أول من بغى على الله جل ذكره عناق بنت آدم
و أول قتيل قتله الله عناق... وقد قتل الله الجبابرة على أفضل أحوالهم
و آمن ما كانوا و أمات هامان و أهلك فرعون و قد قتل عثمان ألا وإن
بليتكم قد عادت كهيتها يوم بعث الله نبيه ص... ألا و قد سبقنى إلى
هذا الأمر من لم أشركه فيه و من لم أهبه له و من ليست له منه نوبة إلا
بنى يبعث ألا و لا نبى بعد محمد صلى الله عليه وآله أشرف منه على شفا جرف هار
فانهار به فى نار جهنم^٢ حق و باطل و لكل أهل فلئن أمر الباطل لتقدما
فعل و لئن قل الحق فلربما و لعل و لقلما أدبر شىء فأقبل و لئن رد

(١) بحار الانوار ج ٤١ ص ٥١

(٢) توبه/ ١٠٩

عليكم أمركم أنكم سعداء و ما على إلا الجهد و إني لأخشى أن تكونوا على فترة ملتم عنى ميلة كنتم فيها عندى ... غير محمودى
الرأى و لو أشاء لقلت عفا الله عما سلف^١ سبق فيه الرجلان و قام الثالث
كالغراب همه بطنه و يله لو قص جناحاه و قطع رأسه كان خيرا له^٢

روایت ۲۴۹

ألا و إن كل قطيعة أقطعها عثمان أو مال أخذه من بيت مال
المسلمين فهو مردود عليهم فى بيت مالهم و لو وجدته قد تزوج به النساء
و فرق فى البلدان فإنه من لم يسعه الحق فالباطل أضيق عليه أقول
قولى هذا و أستغفر الله لى ولكم.^٣

روایت ۲۵۰

أتى عمر بن الخطاب قوم من أحبار اليهود فسألوه عن أقفال
السموات و عن مفاتيحها و عن قبر سار بصاحبه الى غير ذلك،
فنكس رأسه و قال: يا أبا الحسن ما أرى جوابهم الا عندك، فقال لهم
على عليه السلام: ان لى عليكم شريطة اذا أنا أخبرتكم بما فى التوراة دخلتم

(۱) مائده/ ۹۵

(۲) كافى ج ۸ ص ۶۷

(۳) بحار الأنوار ج ۳۲ ص ۱۶

فى ديننا، قالوا: نعم...^١

روايت (٢٥١)

و روى المدائنى عن عبد الله بن جعفر عن أبى عون قال: لما ارتدت العرب مشى عثمان الى على عليه السلام فقال: يا ابن عم لا يخرج واحد الى قتال هذا العدو وأنت لم تبائع ولم يزل به حتى مشى الى أبى بكر ففسر المسلمون بذلك وجد الناس فى القتال.^٢

روايت (٢٥٢)

الحمد لله الذى اختار محمدا صلوات الله عليه وآله منا نبيا و ابتعثه إلينا رسولا، فنحن أهل بيت النبوة ومعدن الحكمة، وأمان لأهل الأرض، ونجاة لمن طلب، إن لنا حقا إن نعطه نأخذه و إن نمنعه نركب أعجاز الإبل و إن طال السرى، لو عهد إلينا رسول الله صلوات الله عليه وآله عهدا لأنفذنا عهده، و لو قال لنا قولا لجادلنا عليه حتى نموت، لن يسرع أحد قبلى إلى دعوة حق و صلة رحم، و لا حول و لا قوة إلا بالله، اسمعوا كلامى و عوا منطلقى عسى أن تروا هذا الأمر بعد هذا الجمع تنتضى فيه السيوف، و تخان فيه العهود، حتى لا يكون لكم جماعة، و حتى يكون بعضكم أئمة لأهل الضلالة، و

(١) بحار الانوار ج ١٤ ص ٤١٢

(٢) راجع البلاذرى ج ٢ ص ٥٨٧ و الشافى ص ٣٩٧

شيعة لأهل الجهالة.^١

روايت ۲۵۳

إن هذا الأمر لم يكن نصره ولا خذلانه بكثرة ولا بقلة و هو دين الله الذى أظهره وجنده الذى أعدّه وأمدّه حتى بلغ ما بلغ و طلع حيث طلع و نحن على موعود من الله و الله منجز وعده و ناصر جنده و مكان القيم بالأمر مكان النظام من الخرز يجمعه و يضمه فإن انقطع النظام تفرق الخرز و ذهب ثم لم يجتمع بحذافيه أبداً و العرب اليوم و إن كانوا قليلا فهم كثيرون بالإسلام عزيزون بالاجتماع فكن قطبا و استدر الرعى بالعرب و أصلهم دونك نار الحرب فإنك إن شخصت من هذه الأرض انتقضت عليك العرب من أطرافها و أقطارها حتى يكون ما تدع وراءك من العورات أهم إليك مما بين يديك إن الأعاجم إن ينظروا إليك غدا يقولوا هذا أصل العرب فإذا اقتطعتموه استرحتم فيكون ذلك أشد لكلهم عليك و طمعهم فيك فأما ما ذكرت من مسير القوم إلى قتال المسلمين فإن الله سبحانه هو أكره لمسيرهم منك و هو أقدر على تغيير ما يكره و أما ما ذكرت من عددهم فإننا لم نكن نقاتل فيما مضى بالكثرة و إنما كنا نقاتل بالنصر و المعونة.^٢

(١) بحار الأنوار ج ٣١ ص ٤٠٤

(٢) نهج البلاغه خطبه ١٤٦ ص ٢٠٣

آن چه تا کنون از سایت «آشتی با خرد» چاپ شده است:

- ۱. از کرامت درویشانه تا کرامت انسانی ✓
- ۲. اشراق خورشید (جهان در عصر طلایی ظهور) ✓
- ۳. علل غیبت خورشید (دلایل حرمان از امام زمان ع) ✓
- ۴. شاقول اخباریت و اصولیت ✓
- ۵. پیشینه نص زدگی (اخباریت لابلای تاریخ و روایات) ✓
- ۶. درنگی نو بر لایه های تقلید ✓
- ۷. ستون استوار دین (مرجعیت امینان دنیا و دین) ✓
- ۸. پرسش ها و هیاهوها پیرامون مرجعیت و تقلید ✓
- ۹. إعجاز و کرامت از واقعیت تا پندار ✓
- ۱۰. فتنه وهابیت قوچان ✓
- ۱۱. رسالة فی جواب عن شبهات کشف الارتیاب ✓
- ۱۲. جواهر ناشناخته زندگینامه شیخ عبدالله ریزگی ✓
- ۱۳. برترین لبیک به آیهی نفر، شناسنامه قرآنی طلبگی ✓
- ۱۴. کافر در سه مدار آفرینش، انسانیت و احکام ✓
- ۱۵. فاطمه ؑ به میدان آمد تا علی ؑ زنده بماند ✓
- ۱۶. ماه در ماه، امام زمان عجل الله فرجه در ماه رمضان ✓
- ۱۷. توطئه ازدواج، پوشاندن رسوایی سقیفه ✓
- ۱۸. مجموعه «روزنه ای به عبودیت فقیهانه» ✓
- ۱۹. علی علیه السلام باید بماند جلد یکم ✓
- ۲۰. علی علیه السلام باید بماند جلد دوم ✓
- ۲۱. گذری بر تقلید (تلخیص شماره ۶) ✓
- ۲۲. ضمانت الهی، پشتوانه ابلاغ ولایت ✓